

فهرست مطالب

9	سوره صافات
12	آیه (1) تا (5) و ترجمه
12	تفسیر:
20	آیه (6) تا (10) و ترجمه
20	تفسیر:
28	آیه (11) تا (15) و ترجمه
28	تفسیر:
30	نکته ها:
32	آیه (16) تا (23) و ترجمه
33	تفسیر:
39	آیه (24) تا (32) و ترجمه
40	تفسیر:
45	نکته ها:
48	آیه (33) تا (40) و ترجمه
48	تفسیر:
52	نکته:
54	آیه (41) تا (49) و ترجمه
54	تفسیر:
61	نکته:
62	آیه (50) تا (61) و ترجمه
63	تفسیر:
66	نکته ها:
70	آیه (62) تا (70) و ترجمه
70	تفسیر:

77	آیه (71) تا (74) و ترجمه
77	تفسیر:
80	آیه (75) تا (82) و ترجمه
80	تفسیر:
84	نکته:
87	آیه (83) تا (94) و ترجمه
88	تفسیر:
96	نکته ها:
100	آیه (95) تا (100) و ترجمه
100	تفسیر:
106	نکته ها:
109	آیه (101) تا (110) و ترجمه
110	تفسیر:
119	نکته ها:
119	1 - ذبیح الله کیست؟
122	2 - آیا ابراهیم مامور به ذبح فرزند بود؟
123	3 - چگونه خواب ابراهیم می توانست حجت باشد؟
124	4 - وسوسه های شیطان در روح بزرگ ابراهیم اثر نگذاشت
125	5 - فلسفه تکبیرات در منی
126	6 - حج یک عبادت مهم انسان ساز
129	آیه (111) تا (113) و ترجمه
129	تفسیر:
133	آیه (114) تا (122) ترجمه
133	تفسیر:
138	آیه (123) تا (132) و ترجمه

138.....	تفسیر:
142.....	نکته ها:
146.....	آیه (133) تا (138) و ترجمه
146.....	تفسیر:
150.....	آیه (139) تا (148) و ترجمه
151.....	تفسیر:
160.....	نکته ها:
160.....	1 - تاریخچه کوتاهی از زندگی یونس (ع) :
162.....	2 - چگونه یونس در شکم ماهی زنده ماند؟
163.....	3 - درسهای بزرگ در داستانی کوچک!
165.....	4 - پاسخ به یک سؤال
166.....	5 - قرعه و مشروعیت آن در اسلام
167.....	آیه (149) تا (160) و ترجمه
168.....	تفسیر:
176.....	آیه (161) تا (170) و ترجمه
176.....	تفسیر:
182.....	آیه (171) تا (177) و ترجمه
182.....	تفسیر:
190.....	آیه (178) تا (182) و ترجمه
190.....	تفسیر:
193.....	نکته:
196.....	سوره ص
199.....	آیه (1) تا (3) و ترجمه
199.....	شان نزول:
200.....	تفسیر:

205.....	آیه (4) تا (7) و ترجمه
205.....	شان نزول:
207.....	تفسیر:
212.....	نکته:
214.....	آیه (8) تا (11) و ترجمه
214.....	تفسیر:
220.....	آیه (12) تا (16) و ترجمه
220.....	تفسیر:
228.....	آیه (17) تا (20) و ترجمه
228.....	تفسیر:
233.....	نکته:
235.....	آیه (21) تا (25) و ترجمه
236.....	تفسیر:
240.....	نکته ها:
240.....	1 - ماجرای اصلی داستان داود چه بود؟
242.....	2 - داستان خرافی تورات در مورد داود
246.....	3 - روایات اسلامی و ماجرای داود (علیه السلام)
252.....	آیه (26) تا (29) و ترجمه
253.....	تفسیر:
260.....	نکته ها:
262.....	آیه (30) تا (33) و ترجمه
262.....	تفسیر:
270.....	آیه (34) تا (40) و ترجمه
270.....	تفسیر:
281.....	نکته ها:

284.....	آیه (41) تا (44) و ترجمه
284.....	تفسیر:
293.....	نکته ها:
293.....	1 - درسهای مهمی از داستان ایوب
295.....	2 - ایوب در قرآن و تورات
297.....	3 - توصیف پیامبران بزرگ به او اب
298.....	آیه (45) تا (48) و ترجمه
298.....	تفسیر:
305.....	آیه (49) تا (54) و ترجمه
305.....	تفسیر:
309.....	آیه (55) تا (61) و ترجمه
310.....	تفسیر:
316.....	آیه (62) تا (64) و ترجمه
316.....	تفسیر:
318.....	نکته:
319.....	آیه (65) تا (70) و ترجمه
319.....	تفسیر:
326.....	آیه (71) تا (83) و ترجمه
327.....	تفسیر:
336.....	نکته ها:
340.....	آیه (84) تا (88) و ترجمه
340.....	تفسیر:
343.....	نکته:
346.....	سوره زمر
349.....	آیه (1) تا (3) و ترجمه

349.....	تفسیر:
356.....	نکته:
359.....	آیه (4) و (5) و ترجمه
359.....	تفسیر:
365.....	آیه (6) و (7) و ترجمه
365.....	تفسیر:
374.....	آیه (8) و (9) و ترجمه
374.....	تفسیر:
379.....	نکته ها:
384.....	آیه (10) تا (16) و ترجمه
385.....	تفسیر:
392.....	نکته ها:
395.....	آیه (17) تا (20) و ترجمه
395.....	تفسیر:
400.....	نکته ها:
405.....	آیه (21) تا (22) و ترجمه
405.....	تفسیر:
410.....	نکته:
413.....	آیه (23) تا (26) و ترجمه
414.....	شان نزول:
414.....	تفسیر:
421.....	نکته:
423.....	آیه (27) تا (31) و ترجمه
423.....	تفسیر:
430.....	آیه (32) تا (35) و ترجمه

430.....	تفسیر:
435.....	نکته:
437.....	آیه (36) و (37) و ترجمه
437.....	شأن نزول:
438.....	تفسیر:
440.....	نکته:
450.....	آیه (38) تا (40) و ترجمه
450.....	تفسیر:
454.....	آیه (41) تا (44) و ترجمه
454.....	تفسیر:
460.....	نکته ها:
460.....	1 - جهان اسرار آمیز خواب
462.....	2 - (خواب) در روایات اسلامی
464.....	آیه (45) تا (48) و ترجمه
465.....	تفسیر:
470.....	آیه (49) تا (52) و ترجمه
471.....	تفسیر:
477.....	آیه (53) تا (55) و ترجمه
477.....	تفسیر:
483.....	نکته ها:
483.....	1 - راه توبه به روی همه باز است
485.....	2 - سنگین باران
489.....	آیه (56) تا (59) و ترجمه
489.....	تفسیر:
493.....	نکته ها:

496.....	آیه (60) تا (64) و ترجمه
496.....	تفسیر:
506.....	آیه (65) تا (67) و ترجمه
506.....	تفسیر:
511.....	نکته ها:
514.....	آیه (68) و ترجمه
514.....	تفسیر:
517.....	نکته ها:
517.....	نکته 1
519.....	2 - صور اسرافیل چیست؟
521.....	3 - چه کسانی مستثنی هستند؟
522.....	4 - هر دو نفخه ناگهانی است؟
522.....	5 - فاصله میان دو نفخه چه اندازه است؟
524.....	آیه (69) و (70) و ترجمه
524.....	تفسیر:
529.....	آیه (71) و (72) و ترجمه
529.....	تفسیر:
534.....	آیه (73) تا (75) و ترجمه
534.....	تفسیر:

سوره صافات

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده، و 182 آیه است

محتوای سوره صافات

این سوره نیز به حکم آنکه از سوره های مکی است ویژگیهای کلی سوره های مکی را در بر دارد، و بیشتر از هر چیز روی اصول معارف و عقائد اسلامی در ناحیه مبدأ و معاد تکیه می کند، و ضمن تعبیرات قاطع و آیات کوتاه و کوبنده، مشرکان را مورد شدیدترین سرزنشها قرار می دهد، و با دلائل روشن و گویا بطلان عقائد آنها را برملا می سازد.

به طور کلی محتوای این سوره در پنج بخش خلاصه می شود:
بخش اول: بحثی پیرامون گروههایی از ملائکه و فرشتگان خداوند، و در مقابل آنها گروهی از شیاطین سرکش و سرنوشت آنها مطرح می سازد.

بخش دوم: از کفار، و انکارشان نسبت به نبوت و معاد، و عاقبت کار آنها در قیامت سخن می گوید، و در همین رابطه بحث آنها را با یکدیگر در روز قیامت، و انداختن گناه به گردن هم، و گرفتاری تمام آنها در چنگال عذاب الهی، و نیز بخشی از نعمتهای مهم بهشتی و لذات و زیباییها و شادکامیهای بهشتیان را شرح می دهد.

بخش سوم: قسمتی از تاریخ انبیای بزرگی مانند نوح و ابراهیم و اسحاق و موسی و هارون و الیاس و لوط و یونس را به صورت فشرده و در عین حال بسیار مؤثر و نافذ بازگو می کند ولی در این میان بحث درباره

ابراهیم قهرمان بت شکن، و مواقف مختلف زندگی او مشروحتر آمده است، و هدف اصلی آن است که بیانات گذشته با ذکر این شواهد عینی از تاریخ انبیاء به صورت محسوس و ملموس مطرح گردد، و حقائق کلی عقلی در قالبهای حسی مجسم شود.

بخش چهارم: از یکی از انواع شرک که می توان آن را بدترین نوع شرک دانست - یعنی اعتقاد به رابطه خویشاوندی میان خداوند و جن و خداوند و فرشتگان بحث می کند، و در جمله های کوتاهی چنان این عقیده پوشالی را درهم می کوبد که کمترین بهائی برای آن باقی نمی ماند.

و سرانجام بخش پنجم که آخرین بخش این سوره است، و در چند آیه کوتاه مطرح شده، پیروزی لشکر حق را بر لشکر کفر و شرک و نفاق، و گرفتار شدن آنها را در چنگال عذاب الهی، ضمن تنزیه و تقدیس پروردگار از نسبتهای ناروایی که مشرکان به او می دهند بیان می دارد و سوره را با حمد و ستایش پروردگار پایان می دهد.

فضیلت تلاوت سوره صافات

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده است: من قرأ سورة صافات اعطی من الاجر عشر حسنات، بعدد کل جن و شیطان، و تباعدت عنه مردة الشیاطین، و برء من الشرک، و شهد له حافظه يوم القيامة انه کان مؤمناً بالمرسلین: کسی که سوره صافات را بخواند به عدد هر جن و شیطانی ده حسنه به او داده می شود، و شیاطین متمرّد از او فاصله می گیرند، و از شرک پاک می شود و دو فرشته ای که مأمور حفظ او هستند در قیامت درباره او شهادت می دهند که به رسولان خداوند ایمان داشته است.

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم:

من قرأ سورة صافات في كل جمعة لم يزل محفوظاً من كل آفة، مدفوعاً عنه كل بلية في حياته الدنيا مرزوقاً في الدنيا باوسع ما يكون من الرزق، و لم يصبه الله في ماله و لا ولده و لا بدنه بسوء من شيطان رجيم، و لا جبار عنيد، و ان مات في يومه او ليلته بعثه الله شهيداً، و اماته شهيداً، و ادخله الجنة مع الشهداء في درجة من الجنة:

کسی که سوره صافات را در هر روز جمعه بخواند از هر آفتی محفوظ می ماند، و هر بلایی در زندگی دنیا از او دفع می گردد، خداوند وسیعترین روزی را در اختیارش می گذارد، و او را در مال و فرزندان و بدن گرفتار زیانهای شیطان رجیم و گردنکشان عنود نمی سازد، و اگر در آن روز و شب از دنیا برود خداوند او را شهید مبعوث می کند، و شهید می میراند، و او را در بهشت با شهدا هم درجه می سازد.

با توجه به محتوای این سوره که در فصل نخست آمد و شرح آنرا خواهید خواند دلیل اینهمه ثوابهای عظیم برای تلاوت این سوره روشن می شود زیرا می دانیم هدف از تلاوت اندیشه و سپس اعتقاد و بعد از آن عمل است، و بدون شک کسی که تلاوت این سوره را با این کیفیت انجام دهد هم از شر شیاطین محفوظ خواهد ماند، هم از شرک پاک می گردد و هم با داشتن اعتقاد صحیح و محکم و اعمال صالح و پند آموختن از سرگذشت انبیا و اقوام پیشین در زمره شهیدان قرار خواهد گرفت.

ضمناً نامگذاری این سوره به نام صافات به مناسبت آیه اول آن است.

آیه (1) تا (5) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(و الصافات صفا) (1) (فالزاجرات زجرا) (2) (فالتاليات ذكرا) (3) (إن
إلهكم لواحد) (4) (رب السموات والأرض وما بينهما ورب المشارق) (5)
ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

- 1 - سوگند به آنها که صف کشیده اند (و صفوف خود را منظم ساخته اند).
- 2 - همانها که قویا نهی می کنند (و باز می دارند).
- 3 - و آنها که پی در پی ذکر (الهی) را تلاوت می کنند.
- 4 - که معبود شما مسلما یکتاست.
- 5 - پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست و پروردگار مشرقها!

تفسیر:

فرشتگانی که آماده انجام مأموریتند

این سوره نخستین سوره از قرآن مجید است که اولین آیات آن با سوگندها شروع می شود سوگندهائی پر معنا و اندیشه انگیز، سوگندهائی که فکر انسان را همراه خود به جوانب مختلف این جهان می کشاند، و آمادگی برای پذیرش حقایق می دهد.

درست است که خداوند از همه راستگویان راستگوتر است، و نیازی به سوگند ندارد، بعلاوه سوگند اگر برای مؤمنان باشد که آنها بدون سوگند تسلیمند، و اگر برای منکران باشد که آنها اعتقادی به سوگندهای الهی ندارند.

ولی توجه به دو نکته مشکل سوگند را در تمام آیات قرآن که از این به بعد گهگاه با آن سر و کار داریم حل خواهد کرد.

نخست اینکه: همیشه سوگند به امور پر ارزش و مهم یاد می کنند، بنابراین سوگندهای قرآن دلیل بر عظمت و اهمیت اموری است که به آنها سوگند یاد شده، و همین امر سبب اندیشه هر چه بیشتر در مقسم به یعنی چیزی که سوگند به آن یاد شده می گردد، اندیشه ای که انسان را به حقایق تازه آشنا می سازد.

دیگر اینکه سوگند همیشه برای تأکید است، و دلیل بر این است که اموری که برای آن سوگند یاد شده از امور کاملاً جدی و مؤکد است.

از این گذشته هرگاه گوینده، سخن خود را قاطعانه بیان کند از نظر روانی در قلب شنونده بیشتر اثر می گذارد مؤمنان را قوی تر، و منکران را نرمتر می سازد.

به هر حال در آغاز این سوره به نام سه گروه برخورد می کنیم که به آنها سوگند یاد شده است.

نخست می فرماید: قسم به آنها که صف کشیده اند و صفوف خود را منظم ساخته اند! (و الصافات صفا).

همانها که قویا نهی می کنند و باز می دارند (فالأجرات زجرا).

و آنها که پی در پی تلاوت ذکر می کنند (فالتالیات ذکرا).

این گروههای سه گانه کیانند؟ و این توصیفات درباره چه کسانی است؟ و هدف نهائی از آن چیست؟ مفسران در اینجا سخن بسیار گفته اند، اما معروف و مشهور آن است که اینها اوصافی است برای گروههایی از فرشتگان.

گروههائی که برای انجام فرمان الهی در عالم هستی به صف ایستاده و آماده فرمانند.

گروههائی از فرشتگان که انسانها را از معاصی و گناه باز می دارند، و وسوسه های شیاطین را در قلوب آنها خنثی می کنند، و یا مامور ابرهای آسمانند و آنها را به هر سو می رانند و آماده آبیاری سرزمینهای خشک می کنند.

و بالاخره گروه هائی از فرشتگان که آیات کتب آسمانی را به هنگام نزول وحی بر پیامبران می خوانند.

قابل توجه اینکه: صفات جمع صافه است که آن نیز به نوبه خود مفهوم جمعی دارد، و اشاره به گروهی است که صف کشیده اند، بنابراین صفات بیانگر صفوف متعدد است.

و (زاجرات) از ماده (زجر) به معنی راندن چیزی با صدا و فریاد است، سپس در معنی گسترده تری به کار رفته که هر گونه طرد و منع را شامل می شود.

بنابراین زاجرات به معنی گروههائی است که به منع و طرد و زجر دیگران می پردازند.

و تالیات از ماده تلاوت جمع تالی است، و به معنی گروههائی است که اقدام به تلاوت چیزی می کنند.

و با توجه به وسعت و گستردگی مفاهیم این الفاظ جای تعجب نیست که مفسران تفسیرهای گوناگونی برای آن ذکر کرده اند که در عین حال تضادی با هم ندارد، و ممکن است همه آنها در مفهوم این آیات جمع باشد، و مثلاً منظور از صفات تمام صفوف فرشتگانی است که

آماده اجرای اوامر الهی در عالم آفرینش هستند، و نیز فرشتگانی است که مأمور نزول وحی بر پیامبران در عالم تشریعند، و همچنین صفوف رزمندگان و مجاهدان راه خدا و یا صفوف نمازگزاران و عبادت کنندگان.

هر چند قرآن نشان می دهد که بیشتر مراد از آن فرشتگان است، و در بعضی از روایات نیز به آن اشاره شده است.

همچنین مانعی ندارد که زجرات هم شامل فرشتگانی شود که وسوسه های شیاطین را از قلوب انسانها دور می کنند، و هم انسانهایی که به فریضه نهی از منکر می پردازند و هم.

و تالیات اشاره به تمام فرشتگان و جماعتی از مؤمنان باشد که آیات الهی و ذکر خدا را پی در پی تلاوت می کنند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که ظاهر آیات به مقتضای عطف این سه جمله بر یکدیگر با فاء این است که این سه گروه پشت سر یکدیگر قرار دارند، آیا این ترتیب از نظر انجام وظیفه است؟ یا بر حسب مقام؟ یا هر دو معنی؟

پیدا است صف کشیدن و آماده شدن در مرحله نخست قرار دارد، سپس طرد کردن موانع از سر راه، و بعد از آن بیان دستورات و اجرای آنها.

از سوی دیگر آنها که آماده اجرای فرمان می شوند مقامی دارند، و آنها که موانع را طرد می کنند مقامی برتر، و آنها که فرمانها را می خوانند و به اجراً در می آورند از همه بلند مقامترند.

به هر حال سوگند پروردگار به همه این گروهها حاکی از عظمت مقام آنها در پیشگاه او است، و ضمناً الهام کننده این حقیقت است که رهروان راه حق نیز برای رسیدن به مقصود باید از این سه مرحله بگذرند:

نخست صفوف خود را منظم سازند، و هر گروه در صف خود قرار گیرد. سپس به طرد موانع از سر راه، و رفع مزاحمت با فریاد بلند، همان فریادی که در مفهوم زجر نهفته شده است، بپردازند، و بعد از آن آیات الهی و فرمانهای پروردگار را بر قلوب آماده پی در پی بخوانند و در مقام تحقق بخشیدن به محتوای آن برآیند.

مجاهدان راه حق نیز راهی جز گذشتن از این سه مرحله ندارند، همانگونه که علما و دانشمندان راستین در تلاشهای جمعی خود نیز باید از همین برنامه الهام گیرند.

و قابل توجه اینکه بعضی از مفسران آیات را به مجاهدان و بعضی به علماً تفسیر کرده اند، ولی محدود ساختن مفهوم آیات به این دو گروه بعید به نظر می رسد اما عمومیت آیات بعید نیست، و اگر هم آن را مخصوص فرشتگان بدانیم باز دیگران می توانند در زندگی خود از برنامه این فرشتگان الهام بگیرند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز در نخستین خطبه نهج البلاغه، آنجا که سخن از فرشتگان می گوید و آنها را به گروههای مختلفی تقسیم می کند، می فرماید: و صافون لا یتزایلون، و مسبحون لا یسامون، لا یغشاهم نوم العیون، و لا سهو العقول، و لا فترۃ الابدان، و لا غفلة النسیان، و منهم امنأ علی وحیه، و السنة الی رسله:

گروهی از آنان در صفوفی که از هم پراکنده نمی شود قرار دارند، همواره تسبیح می گویند و خسته نمی شوند، هیچگاه خواب چشمانشان را نمی پوشانند، و عقولشان گرفتار سهو و نسیان نمی گردد،

سستی بدن دامن آنها را نمی گیرد، و غفلت نسیان بر آنان عارض نمی شود، و گروهی از آنان امنای وحی اویند، و زبانهایش به سوی پیامبران.

آخرین سخن درباره این آیات سه گانه اینکه: بعضی معتقدند سوگند در این آیات به ذات پاک خدا یاد شده، و کلمه رب در همه اینها در تقدیر است، و در معنی چنین بوده: و رب الصافات صفا و رب الزاجرات زجرا و رب التالیات ذکرا: سوگند به پروردگار گروههایی که صف می کشند و صفوف خود را منظم می سازند، و سوگند به پروردگار آنها که طرد و زجر می کنند، و سوگند به پروردگار آنها که ذکر خدا را پی در پی تلاوت می نمایند.

کسانی که آیات را چنین تفسیر کرده اند گویا چنین می پندارند که چون به بندگان دستور داده شده به غیر خدا قسم یاد نکنند پس خدا نیز به غیر ذات خود قسم یاد نمی کند، به علاوه قسم باید به امر مهمی باشد و مهم ذات پاک او است.

اما آنها از این نکته غفلت دارند که حساب خدا از بندگان جدا است، او برای توجه دادن انسانها به آیات آفاقی و انفسی و نشانه های قدرتش در زمین و آسمان، پیوسته به موجودات مختلف سوگند یاد می کند، تا آنها را به تفکر در این آیات وادارد، و از این راه او را بشناسند.

از این گذشته در آیاتی از قرآن مجید - مانند آیات سوره والشمس - سوگند به موجودات جهان در کنار سوگند به ذات پاکش قرار گرفته، و در آنجا تقدیر گرفتن چیزی ممکن نیست، می فرماید: و السماء و ما بنیها و الارض و ما طحاها و نفس و ما سواها: سوگند به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرده،

سوگند به زمین و آنکس که زمین را گسترده، و سوگند به روح و جان آدمی و آنکس که آن را منظم ساخته است.

به هر حال ظاهر آیات مورد بحث سوگند به این گروههای سه گانه است و تقدیر گرفتن چیزی خلاف ظاهر است، و بدون دلیل نمی توان آن را پذیرفت.

اکنون ببینیم این سوگندهای پر محتوا سوگند به صفوف فرشتگان و انسانها برای چه منظوری بوده است؟

آیه بعد این مطلب را روشن ساخته می گوید: معبود شما مسلماً یکتا است (ان الهکم لواحد).

سوگند به آن مقدساتی که گفته شد که بتها همه بر بادند، و هیچگونه شریک و شبیه و نظیری برای پروردگار نیست.

سپس می افزاید: همان پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو قرار دارد، و پروردگار مشرقها! (رب السماوات والارض و ما بینهما ورب المشارق).

در اینجا دو سؤال پیش می آید:

1 - بعد از ذکر آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو قرار گرفته دیگر چه نیازی به ذکر مشارق (مشرقها) می باشد که این نیز جزئی از آن است. پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه: مشارق خواه اشاره به مشرقها و خاستگاههای خورشید در ایام سال بوده باشد، و یا مشرقهای ستارگان مختلف آسمان، همه دارای نظم و برنامه خاصی است که نظام آنها علاوه بر نظام آسمانها و زمین قدرت و علم بی پایان آفریننده و مدبر آنها است.

خورشید آسمان در هر روز از سال از نقطه ای غیر از نقطه روز قبل و بعد طلوع می کند، و فاصله این نقاط با یکدیگر آنقدر منظم و دقیق است که حتی یکهزارم ثانیه کم و زیاد نمی شود، و هزاران هزار سال است که نظم مشارق شمس برقرار می باشد.

در طلوع و غروب ستارگان دیگر نیز همین نظام حکمفرما است. بعلاوه اگر خورشید این مسیر تدریجی را در طول سال نمی پیمود، فصول چهارگانه و برکات مختلفی که از آن حاصل می شود عاید ما نمی گشت، و این خود نشانه دیگری بر عظمت و تدبیر او است.

از این گذشته یکی دیگر از معانی مشارق این است که زمین به خاطر کروی بودن هر نقطه ای از آن نسبت به نقطه دیگر مشرق یا مغرب محسوب می شود، و به این ترتیب آیه فوق ما را به کرویّت زمین و مشرقها و مغربهای آن توجه می دهد (اراده هر دو معنی از آیه نیز بی مانع است).

2 - سؤال دیگر اینکه: چرا در مقابل مشارق سخن از مغارب به میان نیامده همانگونه که در آیه 40 سوره معارج آمده است: **(فلا اقسام برب المشارق و المغرب)**: سوگند به پروردگار مشرقها و مغربها!

پاسخ این است که گاه بخشی از کلام را به قرینه بخش دیگر حذف می کنند، و گاه هر دو را با هم می آورند، و در اینجا ذکر مشارق قرینه ای است بر مغارب و این تنوع در بیان از فنون فصاحت محسوب می شود.

و به گفته بعضی از مفسران این نکته نیز قابل توجه است که ذکر مشارق متناسب با طلوع وحی است که به وسیله فرشتگان تالیات ذکر بر قلب پاک پیامبر (ﷺ) نازل گردید.

آیه (6) تا (10) و ترجمه

(إنا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب) (6) (و حفظا من كل شیطان مارد)
(7) (لا یسمعون إلى الملا الا علی و یقذفون من كل جانب) (8) (دحورا و لهم
عذاب و اصاب) (9) (إلا من خطف الخطفة فأ تبعه شهاب ثاقب) (10)

ترجمه:

- 6 - ما آسمان پائین را با ستارگان تزیین کردیم.
- 7 - و آن را از هر شیطان خبیثی حفظ نمودیم.
- 8 - آنها نمی توانند به (سخنان) فرشتگان عالم بالا گوش فرا دهند (و هرگاه چنین بخواهند) از هر سو هدف تیرها قرار می گیرند!
- 9 - آنها به شدت به عقب رانده می شوند، و برای آنان عذاب دائم است.
- 10 - مگر آنها که در لحظه ای کوتاه برای استراق سمع به آسمان نزدیک شوند که شهاب ثاقب آنها را تعقیب می کند!

تفسیر:

پاسداری آسمان از نفوذ شیاطین!

در آیات گذشته سخن از صفوف مختلف فرشتگان الهی بود که ماموریت‌های بزرگی بر عهده دارند، و در آیات مورد بحث از نقطه مقابل آنها، یعنی گروه‌های شیاطین و سرنوشت آنها، سخن می گوید، و می تواند مقدمه ای باشد برای ابطال اعتقاد جمعی از مشرکان که شیاطین و جن را معبود خود قرار می دادند، و در ضمن درسی از توحید در لابلای آن نهفته است.

نخست می گوید: ما آسمان نزدیک (آسمان پائین) را به زینت ستارگان
تزیین کرده ایم (انا زینا السماء الدنيا بزينة الكواكب).

به راستی یک نگاه به صفحه آسمان در شبهای تاریک و پر ستاره، چنان
منظره زیبایی در نظر انسان مجسم می سازد که او را مسحور و مفتون خویش
سازد.

گوئی با زبان بی زبانی با ما سخن می گویند، و رازهای آفرینش را
بازگو می کنند گوئی همه شاعرند و زیباترین غزلهای عشقی و
عرفانی را پی در پی می سرایند.

چشمک زدنهای آنها بیانگر رازهایی است که جز در میان عاشق و معشوق
وجود ندارد.

به راستی منظره ستارگان آسمان آنقدر زیبا است که هرگز چشم از دیدن
آن خسته نمی شود، بلکه خستگی را از تمام وجود انسان
بیرون می کند (هر چند این مسائل در عصر و زمان ما برای
شهرنشینانی که در دود کارخانه ها غوطه ورنند، و طبعاً آسمانی تاریک و
سیاه دارند چندان مفهوم نیست، ولی روستائینان هنوز می توانند ناظر این گفته
قرآنی یعنی تزیین آسمان با ستارگان درخشان باشند).

جالب اینکه می گوید: آسمان پائین را با کواکب تزیین کردیم در حالی که
فرضیه ای که در آن زمان بر افکار و دانشمندان حاکم بود می گفت فقط آسمان
بالا آسمان ستارگان ثوابت است (آسمان هشتم طبق فرضیه بطلمیوس).

ولی چنانکه می دانیم بطلان این فرضیه اثبات شده و عدم پیروی
قرآن از فرضیه نادرست مشهور آن زمان خود معجزه زنده ای از این کتاب
آسمانی است (دقت کنید).

نکته جالب دیگر اینکه از نظر علم امروز مسلم است که چشمک زدن زیبای ستارگان به خاطر قشر هوائی است که اطراف زمین را فرا گرفته، و آنها را به این کار وامی دارد، و این با تعبیر السماء الدنيا (آسمان پائین) بسیار مناسب است، اما در بیرون جو زمین، ستارگان خیره خیره نگاه می کنند و فاقد تَلَوْ لَوْ هستند.

در آیه بعد به محفوظ بودن صحنه آسمان از نفوذ شیاطین اشاره کرده می گوید: ما آن را از هر شیطان خبیث و عاری از خیر و نیکی حفظ کردیم (و حفظاً من کل شیطان مارد).

(مارد) از ماده مرد (بر وزن سرد) در اصل به معنی سرزمین بلندی است که خالی از هرگونه گیاه باشد، به درختی که از برگ برهنه شود نیز امرد گویند، و به همین مناسبت بر نوجوانی که مو در صورتش نروئیده این کلمه اطلاق می شود، و در اینجا منظور از مارد کسی است که عاری از هرگونه خیر و برکت و به تعبیر خودمان بی همه چیز باشد.

می دانیم یکی از طرق حفظ آسمان از صعود شیاطین به وسیله گروهی از ستارگان است که شهب نامیده می شود که در آیات بعد به آن اشاره خواهد شد. سپس می افزاید: آنها نمی توانند به سخنان فرشتگان عالم بالا گوش فرا دهند، و اسرار غیب را از آنها نشنوند، و هرگاه بخواهند دست به چنین کاری زنند از هر سو هدف تیرهای شهاب قرار می گیرند! (لا سیسمعون الی الملا الا علی ویقذفون من کل جانب).

آری آنها به شدت به عقب رانده می شوند، و از صحنه آسمان طرد می گردند، و برای آنها عذاب دائم است (دحورا ولهم عذاب واصب).

لا یسمعون (که به معنی لا یتسمعون است) مفهومی است که آنها می خواهند اخبار ملا اعلی را بشنوند اما به آنها اجازه داده نمی شود.

ملا اعلی به معنی فرشتگان عالم بالا است، زیرا ملا در اصل به جماعت و گروهی گفته می شود که بر نظر واحدی اتفاق دارند و چشم دیگران را با این هماهنگی و وحدت پر می کنند، و اشراف و اعیان و اطرافیان مراکز قدرت را نیز ملا می گویند زیرا که وضع ظاهری آنها چشم پرکن است، ولی هنگامی که توصیف به اعلی می شود اشاره به ملائکه کرام و فرشتگان والامقام حق است.

یقذفون از ماده قذف به معنی پرتاب کردن و تیر انداختن به مکان دور است، و منظور در اینجا طرد شیاطین به وسیله شهب می باشد که بعدا به شرح و تفسیر آن خواهیم پرداخت، و این نشان می دهد که خداوند حتی به آنها اجازه نمی دهد به قلمرو ملا اعلی نزدیک شوند.

دحورا از ماده دحر (بر وزن دهر) به معنی راندن و دور ساختن است، و واصب در اصل به معنی بیماریهای مزمن است، ولی به طور کلی به معنی دائم و مستمر و گاه به معنی خالص نیز آمده است.

در اینجا اشاره به این است که نه تنها شیاطین از نزدیک شدن به عرصه آسمان منع و طرد می شوند بلکه سرانجام گرفتار عذاب دائم نیز می گردند.

در آخرین آیه مورد بحث به گروهی از شیاطین سرکش و جسور اشاره می کند که قصد صعود به عرصه بلند آسمان می کنند، می فرماید: مگر آنها که در لحظات کوتاهی به عرصه آسمان برای استراق سمع نزدیک شوند که شهاب ثاقب آنها را تعقیب می کند و می سوزاند! (الا من خطف الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب).

خطفة یعنی چیزی را به سرعت ربودن.

شهاب در اصل به معنی شعله ای است که از آتش افروخته زبانه می کشد، و به شعله های آتشی که در آسمان به صورت خط ممتد دیده می شود نیز می گویند.

می دانیم اینها ستاره نیستند، بلکه شبیه ستارگانند، قطعات سنگهای کوچکی هستند که در فضا پراکنده اند، و هنگامی که در حوزه جاذبه زمین قرار گیرند به سوی زمین جذب شوند، و بر اثر سرعت و شدت برخورد آنها با هوای اطراف زمین مشتعل و برافروخته می شوند.

ثاقب به معنی نافذ و سوراخ کننده است، گوئی بر اثر نور شدید صفحه چشم را سوراخ کرده و به درون چشم انسان نفوذ می کند، و در اینجا اشاره به این است که به هر موجودی اصابت کند آنرا سوراخ کرده و آتش می زند.

به این ترتیب دو گونه مانع در برابر نفوذ شیاطین به صحنه آسمانها وجود دارد:

مانع اول قذف و طرد از هر جانب است که ظاهراً آن نیز بوسیله شهاب صورت می گیرد.

مانع دوم عبارت از نوع خاصی از شهاب است که شهاب ثاقب نام دارد، و در انتظار آنها است که گاه و بی گاه خود را به ملاء اعلی برای استراق سمع نزدیک می کنند، و مورد اصابت آن قرار می گیرند.

نظیر همین معنی در آیه 17 و 18 سوره حجر آمده است آنجا که می گوید (و حفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین): ما بروج آسمانی را از هر شیطان مطرودی حفظ می کنیم، مگر

آنها که استراق سمع کنند که شهاب مبین آنان را تعقیب می کند (می راند و می سوزاند) نظیر همین تعبیر در سوره ملک آیه 5 نیز آمده است: (ولقد زینا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين): ما آسمان پائین را به وسیله چراغهایی تزئین کردیم و (قسمتی از) آنها را برای طرد شیاطین قرار دادیم.

توضیح و تکمیل

در این که آیا باید ظواهر این الفاظ را حفظ کرد یا قرائتی در کار است که باید آنها را بر خلاف ظاهر تفسیر کنیم، و از قبیل تمثیل و تشبیه و کنایه بدانیم؟ در میان مفسران نظرهای مختلفی وجود دارد.

بعضی ظواهر این آیات را بر همان معانی که در بدو امر به نظر می رسد حفظ کرده اند و گفته اند: در آسمانهای نزدیک و دور دست گروههایی از فرشتگان ساکنند و اخبار حوادث این جهان پیش از آنکه در زمین صورت گیرد در آنجا منعکس است.

گروهی از شیاطین می خواهند به آسمانها صعود کنند و با استراق سمع چیزی از آن اخبار را بدانند، و به کاهنان یعنی عوامل مربوط خود در میان انسانها منتقل سازند، اینجا است که شهابها که همانند ستاره های متحرک و کشیده ای هستند به سوی آنها پرتاب می شود، و آنها را به عقب می راند، یا نابود می کند.

آنها می گویند: ممکن است ما دقیقاً مفاهیم این تعبیرات را امروز درک نکنیم اما موظف هستیم ظواهر آنها را حفظ کرده و اطلاع بیشتر را به آینده واگذاریم.

این تفسیر را مرحوم طبرسی در مجمع البیان و آلوسی در روح المعانی و سید قطب در فی ظلال و بعضی دیگر انتخاب کرده اند.

در حالی که بعضی دیگر عقیده دارند آیات فوق شبیه آیاتی است که از لوح و قلم و عرش و کرسی سخن می گوید، و از قبیل تمثیل و کنایه است. آنها معتقدند این آیات از قبیل تشبیه معقول به محسوس است، و مصداق آیه 43 سوره عنکبوت می باشد که می فرماید (و تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون): اینها مثلثائی است که برای مردم می زنیم و جز عالمان آن را درک نمی کنند!

آنها سپس افزوده اند: منظور از آسمانهائی که فرشتگان ساکن آن هستند عوالم ملکوت است که افقش برتر از این عالم حسی است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به آسمان و استراق سمع و طرد شدن آنها به وسیله شهب این است که این شیاطین هرگاه به خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده با خبر گردند به وسیله نور ملکوت که طاقت تحمل آن را ندارد طرد می شوند، و به واسطه حق، باطیل آنها نفی می گردد، ذکر این ماجرا به دنبال بحث از گروههای فرشتگان را در آغاز این سوره مؤید این معنی می شمرد.

این احتمال نیز وجود دارد که سماً در اینجا کنایه از آسمان ایمان و معنویت است که همواره شیاطین تلاش می کنند به این محدود راه بیابند، و از طریق وسوسه در دل مؤمنان راستین نفوذ کنند اما پیامبران الهی و امامان معصوم (علیهم السلام) و پیروان خط فکری و عملی آنها با شهاب ثاقب علم و تقوی بر آنها هجوم می برند و آنها را از نزدیک شدن به این آسمان منع می کنند.

ما این تفسیر را فقط به عنوان یک احتمال در اینجا می آوریم و قرائن و شواهدی برای آن در جلد یازدهم ذیل آیه 18 سوره حجر ذکر کرده ایم

(برای توضیح بیشتر در مورد این قرائن به صفحات 40 - 51 جلد یازدهم
مراجعه فرمائید).

این سه تفسیر متفاوت در معنی این آیات قرآن مجید و آیات مشابه آن بود.

آیه (11) تا (15) و ترجمه

(فاستفتهم أهد خلقا ام من خلقنا انا خلقناهم من طين لازب) (11)
(بل عجت ويسخرون) (12) (وإذا ذكروا لا يذكرون) (13) (وإذا رأوا آية
يستسخرون) (14) (وقالوا إن هذا إلا سحر مبين) (15)

ترجمه:

- 11 - از آنها بپرس: آیا آفرینش (و معاد) آنان سختتر است یا
آفرینش فرشتگان (و آسمانها و زمین) ما آنها را از گل چسبنده ای آفریدیم.
12 - تو از انکار آنها تعجب می کنی، ولی آنها مسخره می کنند!
13 - و هنگامی که به آنها تذکر داده شود هرگز متذکر نمی شوند.
14 - و هنگامی که معجزه ای را ببینند دیگران را نیز به استهزا دعوت می
کنند!

15 - و می گویند این فقط سحر آشکاری است.

تفسیر:

آنها که هرگز حق را پذیرا نمی شوند
این آیات همچنان مسأله رستاخیز و مخالفت منکران
لجوج را تعقیب می کند و به دنبال بحث گذشته از قدرت خداوند و خالق
آسمان و زمین بر همه چیز می فرماید از آنها بپرس آیا آفرینش و
معاد آنها سختتر است یا آفرینش فرشتگان و آسمانها و زمین؟! (فاستفتهم
اهم اشد خلقا ام من خلقنا).
آری ما آنها را از موضوع ساده ای از گل چسبنده آفریده ایم! (انا خلقناهم
من طين لازب).

گویا مشرکان که منکر معاد بودند بعد از شنیدن آیات گذشته در مورد آفرینش آسمان و زمین و فرشتگان اظهار داشتند، آفرینش ما از آن مهمتر است. قرآن در پاسخ آنها می گوید: آفرینش انسانها در مقابل آفرینش زمین و آسمان پهناور و فرشتگانی که در این عوالم هستند چیز مهمی نیست، چرا که مبدء آفرینش انسان یک مشت خاک چسبنده بیش نبوده است. استفتهم از ماده استفتاً در اصل به معنی مطالبه اخبار جدید است، و اینکه به نوجوان فتی گفته می شود نیز به خاطر تازگی جسم و روح او است. این تعبیر اشاره به این است که اگر به راستی آنها آفرینش خود را مهمتر و محکمر از آفرینش آسمان و فرشتگان می دانند مطلب جدید و بی سابقه ای می گویند.

واژه لازب به گفته بعضی در اصل لازم بوده که میم آن تبدیل به ب شده است و اکنون به همین صورت استعمال می شود، و در هر حال به معنی گل هائی است که ملازم یکدیگر یعنی چسبنده اند زیرا مبدء آفرینش انسان نخست

خاک بود سپس با آب آمیخته شد، کم کم به صورت لجن بدبوئی درآمد، و بعد به صورت گل چسبنده ای شد (و با این بیان جمع میان تعبیرات گوناگون در آیات قرآن مجید می شود).

سپس می افزاید: تو از انکار آنها نسبت به معاد تعجب می کنی ولی آنها معاد را مسخره می کنند (بل عجبیت و یسخرن).

تو آنقدر با قلب پاکت مسأله را واضح می بینی که از انکار آن در شگفتی فرو می روی، و اما این ناپاک دلان آنقدر آن را محال می شمردند که به استهزا بر می خیزند.

عامل این زشتکاریها تنها نادانی و جهل نیست، بلکه لجاجت و عناد است، لذا هنگامی که به آنها یادآوری شود - یادآوری دلائل معاد و مجازات الهی - هرگز متذکر نمی گردند و همچنان به راه خویش ادامه می دهند (و اذا ذکروا لا یذکرون).

حتی از این بالاتر هرگاه معجزه ای از معجزات تو را ببینند نه تنها به سخریه و استهزا می پردازند بلکه دیگران را نیز به مسخره کردن وامی دارند! (و اذا رأوا آیه یستسخرون).

و می گویند این فقط سحر آشکاری است و نه چیز دیگر! (و قالوا ان هذا الا سحر مبین).

تعبیر آنها به هذا (این) به منظور تحقیر و بی ارزش نشان دادن معجزات و آیات الهی است، و تعبیر به سحر به خاطر این بوده است که از یک سو اعمال خارق العاده پیامبر اسلام (ﷺ) قابل انکار نبود، و از سوی دیگر نمی خواستند به عنوان یک معجزه در برابر آن تسلیم شوند، تنها واژه ای که می توانسته شیطنت آنها را منعکس کند و هوسهای آنها را ارضا نماید همین واژه سحر بوده است، که در عین حال اعتراف دشمن را به نفوذ عجیب و فوق العاده قرآن و معجزات پیامبر (ﷺ) نشان می دهد.

نکته ها:

1 - جمله یستسخرون به عقیده جمعی از مفسران به معنی یسخرن (مسخره می کنند) آمده و در میان این دو تعبیر فرقی نیست، در حالی که بعضی دیگر برای این دو معنی متفاوتی قائلند: یستسخرون را به خاطر مفهومی که در باب استفعال نهفته شده به معنی دعوت کردن دیگران به سخریه نمودن دانسته اند، اشاره به اینکه نه تنها خودشان آیات الهی را

به باد استهزاء می گرفتند بلکه تلاش و کوشش داشتند که دیگران نیز این کار را انجام دهند تا مسأله به شکل عمومی در جامعه درآید.

بعضی تفاوت این دو را در تأکید بیشتری می دانند که از جمله یستسخرون استفاده می شود.

و بعضی این جمله را به عنوان اعتقاد به سخریه بودن چیزی تفسیر کرده اند، یعنی آنها بر اثر انحراف شدید به راستی معتقد بودند که این معجزات سخریه ای بیش نیست! ولی معنی دوم از همه مناسبتر به نظر می رسد.

2 - بعضی از مفسران شان نزولی برای آیه فوق نیز آورده اند که خلاصه اش این است: پیامبر (ﷺ) یکی از مشرکان را به نام رکانه در یکی از کوههای اطراف مکه در حالی که تنها بود ملاقات کرد رکانه با اینکه از نیرومندترین و قوی ترین مردم مکه بود پیامبر (ﷺ) او را بر زمین فرو کوفت تا به او نشان دهد که از نیروی اعجاز برخوردار است، چرا که از طرق عادی پیروزی حریف مسلم بود، سپس بعضی از معجزات دیگر خود را به او نشان داد که آن نیز برای هدایت او به تنهایی کافی بود، ولی او نه تنها ایمان نیاورد بلکه به مکه آمد و صدا زد یا بنی هاشم ساحروا بصاحبکم اهل الارض: ای بنی هاشم! دوست شما آنقدر در سحر نیرومند است که می توانید به وسیله او با تمام ساحران روی زمین مقابله کنید آیات فوق درباره او و مانند او نازل گردید.

آیه (16) تا (23) و ترجمه

(إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) (16) (أَوَابَاؤُنَا الْأُولُونَ) (17)
(قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ) (18) (فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ)
(19) (وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ) (20) (هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ
تَكْذِبُونَ) (21) (احْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ) (22)
(مَنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ) (23)

ترجمه:

- 16 - آنها می گویند آیا هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان شدیم بار دیگر برانگیخته خواهیم شد!
- 17 - یا پدران نخستین ما (باز می گردند)؟
- 18 - بگو آری، همه شما زنده می شوید، در حالی که خوار و کوچک خواهید بود.
- 19 - تنها یک صیحه عظیم واقع می شود ناگهان همه (از قبرها بر می خیزند و) نگاه می کنند.
- 20 - و می گویند: ای وای بر ما این روز جزا است.
- 21 - (آری) این همان روز جدائی است که شما آن را تکذیب می کردید (جدای حق از باطل).
- 22 - (در این هنگام به فرشتگان دستور داده می شود) ظالمان و همدیفان آنها و آنچه را می پرستیدند...
- 23 - (آری آنچه را) جز خدا می پرستیدند جمع کنید و به سوی راه دوزخ هدایتشان نمایید.

تفسیر:

آیا ما و پدرانمان زنده می شویم؟
این آیات نیز همچنان گفتگوهای منکران معاد و پاسخ به آنها را ادامه می دهد.

نخستین آیه استبعاد منکران رستاخیز را به این صورت منعکس می کند:
آنها می گفتند: آیا هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان شدیم بار دیگر
برانگیخته خواهیم شد؟! (إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا إنا لمبعوثون).
و از این بالاتر اینکه آیا پدران نخستین ما نیز برانگیخته می شوند؟! (او
آبائنا الاولون).

همانها که جز مستی استخوان پوسیده، یا خاکهای پراکنده وجودشان باقی
نمانده است، چه کسی می تواند این اجزای متفرق را جمع کند؟ و چه کسی
می تواند لباس حیات بر آنان بیوشاند.

اما این کوردلان فراموش کرده بودند که روز نخست همه خاک
بودند، و از خاک آفریده شدند، اگر در قدرت خدا شک داشتند باید بدانند
خداوند یک بار قدرت خود را به اینها نشان داده بود، و اگر در قابلیت خاک
مردد بودند، آنهم

یک بار به ثبوت رسیده بود، بعلاوه آفرینش آسمانها و زمین با
آن همه عظمت جای تردید در قدرت بی پایان حق برای کسی باقی نمی گذارد.
قابل توجه اینکه آنها گفته های خود را در مقام انکار با انواع تاکیدها مؤ
کد می ساختند (چرا که جمله إنا لمبعوثون هم جمله اسمیه است، و هم آن و
لام که هر کدام برای تأکید می باشد در آن به کار رفته) و این به دلیل جهل و
لجاجت آنها بود.

این نکته نیز قابل دقت است که تراب (خاک) در آیه فوق بر عظام (استخوانها) مقدم داشته شده، این امر ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد:

نخست اینکه گر چه انسان بعد از مرگ ابتداً به صورت استخوان و بعد خاک در می آید ولی چون بازگشت خاک به حیات عجیتر است مقدم ذکر شده. دیگر اینکه هنگامی که بدن مردگان متلاشی می شود نخست گوشتها تبدیل به خاک می گردد و در کنار استخوانها قرار می گیرد، بنابراین در آن واحد هم خاک است و هم استخوان. و دیگر اینکه تراب اشاره به جسد های نیاکان دور است و عظام اشاره به بدن های پدران است که هنوز کاملاً تبدیل به خاک نشده است.

سپس قرآن به کوبنده ترین پاسخها در برابر آنها پرداخته، به پیغمبر اکرم (ﷺ) می فرماید به آنها بگو: آری همه شما، و نیاکانتان مبعوث می شوید در حالی که ذلیل و خوار و کوچک خواهید بود؟! (قل نعم وانتم داخرون).

گمان می کنید زنده کردن شما و همه پیشینیان برای خداوند قادر و توانا کار مشکلی است، و عمل مهم سنگینی می باشد؟ نه تنها یک صیحه و بانگ عظیم از ناحیه مامور پروردگار زده می شود، ناگهان همه از قبرها بر می خیزند، و جان می گیرند و با چشم خود صحنه محشر را که تا آنروز تکذیب می کردند نگاه می کنند! (فانما هی زجرة واحدة فاذا هم ينظرون).

زجرة از ماده زجر چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم گاه به معنی طرد است، و گاه به معنی فریاد، و در اینجا منظور معنی دوم است، و اشاره

به نفخه دوم و صیحه ثانی اسرافیل می باشد که شرح پیرامون آن را به خواست خدا ذیل آیات سوره زمر خواهد آمد.

جمله ینظرون (نگاه می کنند) اشاره به نگاه کردن خیره خیره آنها به عرصه محشر یا نگاه کردن به عنوان انتظار عذاب است و در هر صورت منظور این است که نه تنها زنده می شوند بلکه درک و دید خود را با همان یک صیحه باز می یابند!

تعبیر به زجرة واحدة با توجه به محتوای این دو کلمه اشاره به سرعت و ناگهانی بودن رستاخیز و سهولت آن در برابر قدرت خدا است که با یک فریاد آمرانه فرشته رستاخیز همه چیز روبراه می شود!

اینجا است که ناله این مشرکان مغرور و خیره سر که نشانه ضعف و زبونی و بیچارگی آنها است بر می خیزد، و می گویند ای وای بر ما این روز جزا است!

(و قالوا یا ویلنا هذا یوم الدین).

آری هنگامی که چشمشان به دادگاه عدل الهی، و شهود و قضات این دادگاه، و علائم و نشانه های مجازات می افتد بی اختیار ناله و فریاد سر می دهند و با تمام وجود اعتراف به حقانیت رستاخیز می کنند، اعترافی که نمی تواند هیچ مشکلی را برای آنها حل کند، و یا کمترین تخفیف در مجازات آنها ایجاد نماید.

اینجا است که از ناحیه خداوند یا فرشتگان او به آنها خطاب می شود آری امروز همان روز جدائی است که شما آن را تکذیب می کردید جدائی حق از باطل، جدائی صفوف بدکاران از نیکوکاران، و روز داوری پروردگار بزرگ (هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون).

نظیر همین تعبیر در آیات دیگر قرآن به چشم می خورد
که از روز قیامت به یوم الفصل یا روز جدائی تعبیر شده، چه تعبیر عجیب و
گویا و وحشتناکی؟!

قابل توجه اینکه کافران که در قیامت درباره آن روز سخن می گویند تعبیر به
روز جزا می کنند (یا ویلنا هذا یوم الدین).

ولی خداوند به عنوان یوم الفصل از آن یاد می نماید (هذا
یوم الفصل).

این تفاوت تعبیر ممکن است از این نظر باشد که مجرمان تنها به کیفر و
مجازات خود می اندیشند، ولی خداوند به معنی گسترده تری اشاره می
کند که مسأله مجازات یکی از ابعاد آن است و آن اینکه روز قیامت روز جدائیها
است، آری روز جدائی صفوف زشتکاران از نیکوکاران چنانکه در سوره یس
آیه 59 آمده است (وامتازوا الیوم ایها المجرمون): ای مجرمان از دیگران
جدا شوید که اینجا دار دنیا نیست که بدکاران خود را در صف بندگان خدا جا
زنند و چه دردناک است که آنها مشاهده می کنند بستگان و فرزندان با ایمانشان
از آنها جدا می شوند و راه بهشت پیش می گیرند.

بعلاوه آنروز روز جدائی حق از باطل است، مکتبها و خطوط متضاد و برنامه
های راستین و دروغین همچون عالم دنیا بهم آمیخته نیست، باید هر کدام
در جایگاه خویش قرار گیرد.

و از همه گذشته آن روز، روز فصل به معنی روز داوری است،
و خداوند عالم و عادل در مقام قضاوت دقیق ترین حکم را درباره
بندگان صادر می کند، و اینجا است که رسوائی همه جانبه برای مشرکان
فراهم می شود.

کوتاه سخن اینکه طبیعت این دنیا آمیزش و اختلاط حق و باطل است، در حالی که طبیعت رستاخیز طبیعت جدائی این دو از یکدیگر می باشد، و به همین دلیل یکی از نامهای قیامت در قرآن مجید که بارها تکرار شده یوم الفصل است اصولاً در روزی که همه نهانها آشکار می شود جدائی صفوف اجتناب ناپذیر است.

سپس خداوند به فرشتگانی که مامور کوچ دادن مجرمان به دوزخند فرمان می دهد: ظالمان و همدیفان آنها و آنچه را می پرستیدند جمع آوری کنید (احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون).

آری آنچه را جز خدا می پرستیدند حرکت دهید و به سوی دوزخ هدایتشان کنید! (من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم)

احشروا از ماده حشر به گفته راغب در مفردات به معنی خارج کردن گروهی از مقر خود و گسیل داشتن آنها به میدان جنگ و مانند آن است. این واژه در بسیاری از موارد به معنی جمع کردن نیز آمده است.

به هر حال این سخن یا از ناحیه خداوند است، و یا از سوی گروهی از فرشتگان به گروه دیگری که مامور گردآوری و حرکت دادن مجرمان به دوزخند، و نتیجه یکی است.

ازواج در اینجا یا اشاره به همسران مجرم و بت پرست آنها است، و یا همفکران و همکاران و همشکلان آنها، زیرا این کلمه به هر دو معنی آمده است، چنانکه در سوره واقعه آیه 7 می خوانیم (وکنتم ازواجاً ثلاثه): شما روز قیامت به سه گروه تقسیم می شوید.

بنابراین مشرکان، با مشرکان، و بدکاران و تاریک دلان، با اشباه و نظائر خود در صفوفی به سوی جهنم گسیل می شوند.

و یا اینکه منظور شیاطینی است که هم شکل و هم عمل آنها بودند.

در عین حال این معانی سه گانه با هم منافاتی ندارد و ممکن است در مفهوم آیه جمع باشد.

جمله ما کانوا یعبدون اشاره به معبودهای مشرکان اعم از بتها و شیاطین و انسانهای جباری همچون فراعنه و نمرودان است، و تعبیر به ما کانوا یعبدون (چیزهایی را که می پرستیدند) ممکن است به خاطر این باشد که اغلب معبودهای آنها موجودات بیجان و غیر عاقل بوده، و این تعبیر به اصطلاح به خاطر تغلیب است.

جحیم به معنی دوزخ از ماده جحمه (بر وزن ضربه) به معنی شدت برافروختگی آتش گرفته شده است.

جالب اینکه تعبیر می کند آنها را به صراط جحیم هدایت کنید، چه عبارت عجیبی؟ یک روز به سوی صراط مستقیم هدایت شدند ولی پذیرا نگشتند، اما امروز باید به صراط جحیم هدایت شوند و مجبورند بپذیرند! این سرزنشی است گرانبار که اعماق روح آنها را می سوزاند.

آیه (24) تا (32) و ترجمه

(وقفوههم إنهم مسؤولون) (24) (ما لكم لا تنصرون) (25) (بل هم اليوم مستسلمون) (26) (وأقبل بعضهم على بعض يتسألون) (27) (قالوا إنكم كنتم تأتوننا عن اليمين) (28) (قالوا بل لم تكونوا مؤمنين) (29) (وما كان لنا عليكم من سلطان بل كنتم قوما طاغين) (30) (فحق علينا قول ربنا إنا لذائقون) (31) (فأغويناكم إنا كنا غاوين) (32)

ترجمه:

- 24 - آنها را متوقف سازید که باید بازپرسی شوند.
- 25 - شما چرا از هم یاری نمی طلبید.
- 26 - ولی آنها در آن روز تسلیم قدرت خداوندند.
- 27 - (و در اینحال) آنها رو به یکدیگر کرده و از هم سؤال می کنند...
- 28 - گروهی می گویند: (شما رهبران گمراه ما) از طریق خیرخواهی و نیکی وارد شدید (اما جز مکر و فریب چیزی در کارتان نبود).
- 29 - (آنها در جواب) می گویند: شما خودتان اهل ایمان نبودید (تقصیر ما چیست)؟
- 30 - ما هیچگونه سلطه ای بر شما نداشتیم، بلکه شما خود قومی طغیانگر بودید!
- 31 - اکنون فرمان خدا بر همه ما مسلم شده، و همگی از عذاب او می چشیم.
- 32 - (آری) ما شما را گمراه کردیم همانگونه که خود گمراه بودیم.

تفسیر:

گفتگوی رهبران و پیروان گمراه در دوزخ بطوری که در آیات گذشته دانستیم فرشتگان مجازات ظالمان و همفکران آنها را به ضمیمه بتها و معبودان دروغین یکجا کوچ می دهند و به سوی جاده جهنم هدایت می کنند. در ادامه این سخن قرآن می گوید: در این هنگام خطاب صادر می شود آنها را متوقف سازید چون باید مورد بازپرسی قرار گیرند (وقفوههم انهم مسئولون).

آری آنها باید متوقف گردند و به سؤالات مختلف پاسخ گویند. اما از آنها پیرامون چه چیز سؤال می شود؟ بعضی گفته اند از بدعتهایی که گذارده اند. بعضی دیگر گفته اند: از اعمال زشت و خطاهایشان. بعضی افزوده اند: از توحید و لا اله الا الله. بعضی گفته اند از نعمتها: از جوانی، تندرستی، عمر، مال و مانند اینها.

و در روایت معروفی که از طرق اهل سنت و شیعه نقل شده آمده است که از ولایت علی (علیه السلام) سؤال می شود، البته این تفاسیر با هم منافاتی ندارد، چرا که در آن روز از همه چیز سؤال می شود، از عقائد، از توحید، و ولایت، از گفتار و کردار، و از نعمتها و مواهبی که خدا در اختیار انسان گذارده است. در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه نخست آنها را به سوی راه دوزخ می برند و سپس آنها را برای بازپرسی متوقف می سازند؟

آیا نباید بازپرسی و دادرسی مقدم بر این کار صورت گیرد؟

این سؤال را از دو طریق می توان پاسخ گفت:

نخست اینکه جهنمی بودن این گروه بر همه واضح است، حتی بر خودشان، و بازپرسی و سؤال برای این است که حد و حدود و میزان جرمشان را برای آنها روشن سازد. دیگر اینکه این سؤالها برای داوری نیست، بلکه یکنوع سرزنش و مجازات روانی می باشد.

البته اینها همه در صورتی است که سؤالالات مربوط به آنچه در بالا آوردیم بوده باشد اما اگر مربوط به آیه بعد باشد که از آنها سؤال می شود چرا به یاری هم بر نمی خیزند در اینصورت هیچ مشکلی در آیه باقی نمی ماند، ولی این تفسیر با روایات متعددی که در این زمینه وارد شده سازگار نیست مگر اینکه این سؤال نیز جزئی از سؤالالات مختلفی می باشد که از آنها صورت می گیرد (دقت کنید).

به هر حال این دوزخیان بینوا هنگامی که به مسیر جهنم هدایت می شوند دستشان از همه جا بریده و کوتاه می گردد، به آنها گفته می شود شما که در دنیا در مشکلات به هم پناه می بردید، و از یکدیگر کمک می گرفتید چرا در اینجا از هم یاری نمی طلبید؟! (ما لکم لا تنصرون)

آری تمام تکیه گاههایی که در دنیا برای خود می پنداشتید همه در اینجا ویران گشته است، نه از یکدیگر می توانید کمک بگیرید، و نه معبودهایتان به یاری شما می شتابند، که آنها خود نیز بیچاره و گرفتارند.

می گویند ابوجهل روز بدر صدا زد نحن جميع منتصر: ما همگی به یاری هم بر مسلمانان پیروز خواهیم شد که قرآن مجید سخن او را در آیه 44 سوره قمر بازگو کرده است ام یقولون نحن جميع منتصر ولی در قیامت از ابوجهل ها و ابوجهل صفتان سؤال می شود چرا به یاری هم قیام نمی کنید؟ اما آنها پاسخی برای این سؤال ندارند و جز سکوت ذلت بار کاری انجام نمی دهند.

در آیه بعد می افزاید: بلکه آنها در آن روز در برابر فرمان خدا تسلیم و خاضعند و هیچگونه قدرت اظهار وجود تا چه رسد به مخالفت ندارند (بل هم الیوم مستسلمون).

اینجا است که آنها به سرزنش یکدیگر بر می خیزند و هر یک اصرار دارد گناه خویش را به گردن دیگری بیندازد، دنباله روان رؤ ساً و پیشوایان خود را مقصر می شمرد، و پیشوایان پیروان خود را، چنانکه در آیه بعد می گوید: آنها رو به سوی یکدیگر می کنند و یکدیگر را مورد سؤال قرار می دهند (واقبل بعضهم علی بعض يتسائلون).

پیروان گمراه به پیشوایان گمراه کننده خود می گویند: شما شیطان صفتان از طریق نصیحت و خیرخواهی و دلسوزی و به عنوان هدایت و راهنمایی به سراغ ما می آمدید اما جز مکر و فریب چیزی در کار شما نبود! (قالوا انکم کنتم تاتوننا عن الیمین).

ما که به حکم فطرت طالب نیکیها و پاکيها و سعادتها بودیم دعوت شما را لیبیک گفتیم، بیخبر از اینکه در پشت این چهره خیرخواهانه چهره دیوسیرتی نهفته است که ما را به پرتگاه بدبختی می کشاند، آری تمام گناهان ما به

گردن شما است، ما جز حسن نیت و پاکدلی سرمایه ای نداشتیم و شما دیو سیرتان دروغگو نیز جز فریب و نیرنگ چیزی در بساط نداشتید!

واژه یمین که به معنی دست راست یا سمت راست است در میان عرب گاهی کنایه از خیر و برکت و نصیحت می آید، و اصولاً عربها آنچه را از طرف راست به آنها می رسید به فال نیک می گرفتند، لذا بسیاری از مفسران جمله کنتم تاتوننا عن الیمین: را همانگونه که در بالا آوردیم تفسیر به اظهار خیرخواهی و نصیحت کرده اند.

به هر حال این یک فرهنگ عمومی است که عضو راست و طرف راست را شریف، و چپ را غیر شریف می شمردند، و همین سبب شده که یمین در نیکیها و خیرات به کار رود.

جمعی از مفسران در اینجا تفسیر دیگری ذکر کرده اند و گفته اند منظور این است که شما با اتکاً بر قدرت به سراغ ما می آمدید زیرا معمولاً سمت راست قویتر است، به همین دلیل غالب مردم کارهای مهم را با دست راست انجام می دهند لذا این تعبیر کنایه از قدرت شده است.

تفسیرهای دیگری نیز ذکر کرده اند که به دو تفسیر بالا باز می گردد ولی بدون شک تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد.

به هر حال پیشوایان آنها نیز سکوت نخواهند کرد و در پاسخ می گویند: شما خودتان اهل ایمان نبودید! (قالوا بل لم تکنوا مؤمنین).

اگر مزاج شما آماده انحراف نبود، اگر شما خود طالب شر و شیطننت نبودید، کجا به سراغ ما می آمدید؟ چرا به دعوت انبیا و نیکان و پاکان پاسخ نگفتید؟ و همینکه ما یک اشارت کردیم با سر دویدید؟ پس معلوم می

شود عیب در خود شما است، بروید و خودتان را ملامت کنید و هر چه لعن و نفرین دارید بر خود بفرستید!

دلیل ما روشن است ما هیچگونه سلطه ای بر شما نداشتیم و زور و اجباری در کار نبود! (وما کان لنا علیکم من سلطان)

بلکه خود شما قومی طغیانگر و متجاوز بودید و خلق و خوی ستمگری شما باعث بدبختیتان شد (بل کنتم قوما طاغین) .

و چه دردناک است که انسان ببیند رهبر و پیشوای او که یک عمر دل به او بسته بود موجبات بدبختی او را فراهم کرده سپس اینگونه از او بیزاری می جوید و تمام گناه را به گردن او می اندازد و خویش را به کلی تبرئه می کند؟!

حقیقت این است که هر کدام از این دو گروه از جهتی راست می گویند، نه اینها بی گناهند و نه آنها، از آنها اغواگری و شیطنت بود و از اینها اغواپذیری و تسلیم!

لذا این گفتگوها به جایی نمی رسد، و سرانجام این پیشوایان گمراه به این واقعیت اعتراف می کنند و می گویند: به همین دلیل فرمان پروردگار ما بر همه ما تثبیت شده و حکم عذاب درباره همه صادر گردیده، و همگی از عذاب او خواهیم چشید (فحق علينا قول ربنا انا لذائقون) .

شما طاغی بودید و سرنوشت طغیانگران همین است، و ما هم گمراه و گمراه کننده.

ما شما را گمراه کردیم همانگونه که خود گمراه بودیم (فاغویناکم انا کنا غاوین) .

بنابراین چه جای تعجب که همگی در این مصائب و عذابها شریک باشیم؟

نکته ها:

1 - از ولایت علی (علیه السلام) نیز سؤال می شود

به طوری که قبلا هم اشاره کردیم روایات متعددی در منابع شیعه و اهل سنت در تفسیر آیه و قفوه انهم مسئولون وارد شده که نشان می دهد از جمله مسائلی که آن روز از مجرمان می شود ولایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است.

شیخ طوسی در امالی از انس بن مالک از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: اذا کان یوم القیامه و نصب الصراط علی جهنم لم یجز علیه الا من معه جواز فیه ولایة علی بن ابیطالب، و ذلک قوله تعالی: و قفوه انهم مسئولون یعنی عن ولایة علی بن ابیطالب (علیه السلام): هنگامی که روز قیامت می شود و صراط بر روی جهنم نصب می گردد هیچکس نمی تواند از روی آن عبور کند مگر اینکه جوازی در دست داشته باشد که در آن ولایت علی (علیه السلام) باشد و این همان است که خداوند می گوید: و قفوه انهم مسئولون.

در بسیاری از کتب اهل سنت نیز تفسیر این آیه به سؤال شدن از ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، از ابن عباس و ابو سعید خدری، از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده است، از جمله کسانی که این حدیث را نقل کرده اند این دانشمندان هستند:

ابن حجر هیثمی در صواعق المحرقة (صفحه 147).

عبد الرزاق حنبلی (طبق نقل کشف الغمه صفحه 92).

علامه سبط ابن جوزی در تذکره (صفحه 21).

ألوسی در روح المعانی ذیل آیه مورد بحث.

ابو نعیم اصفهانی (طبق نقل کفایة الخصال صفحه 360).

و گروهی دیگر.

البته همانگونه که بارها گفته ایم این گونه روایات مفهوم گسترده آیات را محدود نمی سازد، بلکه در حقیقت مصداقهای روشن آیات را منعکس می کند، بنابراین هیچ مانعی ندارد که سؤال از همه عقائد شود، ولی از آنجا که مسأله ولایت موقعیت خاصی در بحث عقائد دارد بالخصوص روی آن تکیه شده است.

این نکته نیز شایان توجه است که ولایت به معنی یک دوستی ساده و یا اعتقاد خشک نیست، بلکه هدف قبول رهبری علی (علیه السلام) در مسائل اعتقادی و عملی و اخلاقی و اجتماعی بعد از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) است، مسائلی که نمونه هائی از آن در خطبه های غرای نهج البلاغه و کلمات منقول از آن حضرت (علیه السلام) منعکس است،

مسائلی که ایمان به آن و هماهنگ ساختن اعمال با آنها وسیله مؤثری برای خروج از صف دوزخیان و قرار گرفتن در صراط مستقیم پروردگار است.

2 - پیشوایان و پیروان گمراه! در آیات فوق و آیات دیگر قرآن مجید اشاراتی پر معنی به مخاصمه رهبران و پیروان گمراه در روز قیامت یا در جهنم آمده است.

این هشدار است آموزنده به همه کسانی که عقل و دین خود را در اختیار رهبران گمراه می گذارند.

در آن روز گر چه هر کدام سعی می کنند از دیگری براءت جویند، و حتی گناه خود را به گردن او بیندازند، ولی با این حال هیچ کدام قادر به اثبات بی گناهی خویش نیستند.

در آیات بالا دیدیم که پیشوایان اغواگر به تابعین خود صریحا می گویند: عامل نفوذ ما در شما همان روح طغیانگری شما بود بل کنتم قوما غاوین.

این طغیانگری زمینه های تاثر پذیری شما را در برابر اغواگری ما فراهم ساخت، و ما توانستیم انحرافاتی را که داشتیم از این طریق به شما منتقل کنیم فاغویناکم انا کنا غاوین.

توجه به معنی دقیق اغوا که از ماده غی است مطلب را روشنتر می سازد زیرا غی به گفته راغب در مفردات به معنی جهلی است که از اعتقاد فاسد سرچشمه می گیرد، این پیشوایان گمراه از حقایق هستی و زندگی بیخبر ماندند، و این جهل و اعتقاد فاسد را به پیروان خود که روح طغیان در برابر فرمان خدا داشتند منتقل نمودند.

و به همین دلیل در آنجا اعتراف می کنند که هم خودشان مستحق عذابند و هم پیروانشان فحق علینا قول ربنا انا لذائقون مخصوصا تکیه روی کلمه رب پر معنی است یعنی کار انسان بجائی می رسد که خداوندی که مالک و مربی او است و جز خیر و سعادت او را نمی خواهد او را مشمول مجازات دردناک خویش قرار می دهد، و البته این نیز از شؤن ربوبیت او است.

به هر حال آن روز به راستی یوم الحسرة است، روزی است که هم پیشوایان گمراه کننده، و هم پیروان گمراهشان از برنامه های خود نادم می شوند اما چه فایده که راهی برای بازگشت نیست.

آیه (33) تا (40) و ترجمه

(فإنهم يومئذ في العذاب مشتركون) (33) (إننا كذلك نفعل بالمجرمين)
(34) (إنهم كانوا إذا قيل لهم لا إله إلا الله يستكبرون) (35) (ويقولون ائنا لتاركوا ألھتنا لشاعر مجنون) (36) (بل جاء بالحق وصدق المرسلین) (37) (إنکم لذائقوا العذاب الا لیم) (38) (وما تجزون إلا ما كنتم تعملون) (39)
(إلا عباد الله المخلصین) (40)

ترجمه:

33 - همه آنها (پیشوایان و پیروان گمراه) در آن روز در عذاب الهی
مشترکند.

34 - (آری) ما اینگونه با مجرمان رفتار می کنیم.

35 - چرا که وقتی به آنها لا اله الا الله گفته می شد استکبار می کردند.

36 - و پیوسته می گفتند: آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعر دیوانه ای
رها کنیم؟!

37 - چنین نیست، او حق آورده، و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است.

38 - اما شما (مستکبران کوردل) به طور مسلم عذاب دردناک (الهی) را
خواهید چشید.

39 - و جز به اعمالی که انجام می دادید جزا داده نمی شوید.

40 - جز بندگان مخلص پروردگار (که از همه این مجازاتها برکنارند).

تفسیر:

سرنوشت این پیشوایان و آن پیروان

به دنبال بیان مخاصمه پیروان و پیشوایان گمراه در قیامت در کنار دوزخ که در آیات گذشته آمد، در آیات مورد بحث سرنوشت هر دو گروه را یکجا بیان کرده، و عوامل بدبختی آنها را شرح می دهد که هم بیان درد است و هم ذکر درمان.

نخست می فرماید: همه آنها در آن روز، تابع و متبوع، پیرو و پیشوا، در عذاب الهی مشترکند (فانهم يومئذ في العذاب مشتركون).

البته اشتراک آنها در اصل عذاب مانع تفاوتها و اختلاف درکات آنها در دوزخ و عذاب الهی نیست، چرا که مسلماً کسی که مایه انحراف هزاران انسان شده است هرگز در مجازات همسان یک فرد عادی گمراه نخواهد بود.

این آیه در حقیقت شبیه آیه 48 سوره غافر است که مستکبران خودخواه به مستضعفین در عقائد بعد از محاجه و مخاصمه می گویند: ما همگی در دوزخیم چرا که خداوند میان بندگانیش حکمی عادلانه کرده است: (قال الذين استكبروا انا كل فيها ان الله قد حكم بين العباد) و این منافاتی با آیه 13 سوره عنکبوت ندارد که می فرماید: (وليحملن اثقالهن واثقالا مع اثقالهن): آنها در قیامت هم بارهای سنگین خود را بر دوش می کشند و هم بارهای دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خویش که بر اثر اغوا و اضلال دیگران و تشویق به گناه و بدعت گذاردن حاصل شده است.

سپس برای تأکید بیشتر می افزاید: ما اینگونه با مجرمان رفتار می کنیم (انا كذلك نفعل بالمجرمين).

این سنت همیشگی ما است، سنتی که از قانون عدالت نشأت گرفته است.

و بعد به بیان ریشه اصلی بدبختی آنها پرداخته می گوید: آنها چنان بودند که وقتی کلمه توحید و لا اله الا الله به آنان گفته می شد استکبار می کردند (انهم كانوا اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون).

آری ریشه تمام انحرافات آنها تکبر و خود برترینی، و زیر بار حق نرفتن و بر سر سنتهای غلط و تقالید باطل اصرار و لجاجت ورزیدن، و به همه چیز غیر از آن با دیده تحقیر نگریستن بود.

نقطه مقابل روح استکبار همان خضوع و تسلیم در برابر حق است که اسلام واقعی همین است و بس، آن استکبار مایه تیره روزی است، و این خضوع و تسلیم خمیر مایه سعادت.

جالب اینکه در بعضی از آیات قرآن عذاب الهی مستقیماً در ارتباط با استکبار معرفی شده، چنانکه در آیه 20 سوره اعراف می خوانیم: (فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق): امروز عذاب خوار کننده جزای شما است به خاطر آنکه در زمین به ناحق استکبار می کردید. ولی آنها برای این گناه بزرگ خود عذری بدتر از گناه می آوردند، و پیوسته می گفتند: آیا ما خدایان و بتهای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای رها کنیم؟! (ويقولون ائنا لتاركوا آلهتنا لشاعر مجنون).

شاعرش می نامیدند چون سخنانش آنچنان در دلها نفوذ داشت و عواطف انسانها را همراه خود می برد که گوئی موزون ترین اشعار را می سراید، در حالی که گفتارش ابداع شعر نبود و مجنونش می خواندند به خاطر اینکه رنگ محیط بخود نمی گرفت، و در برابر عقاید خرافی انبوه متعصبان لجوج ایستاده بود کاری که از نظر توده های گمراه یک نوع انتحار و خودکشی جنون

آمیز است، در حالی که بزرگترین افتخار پیغمبر (ﷺ) همین بود که تسلیم این شرائط نشد!

سپس قرآن برای نفی این سخنان بی اساس و دفاع از مقام وحی و رسالت پیامبر (ﷺ) می افزاید: چنین نیست، او حق آورده و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است (بل جاً بالحق و صدق المرسلین).

محتوای سخنان او از یکسو، و هماهنگی آن با دعوت انبیاء از سوی دیگر دلیل صدق گفتار او است.

اما شما ای مستکبران کوردل و گمراهان بدزبان بطور مسلم عذاب دردناک الهی را خواهید چشید (انکم لذائقوا العذاب الالیم).

ولی گمان نکنید که خداوند انتقامجو است و می خواهد انتقام پیامبرش را از شما بگیرد چنین نیست شما جز به اعمالتان جزا داده نمی شوید (وما تجزون الا ما کنتم تعملون).

در حقیقت همان اعمال شما است که در برابر شما مجسم می شود و با شما می ماند و شما را شکنجه و آزار می دهد، کیفر شما همان عمل خودتان است، همان استکبار و کفر و بی ایمانی، همان تهمت شعر و جنون به آیات الهی و پیامبرش بستن، همان ظلم و بیدادگریها و زشتکاریها.

و در آخرین آیه مورد بحث که در حقیقت مقدمه ای است برای بحثهای آینده یک گروه را استثنا کرده، می گوید: جز بندگان مخلص پروردگار که از همه این کیفرها بدور و برکنارند (الا عباد الله المخلصین).

واژه عباد الله به تنهایی برای بیان ارتباط این گروه به خداوند کافی است، ولی هنگامی که مخلصین در کنار آن قرار می گیرد عمق و جان دیگری به آن می بخشد، آن هم مخلص بصورت صیغه اسم مفعول

کسی که خدا او را خالص کرده است، خالص از هر گونه شرک و ریا، و از هر گونه وسوسه های شیطانی و شوائب هوای نفس.

آری تنها این گروهند که به اعمالشان جزا داده نمی شوند، بلکه خدا با فضل و کرم با آنها رفتار می کند و بیهساب پاداش می گیرند.

نکته:

پاداش مخلصین

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته که انسان در مراحل خودسازی است، و هنوز به تکامل لازم نرسیده است ولی مخلص (به فتح لام) به مرحله ای گفته می شود که انسان بعد از مدتی جهاد با نفس و طی مراحل معرفت و ایمان به مقامی می رسد که از نفوذ وسوسه های شیاطین مصونیت پیدا می کند، چنانکه قرآن از قول ابلیس نقل می کند: (فبعزتک لاغوينهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین): به عزتت سوگند که همه آنها را جز بندگان مخلصت گمراه خواهم کرد! (سوره ص آیه 83).

این جمله که مکرر در آیات قرآن آمده عظمت مقام مخلصین را روشن می سازد این مقام، مقام یوسفهای صدیق بعد از عبور از آن میدان آزمایش بزرگ است، (کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین): ما این

چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود (سوره یوسف آیه 24)

این مقام کسانی است که در جهاد اکبر پیروز می شوند و دست لطف پروردگار تمام ناخالصیها را از وجودشان بر می چیند، و در کوره حوادث آنچنان ذوب می شوند که جز طلای معرفت خالص در آنها چیزی نمی ماند.

و اینجا است که پاداش آنها به معیار عمل داده نمی شود، بلکه پاداششان به معیار فضل و رحمت خدا است.

علامه طباطبائی در اینجا سخنی دارد که فشرده اش این است:
خداوند در آیه مورد بحث می گوید: همه مردم پاداش اعمالشان را می گیرند جز بندگان مخلص خدا.

چرا که آنها به حکم مقام عبودیت خود را مالک هیچ چیز نمی دانند، جز آنچه خدا می خواهد اراده نمی کنند، و جز آنچه او می طلبد انجام نمی دهند.

و به حکم مخلص بودن، خدا آنان را برای خویش برگزیده، و تعلق خاطری به غیر ذات پاک او ندارند.

نه زرق و برق دنیا و نه نعمتهای عقبی، و در دل آنها چیزی جز الله نیست! روشن است کسی که دارای این ویژگی است لذت و نعمت و موهبت و روزیش چیزی است غیر از آنچه دیگران دارند، چنانکه در آیات بعد می آید اولئک لهم رزق معلوم: آنها روزی خاص و ویژه ای دارند که از دیگران جدا است. درست است که آنها همچون سایر بهشتیان در بهشت زندگی دارند اما بهره آنها شباهتی به بهره های دیگران ندارد (آنها از جلوه های ذات پاک خدا از لذات باطنی او بهره می برند و قلبشان از پیمانه شوق او لبریز، و غرق عشق و وصال او هستند).

آیه (41) تا (49) و ترجمه

(أولئك لهم رزق معلوم) (41) (فواكه وهم مكرمون) (42) (في جنات النعيم) (43) (على سرر متقابلين) (44) (يطاف عليهم بكأس من معين) (45) (بيضاً لذة للشاربين) (46) (لا فيها غول ولا هم عنها ينزفون) (47) (و عندهم قصرت الطرف عين) (48) (كأ نهن بيض مكنون) (49)

ترجمه:

- 41 - برای آنها (بندگان مخلص) روزی معین و ویژه ای است.
- 42 - میوه های گوناگون پر ارزش، و آنها مورد احترامند.
- 43 - در باغهای پر نعمت بهشت.
- 44 - بر تختها روبروی یکدیگر تکیه زده اند.
- 45 - گرداگرد آنها قدحهای لبریز از شراب طهور را می گردانند
- 46 - شرابی که سفید و درخشنده و لذیذش برای نوشندگان است.
- 47 - شرابی که نه در آن مایه فساد عقل است نه موجب مستی می گردد.
- 48 - و نزد آنها همسرانی است که جز به شوهران خود عشق نمی ورزند و چشمانی درشت (و زیبا) دارند.
- 49 - گوئی (از لطافت و سفیدی) همچون تخم مرغهایی هستند که (در زیر بال و پر مرغ) پنهان مانده (و دست انسانی هرگز آن را لمس نکرده است).

تفسیر:

گوشه ای از نعمتهای بهشتی

در آخرین آیه بحث گذشته سخن از عباد الله مخلصین به میان آمد، آیات مورد بحث مواهب و نعمتهای بی شماری را که خداوند به آنها ارزانی می دارد، بیان می کند که می توان آن را در هفت بخش خلاصه کرد:

نخست می گوید: برای آنها روزی معلوم و معینی است (اولئك لهم رزق معلوم).

آیا این خلاصه همان نعمتهائی است که در آیات بعد تشریح شده و بیانگر نعمتهای آنها است که در اینجا به صورت سربسته بیان گشته است؟ یا اشاره به نعمتهای ناشناخته معنوی و غیر قابل توصیفی است که در صدر نعمتهای بهشتی قرار گرفته؟ جمعی از مفسران آن را به صورت اول تفسیر کرده اند، در حالی که بعضی دیگر آن را به صورت دوم.

تناسب بحث و جامعیت نعمتها با معنی دوم سازگارتر است، و به این ترتیب نخستین نعمت از نعمتهای هفتگانه که در آیات مورد بحث آمده مواهب معنوی و لذات

روحانی و درک جلوه های ذات پاک حق، و سرمست شدن از باده طهور عشق او است، همان لذتی که تا کس نبیند نمی داند.

و اینکه مواهب مادی بهشت در آیات قرآن به تفصیل آمده، اما مواهب معنوی و لذات روحانی به صورت سربسته بیان شده به خاطر همین است که اولی قابل توصیف است و دومی غیر قابل توصیف!.

در معنی رزق معلوم سخنان فراوان دیگری نیز گفته شده، آیا وقتش معلوم است؟ یا بقا و دوامش؟ و یا سائر مشخصات آن؟ اما بنابر آنچه در بالا گفتیم کلمه معلوم تعبیر سربسته ای است برای این مواهب توصیف ناشدنی.

سپس به بیان نعمتهای دیگر پرداخته، و قبل از هر چیز از نعمتهای بهشتی نام می برد آنهم نعمتهائی که با نهایت احترام به بهشتیان داده می شود، می گوید: برای آنها میوه های رنگارنگ است (فواکه).

و آنها گرامی و مکرمند (وهم مکرمون).

نه همچون حیواناتی که آذوقه در مقابل آنها می ریزند بلکه به صورت میهمانهای عزیزی با نهایت احترام از آنها پذیرائی می شود.

از نعمت میوه های رنگارنگ و احترام و گرامیداشت که بگذریم سخن از جایگاه آنها به میان می آید، می فرماید: جایگاه آنها در باغهای سرسبز و پر نعمت بهشت است (فی جنات النعیم).

هر نعمتی بخواهند در آنجا هست و هر چه اراده کنند در برابر آنها حاضر است.

و از آنجا که یکی از بزرگترین لذات انسان بهره گرفتن از مجلس انس با دوستان یکرنگ و باصفا است، در چهارمین مرحله به این نعمت اشاره کرده

می گوید: بهشتیان بر تختها روبروی یکدیگر نشسته اند و چشم در چشم هم دارند (علی سرر متقابلین).

از هر دری سخن می گویند، گاه از گذشته خویش در دنیا، و زمانی از نعمتهای عظیم پروردگار در آخرت گاه از صفات جمال و جلال خدا سخن می گویند، و گاه از مقامات اولیاء و کرامات آنها، و از مسائل دیگری که آگاهی بر آنها برای ما زندانیان این دنیا قابل درک نیست!

سرر جمع سریر به تختهایی گفته می شود که در مجلس سرور و انس بر آن قرار می گیرند، هر چند گاهی به معنی وسیعتری نیز اطلاق شده

است، تا آنجا که گاه به تابوت میت نیز سریر گفته می شود، شاید به این امید که مرکب سروری برای او به سوی آمرزش الهی و بهشت جاودانش باشد.

در پنجمین مرحله از بیان مواهب بهشتیان سخن از نوشابه و شراب طهور آنها است، می فرماید: قدحهای لبریز از شراب طهور گرداگرد آنها در حرکت است و هر لحظه اراده کنند از پیمانه آن سیراب می شوند و در عالمی از نشاط و معنویت فرو می روند (یطاف علیهم بکاس من معین).

این ظرفها در گوشه ای قرار نگرفته که آنها تقاضای جامی از آن کنند، بلکه به مقتضای تعبیر یطاف علیهم گرد آنها می گردانند! کاس (بر وزن رأس) نزد اهل لغت به ظرفی گفته می شود که پر و لبریز باشد، و اگر خالی باشد معمولاً به آن قدح می گویند. راغب در مفردات می گوید: الکاس الاناء بما فیه من الشراب: کاس به معنی ظرفی است که پر از نوشیدنی باشد.

معین از ماده معن (بر وزن صحن) به معنی جاری است، اشاره به اینکه در آنجا چشمه هایی از شراب طهور در جریان است که هر لحظه پیمانه ها را از آن پر می کنند و گرداگرد بهشتیان می گردانند، چنان نیست که این شراب طهور پایان گیرد و یا برای تهیه آن نیاز به زحمت و درد و رنجی باشد یا کهنه و خراب و فاسد شود.

سپس به توصیفی از ظروف آن شراب طهور پرداخته می گوید: آنها سفید و درخشنده است و لذتبخش برای نوشندگان (بیضاً لذة للشاربین).

بعضی از مفسران بیضاً را صفت ظروف این شراب گرفته اند و بعضی توصیفی برای خود شراب طهور یعنی این شراب همچون شرابهای

خوشرنگ دنیا نیست، شرابی است پاک، خالی از رنگهای شیطانی، سفید و شفاف.

البته معنی دوم با جمله لذة للشاربین مناسبتر است!

از آنجا که نام شراب و پیمانه و مانند اینها ممکن است مفاهیم دیگری در اذهان تداعی کند بلافاصله در آیه بعد با ذکر جمله کوتاه و گویائی همه این مفاهیم را از ذهن شنوندگان می شوید و می گوید: آن خمر شراب طهور نه مایه فساد عقل است، و نه موجب مستی می شود (لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون).

و جز هوشیاری و نشاط و لذت روحانی چیزی در آن نیست.

غول (بر وزن قول) در اصل به معنی فسادی است که به طور پنهانی در چیزی نفوذ می کند و اینکه به قتلهای مخفی و ترور در ادبیات عرب غيلة گفته می شود از همین نظر است.

ینزفون در اصل از ماده نzf (بر وزن حذف) به معنی از بین بردن چیزی به صورت تدریجی است. این واژه هنگامی که در مورد آب چاه به کار رود مفهومی این است که آب را تدریجا از چاه بکشند تا پایان یابد. در مورد خونریزی تدریجی که منتهی به ریختن تمام خون بدن شود نیز تعبیر نzf الدم به کار می رود.

در هر حال منظور از آن در آیه مورد بحث از بین رفتن تدریجی عقل و رسیدن به حد سكرات که در مورد شراب طهور بهشت مطلقا وجود ندارد، نه از عقل می کاهد و نه فساد تولید می کند.

این دو تعبیر به طور ضمنی بیان بسیار ظریف و دقیقی است در مورد شرابه‌ای دنیا و مواد الکلی که به صورت تدریجی و مخفیانه در وجود انسان

نفوذ می کند و فساد و تباهی می آفریند، نه تنها عقل و سلسله اعصاب را به ویرانی می کشد، که در تمام دستگاههای بدن انسان از قلب گرفته تا عروق، و از معده تا کلیه ها و کبد، تأثیر مخرب غیر قابل انکاری دارد، گوئی انسان را ترور می کند و نابود می سازد.

و نیز عقل و هوش انسان را همانند آب چاه تدریجا می کشد تا آن را خشک و خالی می کند!

ولی شراب طهور الهی در قیامت از همه این صفات خالی است. و سرانجام در ششمین مرحله به همسران پاک بهشتی اشاره کرده، می گوید: نزد آنها همسرانی است که جز به شوهران خود عشق نمی ورزند، به غیر آنان نگاه نمی کنند و چشمان درشت و زیبا دارند (و عندهم قاصرات الطرف عین).

طرف در اصل به معنی پلک چشمها است و از آنجا که به هنگام نگاه کردن پلکها به حرکت در می آیند این کلمه کنایه از نگاه کردن است بنابراین تعبیر به قاصرات الطرف به معنی زنانی است که نگاهی کوتاه دارند و در تفسیر آن احتمالات متعددی داده شده که در عین حال قابل جمع است.

نخست اینکه: آنها تنها به همسران خود نگاه می کنند، چشم خود را از همه چیز برگرفته، و به آنان می نگرند.

دیگر اینکه: این تعبیر کنایه از این است که آنها فقط به همسرانشان عشق می ورزند، و جز مهر آنها مهر دیگری را در دل ندارند که این خود یکی از بزرگترین امتیازات یک همسر است که جز به همسرش نیندیشد و جز به او عشق نورزد.

تفسیر دیگر اینکه آنها چشمانی خمار دارند، همان حالت مخصوصی که در بسیاری از اشعار شعرا به عنوان یک توصیف زیبا از چشم مطرح است البته معنی اول و دوم مناسبتر به نظر می رسد هر چند جمع میان معانی نیز بی مانع است.

کلمه عین (بر وزن مین) جمع عیناً به معنی زن درشت چشم است. بالاخره آخرین آیه مورد بحث توصیف دیگری برای همین همسران بهشتی بیان کرده و پاکی و قداست آنها را با این عبارت بیان می کند: بدن آنها از شدت پاکی و ظرافت و سفیدی و صفا همچون تخم مرغهایی است که نه دست انسان آن را لمس کرده و نه گرد و غباری بر آن نشسته، بلکه در زیر بال و پر مرغ پنهان و پوشیده مانده است! (کانهن بیض مکنون).

بیض جمع بیضه به معنی تخم مرغ است (هر نوع مرغ)، و مکنون از ماده کن (بر وزن جن) به معنی پوشیده و مستور است.

این تشبیه قرآن هنگامی به درستی روشن می شود که انسان در آن لحظاتی که تخم از مرغ جدا می شود، و هنوز دست انسانی به آن نرسیده، و زیر بال و پر مرغ قرار دارد آن را از نزدیک بنگرد، که شفافیت و صفای عجیبی دارد.

بعضی از مفسران مکنون را به معنی محتوای تخم مرغ گرفته اند که در زیر پوست پنهان است، و در واقع تشبیه مزبور اشاره به موقعی است که تخم مرغ را پخته و پوست آن را یکجا جدا کنند که در آن حالت علاوه بر سفیدی و درخشندگی، لطافت و نرمی خاصی دارد، به هر حال تعبیرات قرآن در بیان حقائق به قدری عمیق و پر محتوای است که با یک تعبیر کوتاه و لطیف مطالب زیادی را با لطافت خاصی منعکس می کند.

نکته:

نظری بر مجموع آیات گذشته

مواهب گوناگونی که درباره بهشتیان در آیات گذشته ذکر شد مجموعه ای از مواهب مادی و معنوی است، و همانگونه که گفتیم نخستین موهبت که از جمله سر بسته اولئک رزق معلوم استفاده می شود مربوط به مواهب معنوی و روحانی است که با هیچ زبانی قابل شرح نمی باشد. و اما شش قسمت دیگر که میوه های بهشتی، و مشروب طهور و همسران خوب، و احترام کافی، و مسکن پاک، و همنشینان شایسته و لایق است ابعاد مختلفی از نعمتهای بهشتی را بازگو می کند که غالبا آمیخته ای است از مواهب مادی و معنوی.

ولی اینها همه سخنانی است که با زبان ما مطرح شده و هرگز نمی تواند تمام جوانب نعمتهای بهشتی را منعکس سازد.

اصولا همانگونه که گفتیم زبان و گوش و درک و دید دیگری لازم است، و الفاظ و جمله بندیها و سخنان دیگری تا بتواند شرح این ماجرا را بگوید و به تعبیر دیگر حقیقت نعمتهای بهشتی آن گونه که هست از اهل دنیا مکتوم خواهد بود، جز اینکه بروند و ببینند و دریابند! به هر حال بندگان مخلص و آنها که به مرحله کمال علم و ایمان رسیده اند آن قدر در پیشگاه خدا عزیزند که الطاف بیکران الهی در حق آنها به وصف نمی گنجد و هر چه فکر کنیم از آن برتر و بالاتر است.

آیه (50) تا (61) و ترجمه

(فَأَقْبَل بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ) (50) (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ)
(51) (يَقُولُ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ) (52) (أَذًا مَتْنَا وَكُنَّا تَرَابًا وَعَظْمًا إِنَّا لَمَدِينُونَ)
(53) (قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ) (54) (فَاطْلَعُوا فِرَاهَ فِي سُوءِ الْحَجِيمِ) (55) (قَالَ
تَاللَّهِ إِن كُنتَ لَتَرْدِينِ) (56) (وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنتَ مِنَ الْمُحْضَرِّينَ) (57)
(اِفْمَا نَحْنُ بِمِيتَتَيْنِ) (58) (إِلَّا مَوْتَتَنَا الْاُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعْزِذِينَ) (59) (إِن
هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (60) (لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ) (61)

ترجمه:

50 - (در حالی که آنها غرق گفتگو هستند) و بعضی رو به بعضی
دیگر کرده سؤال می کنند...

51 - یکی از آنها می گوید: من همنشینی داشتم.

52 - که پیوسته می گفت: آیا (به راستی) تو این سخن را باور کرده ای؟...

53 - که وقتی ما مردیم و خاک و استخوان شدیم (بار دیگر) زنده می

شویم، و جزا داده خواهیم شد؟!

54 - (سپس) می گوید: آیا شما می توانید از او خبری بگیرید؟

55 - اینجاست که به جستجو بر می خیزد و نگاهی می کند ناگهان او را در

وسط جهنم می بیند!

56 - می گوید: به خدا سوگند چیزی نمانده بود که مرا نیز به هلاکت

بکشانی!

57 - و هر گاه نعمت پروردگارم نبود من نیز از احضار شدگان در دوزخ

بودم!

58 - (ای دوستان) آیا ما هرگز نمی میریم؟ (و در بهشت جاودانه خواهیم بود).

59 - و جز همان مرگ اول مرگی به سراغ ما نخواهد آمد و ما هرگز مجازات نخواهیم شد؟ (چه نعمتی برای خدای من!).

60 - راستی این پیروزی بزرگی است.

61 - آری برای مثل این پاداش تلاشگران باید بکوشند.

تفسیر:

جستجو از دوست جهنمی!

بندگان مخلص پروردگار که طبق آیات گذشته غرق انواع نعمتهای معنوی و مادی بهشتند، انواع میوه های بهشتی در یک سو و حوریان بهشتی در سوی دیگر، جامهای شراب ظهور گرداگرد آنها در حرکت، و بر تخته های بهشتی تکیه داده و با دوستان با صفا به راز و نیاز مشغولند ناگهان بعضی از آنها به فکر گذشته

خود و دوستان دنیا می افتد، همان دوستانی که راه خود را جدا کردند و جای آنها در جمع بهشتیان خالی است، می خواهند بدانند سرنوشت آنها به کجا رسید.

آری در حالی که آنها غرق گفتگو هستند و از هر دری سخنی می گویند و بعضی رو به بعضی دیگر کرده سؤ ال می کنند و جواب می شنوند (فا قبل بعضهم علی بعض یتسائلون).

ناگهان یکی از آنها خاطراتی در نظرش مجسم می شود رو به سوی دیگران کرده و می گوید: من دوست و همنشینی در دنیا داشتم! (قال قائل منهم انی کان لی قرین).

مع الاسف او به انحراف کشیده شده و در خط منکران رستاخیز قرار گرفت، او پیوسته به من می گفت: آیا به راستی تو این سخن را باور کرده ای و تصدیق می کنی؟! (يقول إنك لمن المصدقين).

که وقتی ما مردیم و خاک و استخوان شدیم (بار دیگر) زنده می شویم و به پای حساب و کتاب می آئیم و در برابر اعمالمان مجازات و کیفر خواهیم شد من که این سخنان را باور ندارم! (إذا متنا و کنا ترابا و عظاما إنا لمدينون). ای دوستان! کاش می دانستم الان او کجاست؟ و در چه شرائطی است؟، آه جای او در میان ما خالی است!

سپس می افزاید: ای دوستان! آیا شما می توانید نظری بیفکنید و از او خبری بگیرید؟ (قال هل انتم مطلعون).

اینجا است که او نیز به جستجو برمی خیزد و نگاهی به سوی دوزخ می افکند ناگهان دوست خود را در وسط جهنم می بیند! (فاطلع فرآه فی سوء الجحیم (

او را مخاطب ساخته صدا می زند: به خدا سوگند چیزی نمانده بود که مرا نیز سقوط دهی و به هلاکت بکشانم! (قال تالله ان کدت لتردين).

چیزی نمانده بود که وسوسه های تو در قلب صاف من اثر بگذارد، و مرا به همان خط انحرافی که در آن بودی وارد کنی اگر لطف الهی یار من نشده بود و نعمت پروردگارم به کمکم نمی شتافت من نیز امروز با تو در آتش دوزخ احضار می شدم! (ولولا نعمة ربی لکننت من المحضرين).

این توفیق الهی بود که رفیق راه من شد، و این دست لطف هدایتش بود که مرا نوازش داد و رهبری کرد.

در اینجا به دوست جهنمیش رو می کند و این سخن را به عنوان سرزنش به یاد او می آورد و می گوید: آیا تو نبودی که در دنیا می گفتمی ما هرگز نمی میریم؟ (افما نحن بمیتین).

جز همان یک مرگ اول در دنیا و بعد از آن نه حیات مجددی است و نه ما هرگز مجازات خواهیم شد! (الا موتتنا الاولى و ما نحن بمعذبين)

اکنون بنگر و ببین چه اشتباه بزرگی کردی؟ بعد از مرگ چنین حیاتی بود و چنین ثواب و جزاً و کیفری، اکنون همه حقائق بر تو آشکار شده ولی چه سود که راه بازگشتی وجود ندارد!

طبق این تفسیر دو آیه اخیر از گفتار این فرد بهشتی با رفیق دوزخیش می باشد که گفته های او را در زمینه انکار معاد به خاطرش می آورد.

ولی جمعی از مفسران احتمال دیگری در تفسیر این دو آیه داده اند و آن اینکه گفتگوی فرد بهشتی با رفیق دوزخی پایان یافته، و دوستان بهشتی بار دیگر با هم سخن می گویند: یکی از آنها از فرط خوشحالی صدا می زند: آیا به راستی دیگر ما نمی میریم و در اینجا حیات جاودان داریم؟ آیا جز مرگ اول مرگ دیگری در کار نخواهد بود؟ و این لطف الهی بر ما جاودان می ماند و هرگز عذاب نخواهیم شد؟

البته این سخنان از روی شک و تردید نیست، از فرط وجد و سرور است، درست مثل اینکه گاهی انسان بعد از مدتی آرزو و انتظار به منزل وسیع و مرفهی دست می یابد، با تعجب می گوید: آیا این مال من است؟ ای خدای من! چه نعمتی! آیا از من گرفته نخواهد شد؟

به هر حال این گفتگو را با یک جمله پر معنی و بسیار احساس انگیز و مؤکد به انواع تاکیدات پایان داده، و می گوید: راستی این رستگاری و پیروزی بزرگی است (ان هذا لهو الفوز العظيم).

چه پیروزی و رستگاری از این برتر که انسان غرق نعمت جاودانی و حیات ابدی و مشمول انواع الطاف الهی باشد؟ از این برتر و بالاتر چه چیزی تصور می شود؟

و سرانجام خداوند بزرگ با یک جمله کوتاه و بیدار کننده و پر معنی به این بحث خاتمه داده، می فرماید: برای مثل این مردم عمل کنند و به خاطر این مواهب تلاشگران بکوشند (لمثل هذا فليعمل العاملون).

اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند که آیه اخیر نیز از گفته های بهشتیان باشد بسیار بعید به نظر می رسد، چرا که در آن روز دیگر عملی در کار نیست، و به تعبیر دیگر در آن روز برنامه عمل وجود ندارد که با این عبارت بخواهند افراد را به آن تشویق کنند، در حالی که ظاهر آیه نشان می دهد هدف این است که از تمام آیات گذشته با ذکر این جمله نتیجه گیری گردد و مردم به سوی ایمان و عمل سوق داده شوند، لذا مناسب این است که این سخن خداوند در پایان این بحث بوده باشد.

نکته ها:

1 - ارتباط بهشتیان با دوزخیان

از آیات فوق برمی آید که گاه نوعی ارتباط میان بهشتیان و دوزخیان برقرار می شود، گوئی بهشتیان که در بالا قرار دارند به دوزخیان که در پایین هستند می نگرند و وضع حال آنها را می بینند (این معنی از تعبیر فاطم که به معنی اشراف از بالا است استفاده می شود).

البته این دلیل بر آن نیست که فاصله بهشت و دوزخ کم است، بلکه در آن شرائط قدرت دید فوق العاده ای به آنها داده می شود که مسأله فاصله و مکان در برابر آن مطرح نیست.

در بعضی از کلمات مفسران آمده است که در بهشت روزنه ای وجود دارد که از آن می توان جهنم را دید!

از آیات سوره اعراف نیز به خوبی این ارتباط روشن می شود، آنجا که می گوید: بهشتیان دوزخیان را بانگ می زنند و می گویند ما آنچه را پروردگارمان وعده داده بود حقا یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان وعده داده بود به حق یافتید؟ می گویند آری! و در این هنگام کسی در میان آنها بانگ برمی آورد که لعنت خدا بر ستمگران باد! (فنادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وعدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا قالوا نعم فاذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين) (اعراف 44).

از آیه 46 همان سوره اعراف نیز استفاده می شود که در میان اهل بهشت و دوزخ حجابی برقرار است و بینهما حجاب.

تعبیر به نادی که معمولا در موارد سخن گفتن از دور به کار می رود نشانه بعد مکانی یا مقامی این دو گروه است، اما به هر حال همانگونه که بارها گفته ایم شرائط و احوال روز قیامت با وضع این جهان بسیار متفاوت است و ما نمی توانیم با معیارهای این جهان آنها را ارزیابی کنیم.

2 - این آیات درباره چه کسی نازل شده؟

بعضی از مفسران شان نزولهای برای آیات فوق نقل کرده اند که مطابق آنها این آیات اشاره به آن دو نفر می کند که در سوره کهف به

عنوان یک مثال مطرح شده است آنجا که می فرماید: و اضرب لهم مثلاً رجلین جعلنا لاهدهما جنتین من اعناب و حففناهما بنخل و جعلنا بینهما زرعاً... برای آنها مثالی بیان کن: داستان آن دو مرد را که برای یکی از آنها دو باغ از انواع انگورها قرار دادیم، و در گرداگرد آن درختان نخل، و در میان این دو زراعتی پر برکت... (آیات 32 تا 43 سوره کهف).

در این آیات آمده است که یکی از آن دو نفر فردی بود بسیار خودخواه و مغرور و کم ظرفیت و منکر معاد و دیگری مؤمن و معتقد به قیامت و سرانجام آن مرد بی ایمان مغرور در همین جهان نیز به مجازات الهی گرفتار شد و تمام اموال و ثروتش بر باد رفت.

ولی لحن آیات مورد بحث با آیات سوره کهف چندان هماهنگ نیست و حکایت از دو داستان جداگانه می کند.

بعضی دیگر از مفسران آن را ناظر به دو نفر شریک یا رفیق می دانند که ثروت زیادی داشتند، یکی اتفاق های زیادی کرد، و دیگری که به این امور اعتقادی نداشت خودداری نمود، بعد از مدتی اتفاق کننده نیازمند شد و مورد سرزنش رفیقش قرار گرفت، و با استهزاء به او گفت: اناک لمن المصدقین: آیا تو در راه خدا اتفاق می کنی.

اما این شان نزول متوقف بر این است که صدقین را در آیات مورد بحث با تشدید صاد بخوانیم که مربوط به اتفاق و صدقه دادن بوده باشد. در حالی که در قرائت مشهور صدقین بدون تشدید صاد است بنابراین شان نزول مزبور با قرائت مشهور سازگار نیست.

3 - برای چنین مواهبی باید تلاش کرد

آیا سزاوار است انسان سرمایه گرانه‌های عمر و استعدادهای خلاق
خداداد را در اموری مصرف کند که همانند حباب بر روی آب ناپایدار
است؟ متاعی است کم ارزش و بیدوام، متاعی است پراقت و پر دردسر.
و یا این نیروهای پر ارزش را در مسیری به کار گیرد که نتیجه آن حیات
جاویدان و مواهب بی پایان و خشنودی پروردگار است؟
قرآن در آیات فوق چه تعبیر زیبایی دارد می گوید تلاشگران برای این
چنین هدفی باید تلاش کنند، برای بهشتی مملو از لذات روحانی، و پر
از نعمتهای جسمانی که شراب طهورش انسان را در نشئه ای ملکوتی فرو می
برد، و همنشینی دوستان با صفایش غمی بر دل نمی گذارد، نه
محدودیتی در آن است و نه ممنوعیتی، نه اندوه زوال در آن راه
دارد و نه دردسر حفظ و نگهداری.
آری برای مثل این باید سعی و عمل کرد.

آیه (62) تا (70) و ترجمه

(أذلك خير نزلًا أم شجرة الزقوم) (62) (إنا جعلناها فتنة للظالمين) (63)
(إنها شجرة تخرج في أصل الجحيم) (64) (طلعها كأ نه رؤس الشياطين)
(65) (فإنهم لا كلون منها فمالون منها البطون) (66) (ثم إن لهم عليها لشوبا
من حميم) (67)
(ثم إن مرجعهم لآلى الجحيم) (68) (إنهم ألقوا أبأهم ضالين) (69) (فهم
على أثارهم يهرعون) (70)

ترجمه:

62 - آیا این (نعمتهای جاویدان بهشت) بهتر است یا درخت (نفرت انگیز)
زقوم؟!

63 - ما آن را مایه درد و رنج ظالمان قرار دادیم.

64 - درختی است که از قعر جهنم می روید!

65 - شکوفه آن مانند کله های شیاطین است.

66 - آنها (مجرمان) از آن می خورند و شکم خود را از آن پر می کنند.

67 - سپس روی آن آب داغ متعفنی می نوشند.

68 - سپس بازگشت آنها به سوی جهنم است.

69 - چرا که آنها پدران خود را گمراه یافتند.

70 - با اینحال با سرعت به دنبال آنان می دوند.

تفسیر:

گوشه ای از عذابهای جانکاه دوزخیان

بعد از بیان نعمتهای روحبخش و پرارزش بهشتی، در آیات مورد بحث به بیان عذابهای دردناک و غمانگیز دوزخی می پردازد و آنچنان ترسیمی از آن می کند که در مقایسه با نعمتهای پیشین در نفوس مستعد عمیقا اثر می گذارد و آنها را از هر گونه زشتی و ناپاکی باز می دارد. نخست می فرماید: آیا این نعمتهای جاویدان و لذتبخش که بهشتیان را با آن پذیرائی می کنند بهتر است یا درخت نفرت انگیز زقوم؟! (اذلک خیرنزلآم شجرة الزقوم).

تعبیر به نزل با توجه به مفهوم آن به چیزی گفته می شود که برای پذیرائی میهمان آماده می کنند، و بعضی گفته اند نخستین چیزی است که با آن از میهمان تازه وارد پذیرائی می کنند نشان می دهد که بهشتیان همچون میهمانهای عزیز و محترم پذیرائی می شوند.

قرآن می گوید: آیا این بهتر است یا درخت زقوم؟!

تعبیر به بهتر دلیل بر این نیست که درخت زقوم چیز خوبی است، و نعمت بهشتیان از آن بهتر است، چرا که این تعبیرات در لغت عرب گاه در مواردی به کار می رود که در یکسو هیچگونه خوبی اصلا وجود ندارد، ولی این احتمال وجود دارد که این یکنوع کنایه است، درست به این می ماند که شخصی بر اثر آلودگی به انواع گناهان در میان مردم سخت رسوا شده است و به او می گوئیم آیا این رسوائی بهتر است یا افتخار و آبرومندی؟

و اما زقوم به گفته اهل لغت اسم گیاهی است تلخ و بد بو و بد طعم.

و به گفته بعضی از مفسران اسم گیاهی است که دارای برگهای کوچک و تلخ و بد بو است و در سرزمین تهامه می روید و مشرکان با آن آشنا بودند.

و در تفسیر روح المعانی اضافه می کند این گیاه شیره ای دارد که وقتی به بدن انسان می رسد ورم می کند.

راغب در مفردات می گوید: زقوم هر نوع غذای تنفرآمیز دوزخیان است.

لسان العرب می گوید: این ماده در اصل به معنی بلعیدن آمده است.

سپس می افزاید هنگامی که آیه زقوم نازل شد ابوجهل گفت: چنین درختی در سرزمین ما نمی روید، چه کسی از شما معنی زقوم را می داند؟

در آنجا مردی بود از آفریقا گفت زقوم به لغت افریقائی‌ان به معنی کره و خرما است!

ابوجهل به عنوان سخریه صدا زد کنیز! مقداری خرما و کره بیاور تا زقوم کنیم! آنها می خوردند و مسخره می کردند و می گفتند محمد (ﷺ) در آخرت ما را به اینها می ترساند! قرآن نازل شد و پاسخ دندان شکنی به آنها داد که در آیات بعد می خوانیم.

به هر حال واژه شجرة همیشه به معنی درخت نیست گاه به معنی گیاه نیز می آید، و قرائن نشان می دهد که منظور از آن در اینجا گیاه است.

سپس قرآن به بعضی از ویژگیهای این گیاه پرداخته می گوید: ما آن را مایه عذاب و رنج ظالمان قرار دادیم (انا جعلناه فتنه للظالمین).

فتنه ممکن است به معنی رنج و عذاب باشد، و ممکن است به معنی آزمایش همانگونه که در غالب موارد در قرآن به این معنی آمده است اشاره به اینکه آنها هنگامی که نام زقوم را شنیدند به سخریه و استهزاء پرداختند و از این رو وسیله ای برای آزمایش این ستمگران شد.

سپس می افزاید: آن درختی است که از قعر جهنم می
روید! (انها شجرة تخرج من اصل الجحيم).

ولی این ظالمان مغرور به سخریه ادامه دادند و گفتند مگر ممکن است
گیاه یا درختی از قعر جهنم بروید؟ آتش کجا و درخت و گیاه کجا؟ بنابراین
شنیدن نام این گیاه و اوصاف آن مایه آزمایش آنها در این دنیا، و خود آن در
آخرت مایه درد و رنج آنها است.

گویا آنها از این نکته غافل بودند که اصولی که بر زندگی آن جهان
(آخرت) حاکم است با این جهان بسیار تفاوت دارد، گیاه و درختی که از قعر
جهنم می روید به رنگ جهنم است، و در شرائط جهنم پرورش یافته، نه گیاهی
است همانند گیاهی که در باغهای این جهان می روید، و شاید از این نکته بیخبر
نبودند بلکه هدفشان تنها سخریه و استهزا بود.

سپس می افزاید: شکوفه آن مانند کله های شیاطین است! (طلعها کانه رؤس
الشیاطین).

طلع معمولاً به شکوفه خرما گفته می شود که دارای پوسته سبز رنگی است
و در درون آن رشته های سفیدی است که بعداً تبدیل به خوشه
خرما می شود، واژه طلع از ماده طلوع به این مناسبت است که نخستین میوه ای
است که بر درخت ظاهر می شود و طلوع می کند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر مردم کله های شیاطین را
دیده بودند که قرآن شکوفه های زقوم را به آن تشبیه می کند؟

مفسران در اینجا پاسخ های متعددی ذکر کرده اند:

بعضی گفته اند: یکی از معانی شیطان یک نوع مار بد منظر است که
شکوفه زقوم به آن تشبیه شده است.

و بعضی گفته اند: یک نوع گیاه بد چهره است چنانکه در کتاب منتهی الارب آمده است: رأس الشیطان یا روس الشیاطین گیاهی است.

ولی آنچه صحیحتر به نظر می رسد این است که این تشبیه برای بیان نهایت زشتی و چهره تنفرآمیز آن است، زیرا انسان از چیزی که متنفر باشد در ذهن خود برای آن قیافه ای زشت و وحشتناک ترسیم می کند، و به هر چه علاقه مند است برای آن قیافه ای زیبا و دوست داشتنی.

لذا در عکسهای که مردم برای فرشتگان می کشند زیباترین چهره ها را ترسیم می کنند و به عکس برای شیاطین و دیوان بدترین چهره ها را، در حالی که نه فرشته را دیده اند و نه دیو را.

در تعبیرات روزمره بسیار دیده می شود که می گویند: فلان کس مانند عفریت است، یا قیافه دیو دارد!

اینها همه تشبیهاتی است بر اساس انعکاسات ذهنی انسانها از مفاهیم مختلف، تشبیهاتی است لطیف و گویا.

سرانجام قرآن می گوید: این ظالمان مغرور مسلما از این گیاه می خورند و شکم را از آن پر می کنند (فانهم لا کلون منها فمالئون منها البطون). این همان فتنه و عذابی است که در آیات قبل به آن اشاره شد، خوردن از این گیاه دوزخی با آن بوی بد و طعم تلخ با آن شیره ای که تماسش با بدن مایه سوزندگی و تورم است، آنهم خوردن به مقدار زیاد، عذابی است دردناک. بدیهی است خوردن از این غذای ناگوار و تلخ تشنگی آور است، اما به هنگامی که تشنه می شوند چه می نوشند؟ قرآن می گوید: این دوزخیان بعد از این زقوم آب داغ و کتیفی خواهند داشت (ثم ان لهم علیها الشوبا من حمیم).

شوب به معنی چیزی است که با شیء دیگر مخلوط شود، و حمیم به معنی آب داغ و سوزان است، بنابراین حتی آب داغی که آنها می نوشند خالص نیست بلکه آلوده است.

آن غذای دوزخیان، و اینهم نوشابه آنان، اما بعد از این پذیرائی به کجا می روند قرآن می گوید: سپس بازگشت آنها به سوی جهنم است! (ثم ان مرجعهم لالی الجحیم). بعضی از مفسران از این تعبیر چنین استفاده کرده اند که این آب داغ آلوده از چشمه ای در بیرون دوزخ است، دوزخیان را قبلاً برای نوشیدن آن همچون حیواناتی که به آبگاه می برند به آنجا می خوانند، و بعد از نوشیدن از آن بار دیگر بازگشتشان به سوی دوزخ است. بعضی دیگر گفته اند این اشاره به مواقف و جایگاههای مختلف دوزخ است که ظالمان و مجرمان را از منطقه ای به منطقه دیگر می برند تا از آن آب سوزان بنوشند و بعد آنها را به جایگاه اصلیشان باز می گردانند، اما تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد. همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردیم نه ترسیم نعمتهای بهشتی آنچنان که هست در این دنیا برای ما ممکن است و نه عذابهای دوزخیان. تنها شبیحی از دور با عباراتی کوتاه از آن در ذهن ما ترسیم می شود (پروردگارا ما را در پناه لطف از این عذابها محفوظ دار). در آخرین آیات مورد بحث قرآن دلیل اصلی گرفتاری دوزخیان را در چنگال این مجازاتهای دردناک در دو جمله کوتاه و پرمعنی بیان می کند، و می گوید: آنها پدران خود را گمراه یافتند (انهم الفوا آبائهم ضالین) اما با این حال با سرعت و بی اختیار به دنبال آنها می دوند (فهم علی آثارهم یهرعون). جالب اینکه در اینجا یهرعون به صورت صیغه مجهول از ماده اهراع که به معنی با سرعت دویدن است آمده، اشاره به

اینکه چنان دل و دین بر تقلید نیاکان باخته اند که گوئی آنها را به سرعت و بی اختیار به دنبالشان می دوانند گوئی از خود اراده ای ندارند و این اشاره به نهایت تعصب و شیفتگی آنها به خرافات نیاکان است.

آیه (71) تا (74) و ترجمه

(ولقد ضل قبلهم أكثر الاولين) (71) (ولقد أرسلنا فيهم منذرين) (72)
(فانظر كيف كان عاقبة المنذرين) (73) (إلا عباد الله المخلصين) (74)

ترجمه:

71 - قبل از آنها اکثر پیشینیان (نیز) گمراه شدند.

72 - ما در میان آنها اندازکنندگانی فرستادیم.

73 - بنگر عاقبت اندازشوندگان چگونه بود؟

74 - مگر بندگان مخلص ما!

تفسیر:

اقوام گمراه پیشین

از آنجا که مسائل گذشته در رابطه با مجرمان و ظالمان اختصاص به مقطع خاصی از زمان و مکان ندارد قرآن در آیات مورد بحث به تعمیم و گسترش آن می پردازد، و ضمن چند آیه کوتاه و فشرده زمینه را برای شرح احوال بسیاری از امتهای پیشین که اطلاع بر احوالشان سند گویائی برای مباحث گذشته است فراهم می سازد، اقوامی همچون قوم نوح و ابراهیم و موسی و هارون و لوط و یونس و مانند آنها.

نخست می فرماید: قبل از آنها بیشتر پیشینیان
گمراه شدند (ولقد ضل قبلهم أكثر الاولين)

تنها مشرکان مکه نیستند که به تقلید نیاکانشان در گمراهی عمیقی گرفتارند، بلکه پیش از آنها نیز اکثر اقوام گذشته به چنین سرنوشتی گرفتار شدند، و مؤمنان آنها در برابر گمراهان آنها اندک بودند، و این تسلی

خاطری است برای پیامبر (ﷺ) و مؤمنان اندک نخستین در آن زمان که در مکه بودند و از هر سو در محاصره دشمن.

سپس اضافه می کند گمراهی آنها به خاطر نداشتن رهبر و راهنما نبود، ما در میان آنها اندازکنندگانی فرستادیم (و لقد ارسلنا فيهم منذرين).

پیامبرانی که آنها را از شرک و کفر و ظلم و بیدادگری و تقلید کورکورانه از دیگران بیم می دادند، و آنها را به مسئولیتهاشان آشنا می ساختند.

درست است که پیامبران در یک دست نامه انداز و در دست دیگر نامه بشارت داشتند ولی چون رکن اعظم تبلیغ آنها مخصوصا نسبت به چنین اقوام گمراه و سرکش همان انداز بود در اینجا تنها روی آن تکیه شده است.

سپس در یک جمله کوتاه و پرمعنی می گوید: اکنون بنگر عاقبت انداز شوندگان و این اقوام لجوج گمراه به کجا رسید؟ (فانظر كيف كان عاقبة المنذرين).

مخاطب در جمله فانظر (اکنون بنگر) ممکن است شخص پیامبر (ﷺ) باشد و یا هر فرد عاقل و بیدار.

در حقیقت این جمله اشاره به پایان کار اقوامی است که در آیات بعد شرح حال آنها خواهد آمد.

و در آخرین آیه به عنوان یک استثنا می فرماید: مگر بندگان مخلص خدا (الا عباد الله المخلصين).

در واقع این جمله اشاره به آن است که عاقبت این اقوام را بنگر که چگونه آنها را به عذاب دردناکی گرفتار کردیم، و هلاک نمودیم، و جز بندگان با ایمان و مخلص که از این مهلکه جان سالم بدر بردند.

قابل توجه اینکه در این سوره پنج بار روی بندگان مخلص خدا در آیات مختلف تکیه شده، و این نشانه ای است از عظمت مقام آنها، و همانگونه که قبلا اشاره کردیم آنها کسانی هستند که در معرفت و ایمان و جهاد نفس آنچنان پیروز شده اند که خداوند آنها را برگزیده و خالص کرده، و به همین دلیل در برابر انحرافات و لغزشها مصونیت پیدا کرده اند.

شیطان از نفوذ در آنها عاجز و مایوس است و از روز نخست در برابر آنها سپر انداخته و اظهار عجز کرده است.

غوغای محیط، وسوسه های اغواگران، تقلید نیاکان و فرهنگهای غلط و طاغوتی هرگز نمی تواند آنها را از مسیرشان منحرف سازد.

و این در حقیقت پیامی است الهام بخش برای مؤمنان مقاوم آن روز در مکه و برای ما مسلمانان در دنیای پرغوغای امروز که از انبوه دشمنان نهراسیم و بگوییم در صف عباد الله مخلصین جای گیریم.

آیه (75) تا (82) و ترجمه

(ولقد نادتنا نوح فلنعم المجيبون) (75) (ونجيناه وأهله من الكرب العظيم) (76) (وجعلنا ذريته هم الباقين) (77) (وتركنا عليه في الآخرين) (78) (سلام على نوح في العالمين) (79) (إنا كذلك نجزي المحسنين) (80) (إنه من عبادنا المؤمنين) (81) (ثم أغرقنا الآخرين) (82)

ترجمه:

75 - نوح ما را ندا کرد (و ما دعای او را اجابت کردیم)، و چه خوب اجابت کننده ای هستیم.

76 - و او و خاندانش را از اندوه بزرگ رهائی بخشیدیم.

77 - و فرزندانش را بازماندگان (روی زمین) قرار دادیم.

78 - و نام نیک او را در میان امتهای بعد باقی گذاردیم.

79 - سلام باد بر نوح در میان جهانیان.

80 - ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.

81 - چرا که او از بندگان با ایمان ما بود.

82 - سپس دیگران (دشمنان او) را غرق کردیم.

تفسیر:

گوشه ای از داستان نوح

از اینجا شرح داستان نه نفر از پیامبران بزرگ خدا آغاز می شود که در آیات پیشین بطور سربسته به آن اشاره شده بود، نخست از نوح شیخ الانبیاء و نخستین پیامبر اولوالعزم شروع می کند، و قبل از هر چیز به دعای پرسوز او هنگامی که از هدایت قومش مایوس شد اشاره کرده می

فرماید: نوح ما را ندا کرد، ما هم اجابت کردیم، و چه خوب اجابت کننده ای هستیم (ولقد نادانا نوح فلنعم المجيبون).

این دعا ممکن است اشاره به همان باشد که در سوره نوح آمده: (وقال نوح رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا): نوح گفت: پروردگارا! احدی از کافران را بر روی زمین مگذار، چرا که اگر آنها را به حال خود واگذاری بندگان را گمراه می کنند، و جز افرادی فاجر و کافر نسلی از آنها متولد نخواهد شد (هم خود فاسدند و هم نسل آینده آنها) (نوح آیات 26 و 27).

و یا دعائی که به هنگام سوار شدن بر کشتی به پیشگاه خدا عرض کرد: رب انزلني منزلا مباركا و انت خير المنزلين: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پر برکت فرود آور و تو بهترین فرود آورندگانی (مؤمنون آیه 29).

و یا دعائی که در سوره قمر آیه 10 آمده: (فدع ربه اني مغلوب فانتصر): نوح پروردگارش را چنین خواند من در چنگال این قوم مغلوبم مرا یاری فرما. البته هیچ مانعی ندارد که آیه مورد بحث اشاره به همه این دعاها بوده باشد، و خداوند به بهترین وجهی همه را اجابت فرمود.

و لذا در آیه بعد بلافاصله می فرماید: ما او و خاندانش را از اندوه بزرگ نجات بخشیدیم (ونجينا واهله من الكرب العظيم).

این اندوه بزرگ کدام اندوه بوده است که نوح را سخت رنج می داد؟ ممکن است اشاره به سخریه های قوم کافر و مغرور، و آزارهای زبانی آنها و هتاک و توهین نسبت به او و پیروانش باشد، و یا اشاره به تکذیبهای پی در پی این قوم لجوج.

گاه می گفتند: (وما نراك اتبعك الا الذين هم اراذلنا): ما نمی بینیم کسی از تو پیروی کند مگر یک مشت اوباش ما! (هود - 27).

و گاه می گفتند: (یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقین): ای نوح زیاد با ما سخن گفتی (و پر حرفی کردی!) اگر راست می گوئی عذابی را که وعده می دهی بیاور! (هود - 32).

و گاه چنانکه قرآن می گوید (ویصنع الفلک و کلما مر علیه ملاً من قومه سخرها منه): او مشغول ساختن کشتی بود، و هر زمان گروهی از قومش از کنار او عبور می کردند وی را مسخره می نمودند (و می گفتند این مرد دیوانه شده است!) (هود - 38).

آن قدر نوح این پیامبر پر حوصله را ناراحت کردند و اسائه ادب نمودند و نسبت جنون به او دادند که عرض کرد: رب انصرنی بما کذبون: پروردگارا! در مقابل تکذیب آنها مرا یاری کن (مؤ منون - 26).

به هر حال مجموعه ای از این حوادث ناگوار و زخم زبانهای شدید قلب پاک او را سخت می فشرد، تا اینکه طوفان فرا رسید، و خداوند او را از چنگال این قوم ستمگر، و آن کرب عظیم و اندوه بزرگ رهائی بخشید. بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظور از کرب عظیم همان طوفان بوده است که جز نوح و یارانش از آن نجات نیافتند، ولی این معنی بعید به نظر می رسد.

سپس می افزاید: ما فرزندان نوح را بازماندگان (روی زمین) قرار دادیم (و جعلنا ذریته هم الباقین).

آیا به راستی تمام انسانهایی که اکنون روی زمین زندگی می کنند از فرزندان نوح هستند؟ و آیه فوق همین را می گوید؟ و یا گروه عظیمی از

انبیاء و اولیاء و صلحاء از دودمان او باقی ماندند هر چند همه مردم از دودمان او نیستند؟ در این زمینه بحثی داریم که به خواست خدا در نکات خواهد آمد. به علاوه ذکر خیر و ثناء جمیل و نام نیک برای نوح در میان امتهای بعد قرار دادیم (و ترکنا علیه فی الاخرین).

از او به عنوان یک پیامبر مقاوم و شجاع و صبور و دلسوز و مهربان یاد می کنند، و او را شیخ الانبیاء می نامند.

تاریخ او اسطوره مقاومت و ایستادگی است، و برنامه او الهام بخش برای همه رهروان راه حق در برابر کارشکنیهای سخت دشمنان و نابخردیهای آنها.

سلام و درود باد بر نوح در میان جهانیان (سلام علی نوح فی العالمین).

چه افتخاری از این برتر و بالاتر که خداوند بر او سلام می فرستد، سلامی که در میان جهان و جهانیان باقی می ماند، و تا دامنه قیامت گسترده می شود، سلام خدا توأم با ثناء جمیل و ذکر خیر بندگان.

جالب اینکه کمتر سلامی در قرآن به این گستردگی و وسعت درباره کسی دیده می شود، بخصوص اینکه العالمین (به مقتضای اینکه جمع است و توأم با الف و لام) آنچنان معنی وسیعی دارد که نه تنها همه انسانها، بلکه عوالم فرشتگان و ملکوتیان را نیز ممکن است در بر گیرد.

و برای آنکه این برنامه برای دیگران الهام بخش گردد می افزاید: ما اینگونه نیکوکاران را جزا و پاداش می دهیم! (انا كذلك نجزي المحسنين).

چرا که او از بندگان با ایمان ما بود (انه من عبادنا المؤمنین).

در حقیقت مقام عبودیت و بندگی، و همچنین ایمان توأم با احسان و نیکوکاری که در دو آیه اخیر آمده، دلیل اصلی لطف خداوند نسبت به نوح و

نجاتش از اندوه بزرگ و سلام و درود الهی بر او بود که اگر این برنامه از ناحیه دیگران نیز تعقیب شود مشمول همان رحمت و لطفند که نوح بود چرا که معیارهای الطاف پروردگار تخلف ناپذیر است و جنبه شخصی و خصوصی ندارد.

و در آخرین آیه مورد بحث با جمله ای کوتاه و کوبنده سرنوشت آن قوم ظالم و شرور و کینه توز را بیان کرده، می گوید: سپس دیگران را غرق کردیم (ثم اغرقنا الآخرين).

از آسمان سیلاب آمد، و از زمین آب جوشید، و سرتاسر کره زمین به اقیانوس پر تلاطمی مبدل شد! کاخهای بیدادگران را در هم کوبید، و جسدهای بیجانیشان بر صفحه آب باقی ماند!

جالب اینکه الطاف خود را با نوح ضمن چندین آیه بیان می کند، اما عذاب آن قوم سرکش را در یک جمله کوتاه توأم با تحقیر و بی اعتنائی، چرا که مقام بیان افتخارات و پیروزیهای مؤمنان و یاری خداوند نسبت به آنها مقام توضیح است و مقام بیان حال سرکشان مقام بی اعتنائی.

نکته:

آیا مردم روی زمین همه از دودمان نوحند؟

جمعی از بزرگان مفسرین از جمله و جعلنا ذریته هم الباقین (ما فرزندان نوح را بازماندگان در زمین قرار دادیم) چنین استفاده کرده اند که تمام نسل بشر بعد از نوح از دودمان او به وجود آمدند و هم اکنون همه از فرزندان نوحند.

این سخن را بسیاری از مورخان نقل کرده اند که از نوح سه فرزند باقی ماند به نام: سام و حام و یافث و تمام نژادهای امروز کره زمین به آنها منتهی می شوند، نژاد عرب و فارس و روم را نژاد سامی می دانند، و نژاد ترک و گروهی دیگر را از اولاد یافث، و نژاد سودان و سند و هند و نوبه و حبشه و قبط و بربر را از اولاد حام می شمرند.

بحث در این مسأله نیست که این نژاد از کدامین فرزند نوح است چرا که در این مسأله در میان مورخان و مفسران تعبیرهای مختلفی دیده می شود، بحث در این است که آیا همه نژادهای انسانی به این سه بازمی گردد؟

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر مؤمنان دیگری با نوح در کشتی سوار نشدند سرنوشت آنها چه شد؟ آیا آنها همگی از دنیا رفتند بی آنکه فرزندی از آنها باقی بماند؟ و یا اگر فرزندان داشتند فرزند دختر بود که با اولاد نوح ازدواج کردند؟ این مسأله از نظر تاریخی چندان روشن نیست، بلکه از بعضی روایات پاره ای اشارات در آیات قرآن ممکن است استفاده کرد که از آنها نیز فرزندان در روی زمین مانده، و اقوامی از اولاد آنها هستند.

در حدیثی که در تفسیر علی بن ابراهیم از امام باقر (علیه السلام) در توضیح آیه فوق نقل شده چنین می خوانیم: الحق و النبوة و الكتاب و الايمان في عقبه، و ليس كل من في الارض من بنى آدم من ولد نوح (علیه السلام) قال الله عزوجل في كتابه احمل فيها من كل زوجين اثنين و اهلك الا من سبق عليه القول منهم و من آمن و ما آمن معه الا قليل، و قال الله عز و جل ايضا: ذرية من حملنا مع نوح:

منظور خداوند از این آیه (و جعلنا ذریته هم الباقین) این است که حق و نبوت و کتاب آسمانی و ایمان در دودمان نوح باقیماند، ولی تمام کسانی که از فرزندان آدم در روی زمین زندگی می کنند از اولاد نوح نیستند، چرا که خداوند متعال در کتابش می گوید: ما به نوح دستور دادیم که از هر جفتی از حیوانات یک زوج بر کشتی سوار کن، و همچنین اهل خانواده ات را، مگر آنها که قبلا وعده هلاکشان داده شده (اشاره به همسر نوح و یکی از فرزندان) و همچنین مؤ منان را، جز گروه اندکی به نوح ایمان نیاوردند - و نیز (خطاب به بنی اسرائیل کرده می گوید:) ای فرزندان کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم.

و به این ترتیب آنچه درباره منتهی شدن تمام نژادهای روی زمین به فرزندان نوح مشهور است ثابت نیست.

آیه (83) تا (94) و ترجمه

(وإن من شيعته لا يرهيم) (83) (إذ جاء ربه بقلب سليم) (84) (إذ قال لا
بيه وقومه ماذا تعبدون) (85) (ائفكا ألهة دون الله تريدون) (86) (فما
ظنكم رب العالمين) (87) (فنظر نظرة في النجوم) (88) (فقال إني سقيم)
(89) (فتولوا عنه مدبرين) (90) (فراغ إلى اهتهم فقال الا تأكلون) (91) (ما
لكم لا تنطقون) (92) (فراغ عليهم ضربا باليمين) (93) (فأقبلوا إليه
يزفون) (94)

ترجمه:

- 83 - و از پیروان او (نوح) ابراهیم بود.
- 84 - به خاطر بیاور هنگامی را که با قلب سلیم به پیشگاه پروردگارش آمد.
- 85 - هنگامی که به پدر و قومش گفت: اینها چه چیز است که می پرستید؟!
- 86 - آیا غیر از خدا، به سراغ این معبودان دروغین می روید؟
- 87 - شما درباره پروردگار عالمیان چه گمان می برید؟
- 88 - (سپس) او نگاهی به ستارگان افکند.
- 89 - و گفت من بیمارم (و با شما به مراسم جشن نمی آیم).
- 90 - آنها از او روی برتافته و به او پشت کردند (و به سرعت دور شدند).
- 91 - (او وارد بتخانه شد) مخفیانه نگاهی به معبودان آنها کرد و از روی
تمسخر گفت: چرا از این غذاها نمی خورید؟
- 92 - (اصلا) چرا سخن نمی گوئید؟!
- 93 - سپس ضربه ای محکم با دست راست و با توجه بر پیکر آنها فرود
آورد (و همه را جز بت بزرگ در هم شکست)

94 - آنها با سرعت به سراغ او آمدند.

تفسیر:

طرح جالب بت شکنی ابراهیم

در این آیات بخش قابل ملاحظه ای از زندگی ابراهیم قهرمان بت شکن (عَلَيْهِ السَّلَام) به دنبال گوشه هائی از تاریخ پر ماجرای نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) آمده است.

در اینجا نخست از ماجرای بت شکنی ابراهیم و برخورد شدید بت پرستان با او سخن می گوید، و در قسمت دیگری پیرامون بزرگترین صحنه فداکاری ابراهیم خلیل و مسأله قربانی فرزندش بحث می کند، و این قسمت در قرآن مجید منحصر در همین جا مطرح شده است. آیه نخست ماجرای ابراهیم را به این صورت با ماجرای نوح پیوند می دهد و می فرماید: و از پیروان نوح و ابراهیم بود (وان من شیعه لابراهیم).

او در همان خط توحید و عدل در همان مسیر تقوا و اخلاص که سنت نوح بود گام بر می داشت، که انبیاء همه مبلغان یک مکتب و استادان یک دانشگاهند، و هر کدام برنامه دیگری را تداوم می بخشند و تکمیل می کنند. چه تعبیر جالبی؟ ابراهیم از شیعیان نوح بود، با اینکه فاصله زمانی زیادی آن دو را از هم جدا می کرد (حدود 2600 سال به گفته بعضی از مفسران) ولی می دانیم در پیوند مکتبی زمان کمترین تاثیری ندارد.

بعد از بیان این اجمال به تفصیل آن پرداخته، می فرماید: به خاطر بیاور هنگامی را که ابراهیم با قلب سلیم به پیشگاه پروردگارش آمد (اذ جا ربه بقلب سلیم)

مفسران برای قلب سلیم تفسیرهای متعددی بیان کرده اند که هر کدام به یکی از ابعاد این مسأله اشاره می کند.

قلبی که پاک از شرک باشد.

قلبی که خالص از معاصی و کینه و نفاق بوده باشد.

قلبی که از عشق دنیا تهی باشد که حب دنیا سرچشمه همه خطاها است.

و بالاخره قلبی که جز خدا در آن نباشد!

حقیقت این است که سلیم از ماده سلامت، و هنگامی که سلامت به طور مطلق مطرح می شود سلامتی از هر گونه بیماری اخلاقی و اعتقادی را شامل می شود.

قرآن مجید درباره منافقان می گوید: **(فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا)** در دلهای آنها یک نوع بیماری است و خداوند نیز (بر اثر لجاجت و گناهشان) بر این بیماری می افزاید (بقره 10).

جالبترین تفسیر را برای قلب سلیم امام صادق (علیه السلام) بیان فرموده: در آنجا که می خوانیم: القلب السليم الذی یلقى ربه و لیس فیہ احد سواه!؛ قلب سلیم قلبی است که خدا را ملاقات کند در حالی که هیچ کس جز او در آن نباشد.

و این تعبیر، جامع همه اوصاف گذشته است.

و نیز در روایت دیگری از همان امام (علیه السلام) آمده است که فرمود: صاحب النية الصادقة صاحب القلب السليم، لان سلامة القلب من هو اجس المذكورات تخلص النية لله فی الامور كلها: کسی که نیت صادقی دارد صاحب قلب سلیم است چرا که سلامت قلب از شرک و شک نیت را در همه چیز خالص می کند.

درباره اهمیت قلب سلیم همین بس که قرآن مجید آنرا تنها سرمایه نجات روز قیامت شمرده، چنانکه در سوره شعراً آیه 88 و 89 از زبان همین پیامبر

بزرگ ابراهیم (علیه السلام) می خوانیم: یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم: روزی که اموال و فرزندان سودی به حال انسان نمی بخشند، جز کسی که با قلب سلیم در پیشگاه خداوند حضور یابد.

آری ابراهیم با قلب سلیم و روح پاک و اراده نیرومند و عزم راسخ مامور مبارزه با بت پرستان شد، و از پدر (عمو) و قوم خودش آغاز کرد، چنانکه قرآن می گوید به خاطر بیاور هنگامی را که به پدر و قومش گفت: اینها چه چیز است که می پرستید؟! (اذ قال لاییه و قومه ما ذا تعبدون).

حیف نیست انسان با آن شرافت ذاتی و عقل و خرد در مقابل مشتی سنگ و چوب بی ارزش تعظیم کند؟ عقلتان کجا است؟! سپس این تعبیر را که توأم با تحقیر آشکار بتها بود با جمله دیگری تکمیل کرد و گفت: آیا شما جز الله که بر حق است به سراغخدایان دروغین می روید؟ (أفکا الهة دون الله تریدون). با توجه به اینکه افک به معنی دروغ بزرگ، و یا زشتترین دروغها است، قاطعیت سخن ابراهیم درباره بتها روشنتر می شود.

سرانجام سخنش را با جمله کوبنده دیگری در این مقطع پایان داد و گفت: شما درباره پروردگار عالمیان چه گمان می برید؟! (فما ظنکم برب العالمین) روزی او را می خورید، مواهب او سراسر وجود شما را احاطه کرده، با اینحال موجودات بی ارزشی را همردیف او قرار داده اید، با اینحال باز انتظار دارید به شما رحم کند، و شما را با اشد مجازات کیفر ندهد؟ چه اشتباه بزرگی؟ چه گمراهی خطرناکی؟.

تعبیر رب العالمین اشاره به این است که تمام عالم در سایه ربوبیت او اداره می شوند شما او را رها ساخته به سراغ یک مشت پندار و اوهامی که هیچ منشا اثر نیست رفته اید.

در تواریخ و تفاسیر آمده است که بت پرستان بابل هر سال مراسم عید مخصوصی داشتند غذاهائی در بتخانه آماده می کردند و در آنجا می چیدند به این پندار که غذاها متبرک شود، سپس دستجمعی به بیرون شهر می رفتند و در پایان روز باز می گشتند و برای نیایش و صرف غذا به بتخانه می آمدند.

آن روز شهر خالی شد و فرصت خوبی برای در هم کوبیدن بتها به دست ابراهیم افتاد.

فرصتی که ابراهیم مدتها انتظار آن را می کشید و مایل نبود به آسانی از دست برود.

لذا هنگامی که در شب از او دعوت به شرکت در این مراسم کردند او نگاهی به ستارگان افکند (فنظر نظرة فی النجوم).

و گفت من بیمارم (وقال انی سقیم).

و به این ترتیب عذر خود را خواست!

آنها به او پشت کرده و به سرعت از او دور شدند و به دنبال

مراسم خود شتافتند (فتولوا عنه مدبرین).

در اینجا دو سؤال مطرح است.

نخست اینکه: چرا ابراهیم به ستارگان نگاه کرد، هدفش از این نگاه چه بود؟

دیگر اینکه آیا به راستی بیمار بود که گفت بیمارم؟ چه بیماری داشت؟

پاسخ سؤال اول با توجه به اعتقادات مردم بابل و رسوم و عادات آنها روشن است، آنها در علم نجوم مطالعاتی داشتند، و حتی می گویند بتهای آنها نیز هیاکل ستارگان بود، و به این خاطر به آنها احترام می گذاشتند که سمبل ستارگان بودند.

البته در کنار اطلاعات نجومی خرافات بسیار نیز در این زمینه در میان آنها شایع بود، از جمله اینکه ستارگان را در سرنوشت خود مؤثر می دانستند، و از آنها خیر و برکت می طلبیدند، و از وضع آنها بر حوادث آینده استدلال می کردند.

ابراهیم (علیه السلام) برای اینکه آنها را متقاعد کند طبق رسوم آنها نگاهی به ستارگان آسمان افکند تا چنان تصور کنند که پیش بینی بیماری خود را از مطالعه اوضاع کواکب کرده است و قانع شوند!

بعضی از مفسران بزرگ این احتمال را نیز داده اند که او می خواست از حرکت ستارگان وقت بیماری خود را دقیقاً دریابد، زیرا یکنوع بیماری همچون تب در فواصل زمانی خاصی به سراغش می آمد، ولی با توجه به وضع افکار مردم بابل احتمال اول مناسبتر است.

بعضی نیز احتمال داده اند که نگاه او به آسمان در واقع نگاه مطالعه در اسرار آفرینش بود، هر چند آنها نگاه او را نگاه یک منجم می پنداشتند که می خواهد از اوضاع کواکب حوادث آینده را پیشبینی کند.

در مورد سؤال دوم پاسخهای متعددی داده اند.

از جمله اینکه او واقعا بیمار بود، هر چند اگر سالم هم بود هرگز در مراسم جشن بتهای شرکت نمی کرد، ولی بیماریش بهانه خوبی برای عدم شرکت در آن

مراسم و استفاده از فرصت طلائی برای درهم کوبیدن بتها بود، و دلیلی ندارد که ما بگوئیم او در اینجا توریه کرده، چرا که توریه برای انبیاء مناسب نیست.

بعضی دیگر گفته اند که ابراهیم واقعا بیماری جسمی نداشت اما روحش بر اثر اعمال ناموزون این جمعیت و کفر و شرک و ظلم و فسادشان بیمار بود، بنابراین او واقعیتی را بیان کرد، هر چند آنها طور دیگری فکر کردند، و او را از نظر جسمی بیمار پنداشتند.

این احتمال نیز داده شده است که او در این سخن توریه کرده باشد. مثل اینکه کسی بر در منزل می آید و سؤ ال می کند فلان کس در منزل است آنها در پاسخ می گویند: اینجا نیست و منظورشان از کلمه اینجا پشت در خانه است، نه مجموع خانه، در حالی که شنونده این چنین نمی فهمد (اینگونه تعبیرات را که دروغ نیست اما ظاهرش چیز دیگر است در فقه توریه می نامند).

منظور ابراهیم از این سخن این بود که من در آینده ممکن است بیمار شوم تا دست از سر او بردارند و به سراغ کار خود بروند. اما تفسیر اول و دوم مناسبتر به نظر می رسد.

به این ترتیب ابراهیم (علیه السلام) تنها در شهر ماند و بت پرستان شهر را خالی کرده و بیرون رفتند، ابراهیم نگاهی به اطراف خود کرد، برق شوق در چشمانش نمایان گشت، لحظاتی را که از مدتها قبل انتظارش را می کشید فرا رسید باید یک تنه برخیزد و به جنگ بتها برود، و ضربه سختی بر پیکر آنان وارد سازد، ضربه ای که مغزهای خفته بت پرستان را تکان دهد و بیدار کند.

قرآن می گوید: او به سراغ خدایان آنها آمد، نگاهی به آنها و ظروف غذائی که در اطرافشان بود افکند و از روی تمسخر صدا زد: آیا از این غذاها نمی خورید؟! (فراغ الی آلهتهم فقال الا تاكلون).

این غذاها را عبادت کنندگانتان فراهم کرده اند، غذاهای چرب و شیرین متنوع و رنگین است، چرا میل نمی کنید؟!

سپس افزود: اصلا چرا حرف نمی زنید؟ چرا لال و بسته دهن هستید؟! (ما لکم لا تنطقون).

و به این ترتیب تمام معتقدات خرافی آنها را به سخریه کشید، بدون شک او به خوبی می دانست نه آنها غذا می خورند، و نه سخن می گویند، موجودات بیجانی بیش نیستند، اما در حقیقت می خواست دلیل برنامه بت شکنی خود را به این صورت زیبا و لطیف ارائه داده باشد.

سپس آستین را بالا زد، تبر را به دست گرفت، و با قدرت حرکت داد و با توجه ضربه ای محکم بر پیکر آنها فرود آورد! (فراغ علیهم ضربا بالیمین). منظور از یمین یا واقعا همان دست راست است که انسان غالب کارهای خود را با آن انجام می دهد و یا کنایه از قدرت و قوت است (هر دو معنی نیز با هم قابل جمع است).

به هر حال چیزی نگذشت که از آن بتخانه آباد و زیبا ویرانه ای وحشتناک ساخت بتها همه لت و پار شدند، و دست و پا شکسته هر کدام به گوشه ای افتادند و به راستی برای بت پرستان منظره ای دلخراش و اسفبار و غمانگیز پیدا کردند.

ابراهیم کار خود را کرد و مطمئن و آرام از بتکده بیرون آمد، و به سراغ خانه خود رفت در حالی که خود را برای حوادث آینده آماده می ساخت.

او می دانست انفجار عظیمی در شهر، بلکه در سراسر کشور بابل ایجاد کرده که صدای آن بعداً بلند خواهد شد! طوفانی از خشم و غضب به راه می افتد که او در میان طوفان تنها است. اما او خدا را دارد، و همین او را کافی است.

بت پرستان به شهر بازگشتند و به سراغ بتخانه آمدند، چه منظره وحشتناک و بهت آوری؟ گوئی بر سر جایشان خشکشان زده؟ لحظاتی چند رشته افکارشان از دست رفت، و مات و مبهوت، خیره خیره به آن ویرانه نگاه کردند و بتهایی را که پناه روز بی پناهی خود می پنداشتند بی پناه در آنجا دیدند.

سپس سکوت جای خود را به خروش و نعره و فریاد داد... چه کسی این کار را کرده؟ کدام ستمگر؟!

و چیزی نگذشت که به خاطرشان آمد جوان خداپرستی در این شهر وجود دارد به نام ابراهیم که بتها را به باد استهزا می گرفت، و تهدید کرده بود من نقشه خطرناکی برای بتهای شما کشیده ام! معلوم می شود کار، کار او است.

سپس جمعیت به سوی او حرکت کردند در حالی که با سرعت (و خشم) راه می رفتند (فایز فایز فایز).

یزفون از ماده زف (بر وزن کف) در اصل در مورد وزش باد و حرکت سریع شترمرغ که مخلوطی از راه رفتن و پریدن است به کار رفته سپس این کلمه بطور کنایه در مورد زفاف عروس یعنی بردن عروس به خانه داماد استعمال شده است.

به هر حال منظور این است که بت پرستان با سرعت به سوی ابراهیم آمدند که دنباله ماجرایش را در آیات بعد خواهیم خواند.

نکته ها:

آیا پیامبران هم توره می کنند؟

قبلا لازم است بدانیم توره چیست؟

توره بر وزن توصیه که گاهی از آن تعبیر به معاریض نیز می شود این است که سخنی بگویند که ظاهری دارد اما منظور گوینده چیز دیگر است، هر چند شنونده نظرش متوجه همان ظاهر می شود، فی المثل کسی از دیگری سؤال می کند کی از سفر آمدی؟ او می گوید: پیش از غروب در حالی که پیش از ظهر آمده است، شنونده از ظاهر این کلام کمی قبل از غروب را می فهمد، در حالی که گوینده قبل از ظهر را اراده کرده، چرا که آنهم قبل از غروب است!

یا کسی از دیگری سؤال می کند غذا خورده ای؟ می گوید آری، شنونده از این سخن چنین می فهمد که امروز غذا خورده در صورتی که منظورش این است دیروز غذا خورده.

این نکته در کتب فقهی مطرح است که آیا توره دروغ محسوب می شود یا نه؟ جمعی از فقهای بزرگ از جمله شیخ انصاری (رضوان الله علیه) معتقد است که توره جزء دروغ نیست، نه عرفا کذب بر آن صادق است، و نه از روایات اسلامی الحاق آن به کذب استفاده می شود، بلکه در پاره ای از روایات عنوان کذب رسما از آن نفی شده است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: الرجل یستاذن علیه فیقول للجاریة قولى لیس هو هیهنا فقال (علیه السلام) لا باس

لیس بکذب: کسی دم در می آید و اجازه ورود به خانه می طلبد صاحبخانه (که مانعی از پذیرش او دارد) به کنیز می گوید: بگو: او اینجا نیست (و منظور از آن همان پشت در خانه است) امام (علیه السلام) فرمود این دروغ نیست.

ولی حق این است که در اینجا باید تفصیلی داد، و به عنوان یک ضابطه کلی گفت: هر گاه لفظ از نظر مفهوم لغوی و عرفی قابلیت دو معنا دارد ولی ذهنیات مخاطب آنرا بر معنی خاصی تطبیق می کند در حالی که گوینده اراده معنی دیگری را دارد این چنین توریه ای دروغ نیست مثل این که لفظ مشترک را به کار برند ذهن شنونده متوجه یک معنی شود در حالی که گوینده نظرش معنی دیگری باشد.

فی المثل در حالات سعید ابن جبیر آمده است که حجاج از او پرسید نظر تو درباره من چگونه است گفت به عقیده من تو عادل هستی! اطرافیان شاد شدند حجاج گفت او با این سخن حکم کفر مرا صادر کرد زیرا یک معنای عادل عدول کننده از حق به باطل است.

اما اگر لفظ از نظر مفهوم لغوی و عرفی تنها یک معنی دارد و گوینده آنرا رها می کند و به سوی معنای مجاز می رود بی آنکه قرینه مجاز را ذکر کند این چنین توریه ای بدون شک حرام است، و ممکن است با این تفصیل میان نظرات مختلف فقها جمع کرد.

ولی باید توجه داشت حتی در مواردی که توریه مصداق کذب و دروغ نیست گاهی مفاسد آنرا در بر دارد و سبب اغراً به جهل و افکندن مردم در خطا می شود و از این نظر گاه ممکن است به مرحله حرام برسد اما هر گاه نه چنین مفسده ای دارد، و نه مصداق کذب و دروغ است، دلیلی بر حرمت آن نداریم، و روایت امام صادق (علیه السلام) از این قبیل است.

بنابراین تنها دروغ نبودن برای توریه کردن کافی نیست، بلکه باید مفاسد دیگر نیز در آن نباشد.

و البته در مواردی که ضرورتی ایجاب کند که انسان دروغی بگوید مسلماً مادام که توریه ممکن است باید توریه کرد، تا سخن مصداق دروغ نباشد. اما اینکه آیا برای پیامبران توریه جایز است یا نه؟ باید گفت در صورتی که موجب تزلزل اعتماد عمومی مردم شود جایز نیست، چرا که سرمایه انبیاء در طریق تبلیغ همان سرمایه اعتماد عمومی مردم است، و اما در مواردی مانند آنچه در داستان ابراهیم (علیه السلام) در آیات فوق آمده که اظهار بیماری کند و یا همچون منجمان نگاه در ستارگان آسمان بیفکند، و هدف مهمی در این کار باشد، بی آنکه پایه های اعتماد حق جویان را متزلزل سازد، به هیچ وجه اشکالی ندارد.

2 - ابراهیم و قلب سلیم

می دانیم قلب در اصطلاح قرآن به معنی روح و عقل است بنابراین قلب سلیم به روح پاک و سالمی گفته می شود که از هر گونه شرک و شک و فساد خالی است.

قرآن مجید بعضی از قلوب را به عنوان قاسیه (قساوتمند) توصیف کرده است (مائده - 13).

و گاه قلوبی را به عنوان ناپاک معرفی نموده (مائده - 41).

قلبهائی را بیمار معرفی می کند (بقره - 6).

و قلبهائی را مهر خورده و بسته (توبه - 87).

و در مقابل آنها قلب سلیم را مطرح می کند که هیچیک از این عیوب در آن نیست، هم پاک است، و هم نرم و پر عطوفت، هم سالم است و هم انعطاف پذیر در مقابل حق.

این همان قلبی است که به عنوان حرم خدا در روایات توصیف شده، چنانکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: القلب حرم الله فلا تسكن حرم الله غیر الله! قلب حرم خدا است غیر خدا را در حرم خدا ساکن مکن!.

این همان قلبی است که می تواند حقائق غیب را ببیند و به ملکوت عالم بالا نظر کند، چنانکه در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است: لو لا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملكوت! اگر شیاطین قلوب فرزندان آدم را احاطه نکنند می توانند به جهان ملکوت نظر افکنند!.

در هر حال بهترین سرمایه برای نجات در قیامت همین قلب سلیم است، و همان بود که ابراهیم (علیه السلام) با آن به بارگاه پروردگارش شتافت و فرمان رسالت را دریافت کرد.

این سخن را با حدیث دیگری پایان می دهیم در روایتی آمده است: ان الله فی عباده آتیه و هو القلب فاحبها الیه اصفاها و اصلبها و ارقها: اصلبها فی دین امه، و اصفاها من الذنوب، و ارقها علی الاخوان: خداوند در میان بندگان ظرف و پیمانه ای دارد به نام دل که از همه آنها بهتر همان ظرفی است که صافتر محکمتر و لطیفتر باشد، از همه محکمتر در دین خدا، از همه پاکتر از گناهان، از همه لطیفتر در مقابل برادران دینی!.

آیه (95) تا (100) و ترجمه

(قال أتعبدون ما تنحتون) (95) (والله خلقكم وما تعملون) (96)
(قالوا ابنوا له بنيانا فالقوه في الجحيم) (97) (فأرادوا به كيدا فجعلناهم الا
سفلين) (98) (وقال إني ذاهب إلى ربّي سيهدين) (99) (رب هب لي من
الصالحين) (100)

ترجمه:

95 - او (ابراهيم) گفت: آیا چیزی را می پرستید که با دست خود می
تراشید؟

96 - با اینکه خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید!

97 - آنها گفتند بنای مرتفعی برای او بسازید، و او را در جهنمی از آتش
بیفکنید!

98 - آنها طرحی برای نابودی ابراهیم ریخته بودند ولی ما آنها
را پست و مغلوب ساختیم.

99 - (او از این مهلکه به سلامت بیرون آمد) و گفت: من به سوی
پروردگارم می روم او مرا هدایت خواهد کرد.

100 - پروردگارا! به من از (فرزندان) صالح ببخش.

تفسیر:

نقشه های مشرکان شکست می خورد

سرانجام بعد از ماجرای بت شکنی، ابراهیم را به همین اتهام به دادگاه
کشاندند.

او را مورد سؤال قرار داده و از او خواستند توضیح دهد که حادثه وحشتناک بتخانه به دست چه کسی انجام یافته؟ قرآن شرح این ماجرا را در سوره انبیاء بیان کرده و در آیات مورد بحث تنها به یک فراز حساس آن قناعت می کند و آن آخرین سخن ابراهیم با آنان در زمینه باطل بودن بت پرستی است می گوید: ابراهیم گفت آیا چیزی را پرستش می کنید که با دست خود می تراشید؟! (قال اتعبدون ما ننحتون).

هیچ آدم عاقلی مصنوع خود را پرستش می کند؟ هیچ ذی شعوری در برابر مخلوق خود زانو به زمین می زند؟ کدام عقل و منطق به شما چنین اجازه ای داده است؟!

معبود باید خالق انسان باشد نه مخلوق او، اکنون درست بنگرید و معبود حقیقی را پیدا کنید: خداوند هم شما را آفریده، و هم بت‌هائی را که می سازید (والله خلقکم و ما تعملون).

آسمان و زمین همه مخلوق اویند و زمان و مکان همه از او است، باید سر بر آستان چنین خالقی نهاد و او را پرستش و نیایش کرد. این دلیلی است بسیار قوی و دندانشکن که هیچ پاسخی در مقابل آن نداشتند.

ما در جمله ما تعملون به اصطلاح ما موصوله است (نه ما مصدریه) می خواهد بگوید خدا هم شما را آفریده و هم مصنوعاتتان را، اگر بر بتها کلمه مصنوع انسان یا معمول انسان اطلاق شود به خاطر شکلی است که انسان به آن می دهد، و گر نه ماده آنرا هم خدا آفریده است، این درست به این می ماند که می گویند این فرش، آن خانه، و آن اتومبیل ساخته انسان است.

مسلماً منظور این نیست که انسان مواد آنها را ساخته بلکه صورت آنها به دست انسان شکل می گیرد.

اما اگر ما را مصدريه بگیریم مفهومی این است که خداوند هم شما را آفریده و هم اعمال شما را البته این معنی غلط نیست و بر خلاف پندار بعضی سر از جبر در نمی آورد چرا که اعمال ما هر چند به اراده ما انجام می گیرد اما اراده و قدرت بر تصمیم گیری و نیروهای دیگری را که افعال خود را با آن انجام می دهیم همه از ناحیه خدا است، ولی با اینحال آیه ناظر به این معنی نیست، بلکه ناظر به بتها است می گوید خدا هم خالق شما است و هم بتهایی که ساخته و پرداخته اید و لطف سخن نیز در همین است، چرا که بحث از بتها بوده نه از اعمال آدمی.

در حقیقت این آیه شبیه مطلبی است که در داستان موسی و ساحران آمده که می گوید: (فاذا هی تلقف ما یافکون): موسی عصا را رها کرد مار عظیمی شد و آنچه را به دروغ ساخته بودند بلعید (منظور مارهای ساختگی ساحران است) (اعراف - 117)

ولی می دانیم زورگویان و قلدران هرگز با منطق و استدلال آشنا نبوده اند، به همین دلیل این برهان گویا و نیرومند ابراهیم (علیه السلام) در قلب سردمداران نظام جبار بابل اثر نگذاشت، هر چند گروهی از توده مردم مستضعف را بیدار کرد، اما مستکبران که پیشرفت این منطق توحیدی را مزاحم منافع خویش می دیدند با منطق زور و سرنیزه و آتش به میدان آمدند، منطقی که هرگز جز آن را نمی فهمند، تکیه بر قدرت خویش کردند و فریاد زدند برای او بنای مرتفعی بسازید و در میان آن آتش بیفروزید و او را در جهنمی سوزان بیفکنید! (قالوا ابنوا له بنیانا فالحقوه فی الجحیم).

از این تعبیر استفاده می شود که قبلاً دستور داده شد چهار دیواری بزرگی ساختند، سپس در درون آن آتش افروختند، شاید به این منظور که هم آتش را از پراکنده شدن و خطرات احتمالی مهار کنند، و هم دوزخی را که ابراهیم، بت پرستان را با آن تهدید می کرد عملاً به وجود آورند!

درست است که برای سوزاندن انسانی همچون ابراهیم یک بار کوچک هیزم کافی بود، ولی برای اینکه سوز دل خود را از شکستن بتها فرو بنشانند، و به اصطلاح انتقام خویش را به حد اعلی بگیرند، و در ضمن شکوه و عظمتی به بتها بخشند که آبروی بر باد رفته آنها شاید برگردد، و نیز زهر چشمی از همه مخالفان خود بگیرند که این حادثه دیگر در تاریخ بابل تکرار نگردد، این دریای آتش را به وجود آوردند (توجه داشته باشید جحیم در لغت به معنی آتشفانی است که روی هم متراکم شده است).

بعضی بنیان را در اینجا به منجیق تفسیر کرده اند که وسیله پرتاب اشیاء سنگین از فاصله های دور بود، ولی غالب مفسران همان تفسیر اول را برگزیده اند که بنیان همان ساختمان و چهار دیواری بزرگ است.

در اینجا قرآن به ریزه کاریها و جزئیات این مسأله که در سوره انبیاء آمده است اشاره نمی کند، تنها در یک جمع بندی فشرده و جالب پایان این ماجرا را چنین بیان می کند: آنها برای نابودی ابراهیم نقشه دقیقی طرح کرده بودند، ولی ما آنها را پست و مغلوب ساختیم (فارادوا به کیدا فجعلناهم الاسفلین).

کید در اصل به معنی هر گونه چاره اندیشی است، خواه در طریق صحیح باشد یا غلط هر چند غالباً در موارد مذموم استعمال می شود، و با توجه به اینکه در اینجا به صورت نکره آمده، نکره ای که دلالت بر عظمت و

اهمیت می‌کند، اشاره به نقشه وسیع و گسترده ای است که آنها برای نابود ساختن ابراهیم و برچیدن اثرات تبلیغ قولی و عملی او طرح کرده بودند. آری خداوند آنها را اسفل و پائین قرار داد، و ابراهیم را در مرتبه اعلی همانگونه که منطقش برتری داشت در حادثه آتش سوزی نیز خدا او را برتر قرار داد، و دشمنان نیرومندش را به سقوط کشانید، آتش را بر او سرد و سالم ساخت و بی آنکه حتی یک تار موی او بسوزد از آن دریای آتش سالم به درآمد!

یک روز نوح را از غرق نجات می‌دهد، و روز دیگر ابراهیم را از حرق تا روشن کند آب و آتش سر بر فرمان او دارند و آنچه می‌گوید خدا آن می‌کنند.

ابراهیم (علیه السلام) از این حادثه هولناک و توطئه خطرناکی که دشمن برای او چیده بود سالم و سربلند بیرون آمد و چون رسالت خود را در بابل پایان یافته می‌دید تصمیم بر مهاجرت به اراضی مقدس شام گرفت و گفت من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا هدایت خواهد کرد (و قال انی ذاهب الی ربی سیه‌دین).

بدیهی است خداوند مکانی ندارد اما مهاجرت از محیط آلوده به محیط پاک مهاجرت به سوی خدا است.

مهاجرت به سرزمین انبیاء و اولیا و کانونهای وحی الهی مهاجرت به سوی خدا است همانگونه که سفر به مکه سفر الی الله نامیده می‌شود. بعلاوه مهاجرت برای انجام وظیفه و رسالت الهی سفر به سوی دوست محسوب می‌گردد، و در این سفر هادی و راهنما در همه جا خدا است.

و در اینجا نخستین تقاضایش از خدا که در آیات فوق منعکس است تقاضای
فرزند صالح بود، فرزندی که بتواند خط رسالت او را تداوم بخشد، و برنامه
های نیمه تمامش را به پایان برساند، اینجا بود که عرض کرد: پروردگارا! به
من از فرزندان صالح ببخش (رب هب لی من الصالحین).

چه تعبیر جالبی فرزند صالح و شایسته، شایسته از نظر اعتقاد و ایمان،
شایسته از نظر گفتار و عمل، و شایسته از تمام جهات.

قابل توجه اینکه یک جا ابراهیم خودش تقاضا می کند که در
زمره صالحان باشد، چنانکه قرآن از قول او نقل می کند: (رب هب لی حکماً
والحقنی بالصالحین): پروردگارا! به من علم و دانش مرحمت فرما، و مرا به
صالحان ملحق کن (شعراً - 83).

و در اینجا تقاضا می کند که فرزندان صالح به من مرحمت فرما، چرا که
صالح وصفی است جامع که تمام شایستگی های یک انسان کامل در آن جمع
است.

خداوند نیز این دعا را مستجاب کرد، و فرزندان صالحی
همچون اسماعیل و اسحاق به او مرحمت فرمود، چنانکه در
آیات بعد همین سوره می خوانیم و بشرناه باسحاق نبیا من الصالحین ما
او را بشارت دادیم به تولد اسحق پیامبری از صالحان.

و در مورد اسماعیل می گوید: (واسماعیل وادریس وذا
الکفل کل من الصابرين وادخلناهم فی رحمتنا انهم من
الصالحین): و اسماعیل و ادريس و ذا الکفل را به یاد آور که همه از صابران
بودند، و ما آنها را در رحمت خود وارد کردیم چرا که از صالحان بودند (انبیاء -
86 و 85).

نکته ها:

1 - خالق همه چیز او است

در آیات مورد بحث خواندیم (وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ):
ابراهیم به بت پرستان می گوید هم خودتان مخلوق خدا هستید و هم بتهای
ساختگی شما.

بعضی آیه فوق را توجیهی برای مذهب فاسد جبر پنداشته اند (به این ترتیب
که ما در جمله ما تعملون را ما مصدریه گرفته اند و گفته اند: مفهوم جمله
این می شود که خداوند شما و اعمالتان را آفریده است، و
هنگامی که اعمال ما مخلوق خدا است پس ما از خودمان اختیاری
نداریم.

این سخن از چند جهت بی اساس است:

اولا چنانکه گفتیم منظور از ما تعملون در اینجا بتهائی است که با دست
خود می ساختند، نه اعمال انسانها، و بدون شک آنها این مواد را از
عالم خلقت می گرفتند ولی به آن شکل می دادند (بنابراین ما ما موصوله است
)،

ثانیا اگر مفهوم آیه آن باشد که آنها پنداشته اند دلیلی می شد به نفع بت
پرستان، نه بر ضد آنها، چرا که آنها می توانستند بگویند
چون عمل بت سازی و بت پرستی ما را خدا آفریده پس ما در این میان بی
تقصیر هستیم!.

ثالثا به فرض اینکه معنی آیه چنین باشد باز دلیل بر
جبر نیست، زیرا در عین آزادی اراده و اختیار باز هم به یک معنی خداوند
خالق اعمال ما است، چرا که این آزادی اراده و قدرت بر تصمیم

گیری و نیروهای جسمی و فکری و مادی و معنوی را چه کسی به ما داده است جز خدایس خالق او است در عین اینکه فعل، فعل اختیاری ما است.

2 - هجرت ابراهیم (علیه السلام)

بسیاری از پیامبران در طول عمر خود برای ادای رسالت خویش اقدام به هجرت کردند که از جمله آنها ابراهیم بود که در آیات مختلف قرآن روی مساله هجرت او تکیه شده است.

از جمله در سوره عنکبوت آیه 26 می خوانیم: **(وقال انی مهاجر الی ربی انه هو العزیز الحکیم)**: گفت من به سوی پروردگارم هجرت می کنم که او عزیز و حکیم است و قرآن این سخن را بعد از مسأله آتش سوزی ابراهیم در آنجا آورده است.

حقیقت این است که رهبران الهی هنگامی که رسالت خویش را در یک نقطه به اتمام می رساندند، و یا محیط را آماده برای گسترش دعوت خویش نمی دیدند، برای اینکه رسالت آنها متوقف نگردد دست به مهاجرت می زدند، و این مهاجرتها سرچشمه برکات فراوانی در طول تاریخ ادیان شد، تا آنجا که تاریخ اسلام از نظر ظاهر و معنا بر محور هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دور می زند، و اگر هجرت نبود اسلام در باتلاق بت پرستان مکه برای همیشه فرو رفته بود. هجرت بود که به اسلام و مسلمین جان تازه داد، و همه چیز را به نفع آنها دگرگون ساخت، و بشریت را در مسیر جدیدی قرار داد.

بلکه به یک معنی هجرت یک برنامه عمومی برای فرد فرد مؤمنان است که هر وقت در طول زندگی آنها محیط را نامناسب برای اهداف مقدس خود دیدند و آن را به صورت باتلاق عفن یافتند که

همه چیز در آن می پوسد موظف به هجرتند باید رخت سفر بربندند و به سرزمین آماده تری کوچ کنند که ملک خدا محدود نیست.

اما هجرت پیش از آنکه جنبه برون ذاتی داشته باشد جنبه درون ذاتی دارد، نخست در درون دل و جان هجرتی باید کرد، هجرت از آلودگیها به سوی پاکیها هجرت از شرک به ایمان و هجرت از گناه به طاعت پروردگار بزرگ.

این هجرت درونی سرآغازی خواهد بود برای تحول فرد و جامعه، و مقدمه ای برای هجرت برونی در جلد چهارم تفسیر نمونه بحث مشروحاتی پیرامون اسلام و مهاجرت ذیل آیه 100 سوره نساء صفحه 89 به بعد آورده ایم.

آیه (101) تا (110) و ترجمه

(فبشرناه بغلام حلیم) (101) (فلما بلغ معه السعی قال یابنی إنی أری فی المنام أنى أذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى إن شاء الله من الصابرين) (102) (فلما أسلما وتله للجبین) (103) (ونادیناه أن یا ابرهیم) (104) (قد صدقت الرؤیا إنا كذلك نجزى المحسنین) (105) (إن هذا لهو البلاء المبین) (106) (وفدیناه بذبح عظیم) (107) (وترکنا علیه فی الاخرین) (108) (سلام علی ابرهیم) (109) (کذلك نجزى المحسنین) (110) ترجمه:

101 - ما او (ابراهیم) را به نوجوانی بردبار و پر استقامت بشارت دادیم.
102 - هنگامی که با او به مقام سعی و کوشش رسید گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم! بنگر نظر تو چیست؟ گفت: پدرم هر چه دستور داری اجرا کن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت!
103 - هنگامی که هر دو تسلیم و آماده شدند و ابراهیم جبین او را بر خاک نهاد...

104 - او را ندا دادیم که ای ابراهیم!
105 - آنچه را در خواب ماموریت یافتی انجام دادی، ما اینگونه نیکوکاران را جزا می دهیم.

106 - این مسلما امتحان مهم و آشکاری است.
107 - ما ذبح عظیمی را فدای او کردیم.
108 - و نام نیک او را در امتهای بعد باقی گذاردیم.
109 - سلام بر ابراهیم باد!

110 - اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.

تفسیر:

ابراهیم در قربانگاه

در آیات گذشته به اینجا رسیدیم که ابراهیم بعد از ادای رسالت خویش در بابل از آنجا هجرت کرد، و نخستین تقاضایش از پروردگار این بود که فرزند صالحی به او عطا فرماید، زیرا تا آن روز صاحب فرزندی نشده بود.

نخستین آیه مورد بحث سخن از اجابت این دعای ابراهیم به میان آورده، می گوید: ما او را به نوجوانی حلیم و بردبار و پر استقامت بشارت دادیم (فبشرناه بغلام حلیم).

در واقع سه بشارت در این جمله جمع شده است: بشارت تولد فرزندی پسر، و بشارت رسیدن او به سنین نوجوانی، و بشارت به صفت والای حلم.

در تفسیر حلیم گفته اند کسی است که در عین توانائی در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی کند، و در کیفر مجرمان عجله ای به خرج نمی دهد. روحی بزرگ دارد و بر احساسات خویش مسلط است. راغب در مفردات می گوید: حلم به معنی خویشتنداری به هنگام هیجان غضب است، و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می شود گاه به معنی عقل و خرد نیز به کار رفته، و گر نه معنی حقیقی حلم همان است که در اول گفته شد، ضمناً از این توصیف استفاده می شود که خداوند بشارت بقای این فرزند را تا زمانی که به سنی برسد که قابل توصیف به حلم باشد داده است، و چنانکه در آیات بعد خواهیم دید او مقام حلیم بودن خود را به هنگام ماجرای ذبح نشان داد، همانگونه که

ابراهیم نیز حلیم بودن خود را در آن هنگام، و هم در موقع آتش سوزی آشکار ساخت.

قابل توجه اینکه واژه حلیم پانزده مرتبه در قرآن مجید تکرار شده، ووصفی است برای خداوند جز در دو مورد که به صورت توصیفی برای ابراهیم و فرزندش در کلام خدا آمده است، و در یک مورد توصیفی است برای شعیب از زبان دیگران.

واژه غلام به عقیده بعضی به هر کودکی قبل از رسیدن به سن جوانی گفته می شود و بعضی آن را به کودکی که از ده سال گذشته و هنوز به سن بلوغ نرسیده است اطلاق کرده اند.

از تعبیرات مختلفی که در لغت عرب آمده می توان استفاده کرد که غلام حد فاصل میان طفل (کودک) و شاب (جوان) است که در زبان فارسی از آن تعبیر به نوجوان می کنیم.

سرانجام فرزند موعود ابراهیم طبق بشارت الهی متولد شد، و قلب پدر را که در انتظار فرزند صالح سالها چشم به راه بود روشن ساخت دوران طفولیت را پشت سر گذاشت و به سن نوجوانی رسید.

در اینجا قرآن می گوید: هنگامی که با او به مقام سعی و کوشش رسید (فلما بلغ معه السعی).

یعنی به مرحله ای رسید که می توانست در مسائل مختلف زندگی همراه پدر تلاش و کوشش کند و او را یاری دهد.

بعضی سعی را در اینجا به معنی عبادت و کار برای خدا دانسته اند، البته سعی مفهوم وسیعی دارد که این معنی را نیز شامل می شود ولی منحصر به آن

نیست، و تعبیر معه (با پدرش) نشان می دهد که منظور معاونت پدر در امور زندگی است.

به هر حال به گفته جمعی از مفسران، فرزندش در آن وقت 13 ساله بود که ابراهیم خواب عجیب و شگفت انگیزی می بیند که بیانگر شروع یک آزمایش بزرگ دیگر در مورد این پیامبر عظیم الشان است، در خواب می بیند که از سوی خداوند به او دستور داده شد تا فرزند یگانه اش را با دست خود قربانی کند و سر ببرد.

ابراهیم وحشتزده از خواب بیدار شد، می دانست که خواب پیامبران واقعیت دارد و از وسوسه های شیطانی دور است، اما با این حال دو شب دیگر همان خواب تکرار شد که تاکید بود بر لزوم این امر و فوریت آن.

می گویند نخستین بار در شب ترویه (شب هشتم ماه ذی الحجه) این خواب را دید، و در شبهای عرفه و شب عید قربان (نهم و دهم ذی الحجه) خواب تکرار گردید، لذا برای او کمترین شکی باقی نماند که این فرمان قطعی خدا است.

ابراهیم که بارها از کوره داغ امتحان الهی سرافراز بیرون آمده بود، این بار نیز باید دل به دریا بزند و سر بر فرمان حق بگذارد، و فرزندش را که یک عمر در انتظارش بوده و اکنون نوجوانی برومند شده است با دست خود سر ببرد!

ولی باید قبل از هر چیز فرزند را آماده این کار کند، رو به سوی او کرد و گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم بنگر نظر تو چیست؟! (قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری).

فرزندش که نسخه ای از وجود پدر ایتارگر بود و درس صبر و استقامت و ایمان را در همین عمر کوتاهش در مکتب او خوانده بود، با آغوش باز و از روی طیب خاطر از این فرمان الهی استقبال کرد، و با صراحت و قاطعیت گفت: پدرم هر دستوری به تو داده شده است اجرا کن (قال یا ابت افعل ما تؤمر).

و از ناحیه من فکر تو راحت باشد که به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت (ستجدنی ان شأ الله من الصابرين).

این تعبیرات پدر و پسر چقدر پر معنی است و چه ریزه کاریهایی در آن نهفته است؟.

از یکسو پدر با صراحت مسأله ذبح را با فرزند 13 ساله مطرح می کند و از او نظر خواهی می کند، برای او شخصیت مستقل و آزادی اراده قائل می شود، او هرگز نمی خواهد فرزندش را بفریبد، و کورکورانه به این میدان بزرگ امتحان دعوت کند او می خواهد فرزند نیز در این پیکار بزرگ با نفس شرکت جوید، و لذت تسلیم و رضا را همچون پدر بچشد!

از سوی دیگر فرزند هم می خواهد پدر در عزم و تصمیمش راسخ باشد، نمی گوید مرا ذبح کن، بلکه می گوید هر ماموریتی داری انجام ده، من تسلیم امر و فرمان او هستم، و مخصوصاً پدر را با خطاب یا ابت! (ای پدر!) مخاطب می سازد، تا نشان دهد این مسأله از عواطف فرزند و پدری سر سوزنی نمی کاهد که فرمان خدا حاکم بر همه چیز است.

و از سوی سوم مراتب ادب را در پیشگاه پروردگار به عالی ترین وجهی نگه می دارد، هرگز به نیروی ایمان و اراده و تصمیم خویش تکیه نمی کند، بلکه

بر مشیت خدا و اراده او تکیه می نماید و با این عبارت از او توفیق پایمردی و استقامت می طلبد.

و به این ترتیب هم پدر و هم پسر نخستین مرحله این آزمایش بزرگ را با پیروزی کامل می گذرانند.

در این میان چه ها گذشت؟ قرآن از شرح آن خودداری کرده، و تنها روی نقاط حساس این ماجرای عجیب انگشت می گذارد.

بعضی نوشته اند: فرزند فداکار برای اینکه پدر را در انجام این مأموریت کمک کند، و هم از رنج و اندوه مادر بکاهد، هنگامی که او را به قربانگاه در میان کوههای خشک و سوزان سرزمین منی آورد به پدر گفت: پدرم ریسمان را محکم ببند تا هنگام اجرای فرمان الهی دست و پا نزنم، می ترسم از پاداشم کاسته شود!

پدر جان کارد را تیز کن و با سرعت بر گلویم بگذران تا تحملش بر من (و بر تو) آسانتر باشد!

پدرم قبلا پیراهنم را از تن بیرون کن که به خون آلوده نشود، چرا که بیم دارم چون مادرم آنرا ببیند عنان صبر از کفش بیرون رود.

آنگاه افزود سلامم را به مادرم برسان و اگر مانعی ندیدی پیراهنم را برایش ببر که باعث تسلی خاطر و تسکین دردهای او است، چرا که بوی فرزندش را از آن خواهد یافت، و هر گاه دلتنگ شود آنرا در آغوش می فشارد و سوز درونش را تخفیف خواهد داد.

لحظه های حساسی فرا رسید، فرمان الهی باید اجرا می شد، ابراهیم که مقام تسلیم فرزند را دید او را در آغوش کشید، و گونه هایش را بوسه داد و هر

دو در این لحظه به گریه افتادند، گریه ای که بیانگر عواطف و مقدمه شوق لقای خدا بود.

قرآن همین اندازه در عبارتی کوتاه و پر معنی می گوید: هنگامی که هر دو تسلیم و آماده شدند و ابراهیم جبین فرزند را بر خاک نهاد... (فلما اسلما وتله للجبین).

باز قرآن اینجا را به اختصار برگزار کرده و به شنونده اجازه می دهد تا با امواج عواطفش قصه را همچنان دنبال کند.

بعضی گفته اند منظور از جمله تله للجبین این بود که پیشانی پسر را به پیشنهاد خودش بر خاک نهاد، مبادا چشمش در صورت فرزند بیفتد و عواطف پدری به هیجان در آید و مانع اجرای فرمان خدا شود! به هر حال ابراهیم صورت فرزند را بر خاک نهاد و کارد را به حرکت در آورد و با سرعت و قدرت بر گلوی فرزند گذارد در حالی که روحش در هیجان فرو رفته بود، و تنها عشق خدا بود که او را در مسیرش بی تردید پیش می برد.

اما کارد برنده در گلوی لطیف فرزند کمترین اثری نگذارد!...

ابراهیم در حیرت فرو رفت بار دیگر کارد را به حرکت در آورد ولی باز کارگر نیفتاد، آری ابراهیم خلیل می گوید: ببر! اما خداوند جلیل فرمان می دهد نبر! و کارد تنها گوش بر فرمان او دارد.

اینجا است که قرآن با یک جمله کوتاه و پر معنی به همه انتظارها پایان داده، می گوید: در این هنگام او را ندا دادیم که ای ابراهیم (و نادینه ان یا ابراهیم). آنچه را در خواب ماموریت یافتی انجام دادی (قد صدقت الرؤیا).

ما اینگونه نیکوکاران را جزا و پاداش می دهیم (انا كذلك نجزي المحسنين).

هم به آنها توفیق پیروزی در امتحان می دهیم، و هم نمی گذاریم فرزند دلبندشان از دست برود، آری کسی که سر تا پا تسلیم فرمان ما است و نیکی را به حد اعلای رسانده جز این پاداشی نخواهد داشت.

سپس می افزاید: این مسلماً امتحان مهم و آشکاری است (ان هذا لهو البلاء المبين).

ذبح کردن فرزند با دست خود، آنهم فرزندی برومند و لایق، برای پدری که یک عمر در انتظار چنین فرزندی بوده کار ساده و آسانی نیست، چگونه می توان دل از چنین فرزندی برکند؟ و از آن بالاتر با نهایت تسلیم و رضا بی آنکه خم به ابرو آورد به امتثال این فرمان بشتابد، و تمام مقدمات را تا آخرین مرحله انجام دهد، بطوری که از نظر آمادگی های روانی و عملی چیزی فروگذار نکند؟

و از آن عجیب تر تسلیم مطلق این نوجوان در برابر این فرمان بود، که با آغوش باز و با اطمینان خاطر به لطف پروردگار و تسلیم در برابر اراده او به استقبال ذبح شتافت.

لذا در بعضی از روایات آمده است هنگامی که این کار انجام گرفت جبرئیل

(از روی اعجاب) صدا زد: الله اكبر الله اكبر!...

و فرزند ابراهیم صدا زد: لا اله الا الله، و الله اكبر!...

و پدر قهرمان فداکار نیز گفت: الله اكبر و لله الحمد.

و این شبیه تکبیراتی است که ما روز عید قربان می گوئیم.

اما برای اینکه برنامه ابراهیم ناتمام نماند، و در پیشگاه خدا قربانی کرده باشد و آرزوی ابراهیم برآورده شود، خداوند قوچی بزرگ فرستاد تا به جای فرزند قربانی کند و سنتی برای آیندگان در مراسم حج و سرزمین منی از خود بگذارد، چنانکه قرآن می گوید: ما ذبح عظیمی را فدای او کردیم (و فدیناه بذبح عظیم).

در اینکه عظمت این ذبح از چه نظر بوده از نظر جسمانی و ظاهری؟ و یا از جهت اینکه فدای فرزند ابراهیم شد؟ و یا از نظر اینکه برای خدا و در راه خدا بود؟ و یا از این نظر که این قربانی از سوی خدا برای ابراهیم فرستاده شد؟

مفسران گفتگوهای فراوانی دارند، ولی هیچ مانعی ندارد که تمام این جهات در ذبح عظیم جمع، و از دیدگاههای مختلف دارای عظمت باشد. یکی از نشانه های عظمت این ذبح آن است که با گذشت زمان سال به سال وسعت بیشتری یافته، و الان در هر سال بیش از یک میلیون به یاد آن ذبح عظیم ذبح می کنند و خاطره اش را زنده نگه می دارد.

فدینا از ماده فدا در اصل به معنی قرار دادن چیزی به عنوان بلاگردان و دفع ضرر از شخص یا چیز دیگر است لذا مالی را که برای آزاد کردن اسیر می دهند فدیة می گویند، و نیز كفارة ای را که بعضی از بیماران بجای روزه می دهند به این نام نامیده می شود.

در اینکه این قوچ بزرگ چگونه به ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) داده شد بسیاری معتقدند جبرئیل آورد، بعضی نیز گفته اند از دامنه کوههای منی سرازیر شد، هر چه بود به فرمان خدا و به اراده او بود.

نه تنها خداوند پیروزی ابراهیم را در این امتحان بزرگ در آن روز ستود، بلکه خاطره آن را جاویدان ساخت، چنانکه در آیه بعد می گوید: ما نام نیک ابراهیم را در امتهای بعد باقی و برقرار ساختیم (و ترکنا علیه فی الاخرین).

او اسوه ای شد برای همه آیندگان، و قدوه ای برای تمام پاکبازان و عاشقان دلداده کوی دوست، و برنامه او را به صورت سنت حج در اعصار و قرون آینده تا پایان جهان جاودان نمودیم او پدر پیامبران بزرگ، او پدر امت اسلام و پیامبر اسلام بود.

سلام بر ابراهیم (آن بنده مخلص و پاکباز باد) (سلام علی ابراهیم).
آری، ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم (کذلك نجزي المحسنين).
پاداشی به عظمت دنیا، پاداشی جاودان در سراسر زمان، پاداشی درخور سلام و درود خداوند بزرگ!

جالب توجه اینکه جمله کذلک نجزی المحسنین یک بار اینجا ذکر شده، و یک بار در چند آیه قبل، این تکرار حتما نکته ای دارد.

ممکن است دلیلش این بوده باشد که در مرحله اول خداوند پیروزی ابراهیم را در امتحان بزرگش تصدیق می کند، و کارنامه قبولی او را امضا می فرماید، این خود جزا و پاداش بزرگی است، و این مهمترین مژده ای بود که خداوند به ابراهیم داد، سپس مسأله فدا کردن ذبح عظیم و جاودان ماندن نام و سنت او و درود فرستادن خدا بر او را که سه موهبت بزرگ دیگر است مطرح کرده و آن را به عنوان پاداش نیکوکاران معرفی می کند.

نکته ها:

1 - ذبیح الله کیست؟

در اینکه کدام یک از فرزندان ابراهیم (اسماعیل یا اسحق) به قربانگاه برده شد و لقب ذبیح الله یافت؟ در میان مفسران سخت گفتگو است، گروهی اسحاق را ذبیح می دانند و جمعی اسماعیل را، نظر اول را بسیاری از مفسران اهل سنت و نظر دوم را مفسران شیعه برگزیده اند. اما آنچه با ظواهر آیات مختلف قرآن هماهنگ است این است که ذبیح اسماعیل بوده است، زیرا:

اولاً: در یکجا می خوانیم: **(و بشرناه باسحاق نبیا من الصالحین):** ما او را بشارت به اسحاق دادیم که پیامبری بود از صالحان (صافات 112). این تعبیر به خوبی نشان می دهد که خداوند بشارت به تولد اسحاق را بعد از این ماجرا و به خاطر فداکاریهای ابراهیم به او داد، بنابراین ماجرای ذبح مربوط به او نبود. بعلاوه هنگامی که خداوند نبوت کسی را بشارت می دهد، مفهومی این است که زنده می ماند، و این با مسأله ذبح در کودکی سازگار نیست.

ثانیاً: در آیه 71 سوره هود می خوانیم: **(فبشرناه باسحق و من ورأ اسحاق یعقوب):** ما او را به تولد اسحاق بشارت دادیم و نیز به تولد یعقوب بعد از اسحاق این آیه نشان می دهد که ابراهیم مطمئن بود اسحاق می ماند و فرزندی همچون یعقوب از او به وجود می آید، بنابراین نوبتی برای ذبح باقی نخواهد ماند.

کسانی که ذبیح را اسحاق می دانند در حقیقت این آیات را نادیده گرفته اند.

ثالثاً: روایات بسیاری در منابع اسلامی آمده است که نشان می دهد ذبیح اسماعیل بوده است به عنوان نمونه:

در حدیث معتبری که از پیامبر گرامی اسلام نقل شده می خوانیم: انا ابن الذبیحین: من فرزند دو ذبیح و منظور از دو ذبیح یکی پدرش عبدالله است که عبدالمطلب جد پیامبر (ﷺ) نذر کرده بود او را برای خدا قربانی کند سپس یکصد شتر به فرمان خدا فداً او قرار داد و داستان‌ش مشهور است، و دیگر اسماعیل بود، زیرا مسلم است که پیامبر اسلام (ﷺ) از فرزندان اسماعیل است، نه اسحاق.

در دعائی که از علی (علیه السلام) از پیامبر گرامی (ﷺ) نقل شده می خوانیم: یا من فدا اسماعیل من الذبح: ای کسی که فدائی برای ذبح اسماعیل قرار دادی.

در احادیثی که از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) نقل شده می خوانیم: هنگامی که سؤ ال کردند ذبیح که بود فرمودند: اسماعیل.

در حدیثی که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده نیز می خوانیم: لو علم الله عزوجل شیئاً اکرم من الضان لفدا به اسماعیل: اگر حیوانی بهتر از گوسفند پیدا می شد آنرا فدیة اسماعیل قرار می داد.

خلاصه روایات در این زمینه بسیار است که اگر بخواهیم همه آنها را نقل کنیم سخن به درازا می کشد.

در برابر این روایات فراوان که هماهنگ با ظاهر آیات قرآن است روایت شاذی بر ذبیح بودن اسحاق دلالت دارد که نمی تواند مقابله با روایات گروه اول کند، و نه با ظاهر آیات قرآن هماهنگ است.

از همه اینها گذشته این مسأله مسلم است کودکی را که ابراهیم او را با مادرش به فرمان خدا به مکه آورد و در آنجا رها نمود، و سپس خانه کعبه را با کمک او ساخت، و طواف و سعی با او بجا آورد اسماعیل بود، و این نشان می دهد که ذبیح نیز اسماعیل بوده است، زیرا برنامه ذبح مکمل برنامه های فوق محسوب می شده.

البته آنچه از کتب عهد عتیق (تورات کنونی) بر می آید این است که ذبیح، اسحاق بوده است.

و از اینجا چنین به نظر می رسد که بعضی از روایات غیر معروف اسلامی که اسحاق را ذبیح معرفی می کند تحت تأثیر روایات اسرائیلی است و احتمالاً از مجعولات یهود است، یهود چون از دودمان اسحاق بودند مایل بودند این افتخار را برای خود ثبت کنند و از مسلمانان که پیامبرشان زاده اسماعیل بود سلب کنند، هر چند از طریق انکار واقعیات باشد!

به هر حال آنچه برای ما از همه محکمتر است ظواهر آیات قرآن است که به خوبی نشان می دهد که ذبیح اسماعیل بوده است گرچه برای ما تفاوتی نمی کند که ذبیح اسماعیل باشد یا اسحاق هر دو فرزند ابراهیم و پیامبر بزرگ خدا بودند، هدف روشن شدن این ماجرای تاریخی است.

2 - آیا ابراهیم مامور به ذبح فرزند بود؟

از سؤالات مهم دیگری که در این بحث برای مفسران مطرح است این است که آیا ابراهیم راستی مامور به ذبح فرزند بود، یا به مقدمات آن دستور داشت؟

اگر مامور به ذبح بوده، چگونه پیش از انجام آن، این حکم الهی نسخ شد؟ در حالی که نسخ قبل از عمل جایز نیست، و این معنی در علم اصول فقه اثبات شده است.

و اگر مامور به مقدمات ذبح بوده است این افتخار مهمی نخواهد بود، و اینکه بعضی گفته اند اهمیت مسأله از اینجا ناشی می شود که ابراهیم احتمال می داد بعد از انجام این ماموریت و فراهم کردن مقدمات دستور به اصل ذبح داده شود، و امتحان بزرگ او همینجا بود مطلب جالبی به نظر نمی رسد.

به عقیده ما این گفتگوها از اینجا ناشی می شود که میان اوامر امتحانی و غیر امتحانی فرق نگذاشته اند، امری که به ابراهیم شد یک امر امتحانی بود، می دانیم در اوامر امتحانی اراده جدی تعلق به اصل عمل نگرفته است، بلکه هدف آن است که روشن شود شخص مورد آزمایش تا چه اندازه آمادگی اطاعت فرمان دارد؟ و این در جایی است که شخص مورد آزمایش از اسرار پشت پرده آگاه نیست.

و به این ترتیب در اینجا نسخ واقع نشده است که در صحت آن قبل از عمل بحث و گفتگو شود.

و اگر می بینیم خداوند بعد از این ماجرا به ابراهیم می گوید: قد صدقت الرؤیا؛ خوابی را که دیده بودی تحقق بخشیدی به خاطر آن است که

آنچه در توان داشت در زمینه ذبح فرزند دلبند انجام داد، و آمادگی روحی خود را در این زمینه از هر جهت به ثبوت رسانید و از عهده این آزمایش به خوبی برآمد.

3 - چگونه خواب ابراهیم می توانست حجت باشد؟

در مورد خواب و خواب دیدن سخن بسیار است که ما شرح مبسوطی از آن را در تفسیر سوره یوسف ذیل آیه 4 آوردیم.

آنچه در اینجا لازم است به آن توجه شود این است که چگونه ابراهیم خواب را حجت دانست و آن را معیار عمل خود قرار داد؟ در پاسخ این سؤال گاه گفته می شود که خوابهای انبیاء هرگز خواب شیطانی، یا مولود فعالیت قوه واهمه نیست بلکه گوشه ای از برنامه نبوت و وحی آنها است. و به تعبیر دیگر ارتباط انبیاء با مصدر وحی گاهی به صورت القاء به قلب است.

و گاه از طریق دیدن فرشته وحی.

و گاه از راه شنیدن امواج صوتی که به فرمان خدا ایجاد شده.

و گاه از طریق خواب است.

و به این ترتیب در خوابهای آنها هیچگونه خطا و اشتباهی رخ نمی دهد، و

آنچه در خواب می بینند درست همانند چیزی است که در بیداری می بینند.

و گاه گفته می شود که ابراهیم (علیه السلام) در حال بیداری از

طریق وحی آگاهی یافت که باید به خوابی که در زمینه ذبح می بیند عمل کند.

و گاه گفته می شود: قرائن مختلفی که در این خواب بود، و از جمله

اینکه در سه شب متوالی عیناً تکرار شد، برای او علم و یقین ایجاد کرد که

این یک ماموریت الهی است و نه غیر آن.

به هر حال همه این تفسیرها ممکن است صحیح باشد و منافاتی با هم ندارد و مخالف ظواهر آیات نیز نمی باشد.

4 - وسوسه های شیطان در روح بزرگ ابراهیم اثر نگذاشت

از آنجا که امتحان ابراهیم یکی از بزرگترین امتحانات در طول تاریخ بود، امتحانی که هدفش این بود قلب او را از مهر و عشق غیر خدا تهی کند، و عشق الهی را در سراسر قلب او پرتوافکن سازد، طبق بعضی از روایات شیطان به دست و پا افتاد، کاری کند که ابراهیم از این میدان پیروزمند بیرون نیاید، گاه به سراغ مادرش هاجر آمد، و به او گفت میدانی ابراهیم چه در نظر دارد؟ می خواهد فرزندش را امروز سر ببرد!

هاجر گفت: برو سخن محال مگو که او مهربانتر از این است که فرزند خود را بکشد، اصولاً مگر در دنیا انسانی پیدا می شود که فرزند خود را با دست خود ذبح کند؟

شیطان به وسوسه خود ادامه داد و گفت او مدعی است خدا دستورش داده، هاجر گفت: اگر خدا دستورش داده پس باید اطاعت کند و جز رضا و تسلیم راهی نیست!!

گاهی به سراغ فرزند آمد و به وسوسه او مشغول شد از آن هم نتیجه ای نگرفت، چون اسماعیل را یک پارچه تسلیم و رضا یافت. سرانجام به سراغ پدر آمد و به او گفت ابراهیم! خوابی را که دیدی خواب شیطانی است! اطاعت شیطان مکن!

ابراهیم که در پرتو نور ایمان و نبوت او را شناخت بر او فریاد زد دور شو ای دشمن خدا.

در حدیث دیگری آمده است: ابراهیم نخست به مشعرالحرام آمد تا پسر را قربانی کند، شیطان به دنبال او شتافت، او به محل جمره اولی آمد شیطان به دنبال او آمد، ابراهیم هفت سنگ به او پرتاب کرد، هنگامی که به جمره دوم رسید باز شیطان را مشاهده نمود هفت سنگ دیگر بر او انداخت، تا به جمره عقبه آمد هفت سنگ دیگر بر او زد (و او را برای همیشه از خود مایوس ساخت).

و این نشان می دهد که وسوسه های شیاطین در میدانهای بزرگ امتحان نه از یکسو که از جهات مختلف صورت می گیرد، هر زمان به رنگی، و از طریقی مردان خدا باید ابراهیم وار شیاطین را در همه چهره ها بشناسند، و از هر طریق وارد شوند راه را بر آنها ببندند و سنگسارشان کنند، و چه درس بزرگی؟!

5 - فلسفه تکبیرات در منی

می دانیم از دستورهائی که در مورد عید اضحی در روایات اسلامی آمده است تکبیرات مخصوصی است که همه مسلمانان، چه آنها که در مراسم حج شرکت کرده اند و در منی هستند، و چه آنها که در سایر نقاط می باشند، بعد از نمازها می گویند (منتهی کسانی که در منی باشند بعد از 15 نماز که نخستین آن نماز ظهر روز عید است و کسانی که در غیر منی باشند بعد از 10 نماز تکرار می کنند) و صورت تکبیرات چنین است:

الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الله اکبر، الله اکبر، و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا، و هنگامی که این دستور را با حدیثی که سابقا نقل کردیم مقایسه می کنیم می بینیم در حقیقت این تکبیرات مجموعه ای است از تکبیرات جبرئیل و اسماعیل و پدرش ابراهیم و چیزی افزون بر آن.

و به تعبیر دیگر این تعبیرات خاطره پیروزی ابراهیم و اسماعیل را در آن میدان بزرگ آزمایش در نظرها زنده می کند، و به همه مسلمانان چه در منی و چه در غیر منی الهام می بخشد.

ضمناً از روایات اسلامی معلوم می شود که نامگذاری سرزمین منی به این اسم به خاطر آن است که ابراهیم هنگامی که به این سرزمین رسید و از عهده امتحان برآمد جبرئیل به او گفت هر چه می خواهی از پروردگارت بخواه، او از خدا تمنی کرد که دستور دهد به عنوان فدای فرزندش اسماعیل قوچی را ذبح کند، و این تمنای او انجام شد.

6 - حج یک عبادت مهم انسان ساز

سفر حج در حقیقت یک هجرت بزرگ است، یک سفر الهی است، یک میدان گسترده خودسازی و جهاد اکبر است.

مراسم حج در واقع عبادتی را نشان می دهد که عمیقاً با خاطره مجاهدات ابراهیم و فرزندش اسماعیل و همسرش هاجر آمیخته است، و ما اگر در مطالعات در مورد اسرار حج از این نکته غفلت کنیم بسیاری از مراسم آن به صورت معما در می آید، آری کلید حل این معما توجه به این آمیختگی عمیق است.

هنگامی که در قربانگاه در سرزمین منی می آئیم تعجب می کنیم این همه قربانی برای چیست؟ اصولاً مگر ذبح حیوان می تواند حلقه ای از مجموعه یک عبادت باشد؟!

اما هنگامی که مسأله قربانی ابراهیم را به خاطر می آوریم که عزیزترین عزیزانش و شیرین ترین ثمره عمرش را در این میدان در راه خدا ایشار

کرد، و بعداً سنتی به عنوان قربانی در منی به وجود آمد، به فلسفه این کار پی می‌بریم.

قربانی کردن رمز گذشت از همه چیز در راه معبود است، قربانی کردن مظهري است برای تهی نمودن قلب از غیر یاد خدا، و هنگامی می‌توان از این مناسک بهره‌تری کافی گرفت که تمام صحنه ذبح اسماعیل و روحیات این پدر

و پسر به هنگام قربانی در نظر مجسم شود، و آن روحیات در وجود انسان پرتو افکن گردد.

هنگامی که به سراغ جمرات (سه ستون سنگی مخصوصی که حجاج در مراسم حج آنها را سنگباران می‌کنند و در هر بار هفت سنگ با مراسم مخصوص به آنها می‌زنند) این معما در نظر ما خودنمایی می‌کند که پرتاب اینهمه سنگ به یک ستون بی‌روح چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ و چه مشکلی را حل می‌کند؟ اما هنگامی که به خاطر می‌آوریم اینها یاد آور خاطره مبارزه ابراهیم قهرمان توحید با وسوسه‌های شیطان است که سه بار بر سر راه او ظاهر شد و تصمیم داشت او را در این میدان جهاد اکبر گرفتار سستی و تردید کند، اما هر زمان ابراهیم قهرمان او را با سنگ از خود دور ساخت، محتوای این مراسم روشنتر می‌شود.

مفهوم این مراسم این است که همه شما نیز در طول عمر در میدان جهاد اکبر با وسوسه‌های شیاطین روبرو هستید، و تا آنها را سنگسار نکنید و از خود نرانید پیروز نخواهید شد.

اگر انتظار دارید که خداوند بزرگ همانگونه که سلام بر ابراهیم فرستاده و مکتب و یاد او را جاودان نموده به شما نظر لطف و مرحمتی کند باید خط او را تداوم بخشید.

و یا هنگامی که به صفا و مروه می آئیم و می بینیم گروه گروه مردم از این کوه کوچک به آن کوه کوچکتر می روند، و از آنجا به این باز می گردند، و بی آنکه چیزی به دست آورده باشند این عمل را تکرار می کنند، گاه می دوند، و گاه راه می روند، مسلماً تعجب می کنیم که این دیگر چه کاری است، و چه مفهومی می تواند داشته باشد؟!

اما هنگامی که به عقب بر می گردیم، و داستان سعی و تلاش آن زن با ایمان هاجر را برای نجات جان فرزند شیرخوارش اسماعیل در آن بیابان خشک و سوزان به خاطر می آوریم که چگونه بعد از این سعی و تلاش خداوند او را به مقصدش رسانید چشمه زمزم از زیر پای نوزادش جوشیدن گرفت، ناگهان چرخ زمان به عقب بر می گردد، پرده ها کنار می رود، و خود را در آن لحظه در کنار هاجر می بینیم، و با او در سعی و تلاشش همگام می شویم که در راه خدا بی سعی و تلاش کسی به جایی نمی رسد!

و به آسانی می توان از آنچه گفتیم نتیجه گرفت که حج را باید با این رموز تعلیم داد، و خاطرات ابراهیم و فرزند و همسرش را گام به گام تجسم بخشید، تا هم فلسفه آن درک شود و هم اثرات عمیق اخلاقی حج در نفوس حجاج پرتوافکن گردد، که بدون آن آثار، قشری بیش نیست.

آیه (111) تا (113) و ترجمه

(إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ) (111) (وَبَشِّرْنَا بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ)
(112) (وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَى إِسْحَاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ)
(113)

ترجمه:

- 111 - او (ابراهیم) از بندگان با ایمان ما است.
112 - ما او را به اسحاق، پیامبری صالح، بشارت دادیم.
113 - ما به او و اسحاق برکت دادیم، و از دودمان آنها افرادی نیکوکار به وجود آمدند و افرادی که آشکارا به خود ستم کردند.

تفسیر:

ابراهیم بنده مؤمن خدا
سه آیه فوق آخرین آیاتی است که ماجرای ابراهیم و
فرزندانش را تعقیب و تکمیل می کند، و در حقیقت هم بیان دلیلی است
بر آنچه گذشت و هم نتیجه ای برای آن.
نخست می گوید: او (ابراهیم) از بندگان با ایمان ما است (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ).

در حقیقت این جمله دلیلی است بر آنچه گذشت و این واقعیت
را بیان می کند که اگر ابراهیم همه هستی و وجود خویش و حتی فرزند عزیزش
را یکجا در طبق اخلاص گذارد و فدای راه معبود خویش کرد به خاطر ایمان
عمیق و قویش بود.

آری همه اینها از جلوه های ایمان است و ایمان چه جلوه های عجیبی دارد!

در ضمن این تعبیر به ماجرای ابراهیم و فرزندش گسترش و تعمیم می دهد، و آنرا از صورت یک واقعه شخصی و خصوصی بیرون می آورد، و نشان می دهد هر کجا ایمان است ایشار و عشق و فداکاری و گذشت است. ابراهیم همان را می پسندید که خدا می پسندید و همان را می خواست که خدا می خواست، و هر مؤمنی می تواند چنین باشد.

سپس به یکی دیگر از مواهب خدا به ابراهیم سخن می گوید: می فرماید: ما او را بشارت دادیم به اسحاق، که مقدر بود پیامبر گردد و از صالحان شود (و بشارت به اسحق نبیا من الصالحین).

با توجه به آیه: (بشارت به غلام حلیم) که در آغاز این ماجرا ذکر شده به خوبی روشن می شود که این دو بشارت مربوط به دو فرزند است، اگر بشارت اخیر طبق صریح آیه مورد بحث مربوط به اسحاق است پس غلام حلیم (نوجوان بردبار شکیب) حتما اسماعیل است، و آنها که اصرار دارند ذبیح را اسحاق بدانند هر دو آیه را اشاره به یک مطلب دانسته اند با این تفاوت که آیه اول را بیان اصل بشارت فرزند می دانند و آیه دوم را بشارت به نبوت می دانند ولی این معنی بسیار بعید است و آیات فوق به وضوح می گوید که این دو بشارت مربوط به دو فرزند بوده است (دقت کنید).

از این گذشته بشارت نبوت نشان می دهد که اسحاق باید زنده بماند و وظائف نبوت را انجام دهد، و این با مسأله ذبح سازگار نیست.

جالب این است که در اینجا بار دیگر به عظمت مقام صالحان برخورد می کنیم که در توصیف اسحاق می فرماید می بایست پیامبر شود و از صالحان گردد و چه والاست مقام صالحان در پیشگاه خداوند بزرگ؟

و در آخرین آیه، سخن از برکتی در میان است که خدا به ابراهیم و فرزندش اسحاق ارزانی داشت، می فرماید: ما به او و اسحاق برکت دادیم (و بارکنا علیه و علی اسحاق).

اما برکت در چه چیز؟ توضیحی برای آن داده نشده، و می دانیم معمولاً هنگامی که فعلی به صورت مطلق می آید و قید و شرطی در آن نیست معنی عموم را می رساند، بنابراین برکت در همه چیز را شامل می شود، در عمر و زندگی، در نسلهای آینده، در تاریخ و مکتب و در همه چیز.

اصولاً برکت در اصل از برک (بر وزن درک) به معنی سینه شتر است و هنگامی که شتر سینه خود را بر زمین می افکند همین ماده در مورد او به کار می رود (برک البعیر).

و تدریجاً این ماده در معنی ثبوت و دوام چیزی به کار رفته است، برکه آب را نیز از آن جهت برکه گویند که آب در آن ثابت است، و مبارک را از این نظر مبارک می گویند که خیر آن باقی و برقرار است.

از اینجا روشن می شود که آیه مورد بحث اشاره به ثبوت و دوام نعمتهای الهی بر ابراهیم و اسحاق (و خاندانشان) می باشد و یکی از برکاتی که خداوند بر ابراهیم و اسحاق داد این بود که تمام انبیای بنی اسرائیل از دودمان اسحاق به وجود آمدند در حالی که پیامبر بزرگ اسلام از دودمان اسماعیل است.

اما برای اینکه توهم نشود که این برکت در خاندان ابراهیم جنبه نسب و قبیله دارد بلکه در ارتباط با مذهب و مکتب و ایمان است، در آخر آیه می افزاید: از دودمان این دو، افرادی نیکوکار به وجود آمدند، و هم افرادی که به

خاطر عدم ایمان، آشکارا به خود ستم کردند (من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه
مبین).

محسن در اینجا به معنی مؤمن و مطیع فرمان خدا است، و چه
احسان و نیکوکاری از این برتر تصور می شود؟ و ظالم به معنی کافر و گنهگار
است و تعبیر به نفسه اشاره به این است که کفر و گناه در درجه اول ظلم بر
خویشتن است، آنهم ظلمی واضح و آشکار.

و به این ترتیب آیه فوق به گروهی از یهود و نصاری که افتخار می
کردند ما از فرزندان انبیاء هستیم پاسخ می گوید که پیوند خویشاوندی به تنهایی
افتخار نیست، مگر اینکه در سایه پیوند فکری و مکتبی قرار گیرد.

شاهد این سخن حدیثی است که از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ)
نقل شده که خطاب به بنی هاشم فرمود: لا یاتینی الناس
باعمالهم و تاتونی بانسابکم! ای بنی هاشم نکند در روز قیامت مردم با اعمالشان
به سراغ من بیایند و شما با انساب و پیوند خویشاوندیتان! (آنها
پیوند مکتبی داشته باشند و شما پیوند جسمانی).

آیه (114) تا (122) ترجمه

(ولقد مننا علی موسی و هرون) (114) (ونجیناهما وقومهما من الکرب
العظیم) (115) (ونصرناهم فکانوا هم الغالبین) (116) (وأتیناهما الکتاب
المستبین) (117) (وهدیناهما الصراط المستقیم) (118) (وترکنا علیهما فی
الاخرین) (119) (سلام علی موسی و هرون) (120) (إنا كذلك نجزی
المحسنین) (121) (إنهما من عبادنا المؤمنین) (122)

ترجمه:

- 114 - ما به موسی و هارون نعمت بخشیدیم.
- 115 - آنها و قومشان را از اندوه بزرگ نجات دادیم.
- 116 - و آنها را یاری کردیم تا بر دشمنان خود پیروز شدند.
- 117 - ما به آنها کتاب (آسمانی) دادیم.
- 118 - آنها را به راه راست هدایت کردیم.
- 119 - و ذکر خیر آنها را در اقوام بعد باقی گذاردیم.
- 120 - سلام بر موسی و هارون.
- 121 - ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.
- 122 - آنها از بندگان مؤمن ما بودند.

تفسیر:

مواهب الهی بر موسی و هارون

در این آیات به گوشه ای از الطاف الهی نسبت به موسی و برادرش هارون اشاره شده، و بحث‌هایی هماهنگ با آنچه درباره نوح و ابراهیم در آیات

پیشین گذشت آمده، محتوای آیات شبیه به یکدیگر، و الفاظ نیز از جهاتی هماهنگ است، تا یک برنامه تربیتی منسجم را درباره مؤمنان پیاده کند. باز در این آیات از روش اجمال و تفصیل که روش قرآن در نقل بسیاری از حوادث است استفاده شده:

نخست می گوید: ما بر موسی و هارون منت گذاردیم و آنها را مرهون نعمتهای خود ساختیم (ولقد مننا علی موسی و هارون).

منت، چنانکه قبلاً هم گفته ایم، در اصل از من بر معنی سنگی است که با آن وزن می شود، سپس به نعمتهای بزرگ و سنگین اطلاق شده است که اگر جنبه عملی داشته زیبا و پسندیده است، و اگر با لفظ و سخن باشد زشت و بدنما است، گرچه منت در استعمالات روزمره بیشتر به معنی دوم گفته می شود، و همین موضوع سبب تداعی نامطلوبی به هنگام مطالعه آیاتی همچون آیات مورد بحث می شود، ولی باید توجه داشت منت در لغت و استعمالات قرآن معنی گسترده ای دارد که مفهوم اول (بخشیدن نعمتهای سنگین) را نیز شامل می شود.

به هر حال خداوند در این آیه به طور سربسته خبر از نعمتهای پروزنی می دهد که به این دو برادر ارزانی داشت، و در آیات بعد هفت مورد از این نعمتها را شرح می دهد که هر کدام از دیگری گرانقدرتر است.

در نخستین مرحله می فرماید: ما این دو برادر و قوم آنها را از اندوه بزرگ رهائی بخشیدیم (ونجیناهما وقومهما من الكرب العظیم).

چه اندوهی از این بزرگتر که بنی اسرائیل در چنگال
فرعونیان جبار و خونخوار گرفتار بودند؟ پسرانشان را سر می بریدند، و
زنانشان را به خدمتکاری و مردان را به بردگی و بیگاری وامی داشتند.

آری از دست دادن حریت و آزادی و گرفتاری در چنگال سلطان
بیرحمی که نه بر صغیر رحم می کرد و نه بر کبیر، و حتی نوامیس قوم و
ملتی را به بازیچه می گرفت کرب عظیم و اندوه بزرگی بود، و این نخستین
مندی است که خدا بر قوم بنی اسرائیل نهاد.

در مرحله دوم می فرماید: ما آنها (موسی و هارون و بنی
اسرائیل) را یاری کردیم تا آنها بر دشمنان نیرومند خود پیروز شدند
(و نصرناهم فکانوا هم الغالبین).

در آن روز که لشکر خونخوار فرعونی با قدرت و نیروی عظیم و
در پیشاپیش آنها شخص فرعون به حرکت درآمد، بنی اسرائیل قومی ضعیف و
ناتوان و فاقد مردان جنگی و سلاح کافی بودند، اما دست لطف خدا به یاری
آنها آمد، فرعونیان را در میان امواج دفن کرد، و آنها را از غرقاب رهائی
بخشید و کاخها و ثروتها و باغها و گنجهای فرعونیان را به آنها سپرد.

در سومین مرحله به مواهب معنوی که خدا به این قوم از بند رسته عنایت
فرمود اشاره کرده، می گوید: ما به آن دو کتاب آشکار دادیم (و آتیناهما
الکتاب المستبین).

آری تورات کتاب مستبین یعنی کتاب روشنگر بود، و به تمام
نیازمندیهای دین و دنیای بنی اسرائیل در آن روز پاسخ می گفت،
همانگونه که در آیه 44 سوره مائده نیز می خوانیم (انا انزلنا التوراة

فیها هدی و نور). ما تورات را نازل کردیم که هم در آن هدایت بود و هم نور و روشنائی.

در مرحله چهارم باز به یکی دیگر از مواهب معنوی - موهبت هدایت به صراط مستقیم - اشاره کرده، می گوید: ما آن دو را به راه راست هدایت نمودیم (و هدینا هما الصراط المستقیم)

همان راه راست و خالی از هر گونه کجی و اعوجاج که راه انبیاء و اولیاء است، و خطر انحراف و گمراهی و سقوط در آن وجود ندارد.

جالب اینکه: در سوره حمد که در همه نمازها می خوانیم وقتی که از خدا تقاضای هدایت به صراط مستقیم می کنیم می گوئیم: راه کسانی که آنان را مشمول نعمتهای خود قرار دادی، نه راه مغضوبین و گمراهان، و این همان راه انبیاء و اولیاست.

در پنجمین مرحله به سراغ تداوم مکتب و بقای نام نیک آنها رفته، می گوید: ما ذکر خیر آنها را در اقوام بعد باقی و برقرار ساختیم (تا به عنوان دو اسوه شناخته شوند، و مردم جهان از روش و تاریخ آنان الهام گیرند) (و ترکنا علیهما فی الاخرین).

این همان تعبیری است که در آیات گذشته درباره ابراهیم و نوح آمده بود، اصولاً همه مردان خدا و رهروان بزرگ راه حق، تاریخ و نامشان جاویدان است، و باید چنین باشد که آنها متعلق به قوم و ملتی نیستند، بلکه تعلق به تمام جهان انسانیت دارند.

در ششمین مرحله سخن از سلام و درود خداوند بر موسی و هارون است می فرماید: سلام بر موسی و هارون (سلام علی موسی و هارون). سلامی از ناحیه پروردگار بزرگ و مهربان.

سلامی که رمز سلامت در دین و ایمان، در اعتقاد و مکتب، و در خط و مذهب است.

سلامی که بیانگر نجات و امنیت از مجازات و عذاب این جهان و آن جهان است.

و در هفتمین و آخرین مرحله به جزا و پاداش بزرگ خود به آنها پرداخته، می گوید آری ما این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم (**انا کذلک نجزی المحسنین**).

اگر آنها به این افتخارات نائل شدند بی دلیل نبود، آنها محسن بودند، مؤمن و مخلص و فداکار و نیکوکار، و چنین کسانی باید مشمول این همه پاداش شوند. قابل توجه اینکه عین این عبارت انا کذلک نجزی المحسنین در همین سوره در مورد نوح و ابراهیم موسی و هارون الیاس آمده است.

و تعبیری شبیه آن در مورد یوسف (یوسف آیه 22) و گروهی دیگر از انبیاء (انعام آیه 84) نیز به چشم می خورد، و همگی گواهی می دهد که برای بهره مند شدن از الطاف الهی باید نخست در زمره محسنین قرار گرفت که به دنبال آن برکات الهی قطعی است (دقت کنید).

سرانجام در آخرین آیه مورد بحث به همان دلیلی اشاره می کند که در داستان ابراهیم و نوح قبل از آن آمد، می گوید: آن هر دو (موسی و هارون) از بندگان مؤمن ما بودند (**انهما من عبادنا المؤمنین**).

ایمان است که روح انسان را چنان روشن و نیرومند می سازد که به سراغ احسان و نیکوکاری و پاکی و تقوا می رود، احسانی که درهای رحمت الهی را به روی انسان می گشاید، و انواع نعمتهایش را بر انسان نازل می کند.

آیه (123) تا (132) و ترجمه

(وإن إلياس لمن المرسلين) (123) (إذ قال لقومه الا تتقون) (124)
(اتدعون بعلا و تذرون أحسن الخالقين) (125) (الله ربكم و رب آبائكم
الاولين) (126) (فكذبوه فإنهم لمحضرون) (127) (إلا عباد الله المخلصين)
(128) (و تركنا عليه في الاخرين) (129) (سلام على ال ياسين) (130) (إننا
كذلك نجزي المحسنين) (131) (إنه من عبادنا المؤمنين) (132)

ترجمه:

- 123 - و الیاس از رسولان ما بود.
- 124 - به خاطر بیاور هنگامی که به قومش گفت: آیا تقوا پیشه نمی کنید؟
- 125 - آیا بت بل را می خوانید و بهترین خالقها را رها می سازید؟!
- 126 - خدائی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شما است.
- 127 - اما آنها او را تکذیب کردند ولی مسلما همگی در
دادگاه عدل الهی احضار می شوند.
- 128 - مگر بندگان مخلص خدا.
- 129 - ما نام نیک او (الیاس) را در میان امتهای بعد برقرار ساختیم.
- 130 - سلام بر الیاسین.
- 131 - ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.
- 132 - او از بندگان مؤمن ما است.

تفسیر:

پیامبر خدا الیاس در برابر مشرکان

چهارمین سرگذشتی که از انبیاء پیشین در این سوره آمده است سرگذشت فشرده ای از الیاس است می فرماید: الیاس از رسولان خدا بود (و ان الیاس لمن المرسلین).

درباره الیاس و خصوصیات نسب و زندگی او بحثهایی است که در نکات آخر این آیات به خواست خدا خواهد آمد.

سپس برای شرح این اجمال به تفصیل پرداخته، می گوید: به خاطر بیاور هنگامی که به قومش هشدار داد و گفت: آیا پرهیزکاری پیشه نمی کنید؟ (اذ قال لقومه الا تتقون).

تقوای الهی و پرهیز از شرک و بت پرستی، از گناه و ظلم و فساد، و از آنچه انسانیت را به تباهی می کشاند.

در آیه بعد با صراحت بیشتری از این مسأله سخن می گوید: آیا بت بعل را می خوانید و بهترین خالقها را رها می سازید؟! (اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین).

و از اینجا روشن می شود که آنها بت معروفی به نام بعل داشتند که در مقابل آن سجده می کردند، الیاس آنها را از این عمل زشت باز داشت، و به سوی آفریدگار بزرگ جهان و توحید خالص دعوت کرد.

و از همین جا است که جمعی معتقدند مرکز فعالیت الیاس شهر بعلبک از شهرهای شامات بود.

زیرا بعل نام آن بت مخصوص و بک به معنی شهر بود، و از ترکیب این دو با هم بعلبک به وجود آمد، گفته اند این بت طلائی به قدری بزرگ بود که

طولش به 20 ذراع می رسید! و چهار صورت داشت، و خدمه او بالغ بر چهار صد نفر بود!.

ولی بعضی بعل را اسم بت معینی ندانسته بلکه به معنی مطلق بت گرفته اند ولی بعضی دیگر آن را به معنی رب و معبود می دانند. راغب در مفردات می گوید: بعل در اصل به معنی شوهر است اما عرب معبودهایی را که به وسیله آن به خدا تقرب می جستند بعل می نامید. تعبیر به بهترین خالق با اینکه آفریننده واقعی در عالم جز خدا نیست - ظاهراً اشاره به مصنوعات است که انسان با تغییر شکل دادن به مواد طبیعی درست می کند، و از این نظر خالق بر او اطلاق می گردد، هر چند خالق مجازی است.

به هر حال الیاس این قوم بت پرست را سخت نکوهش کرد، و ادامه داد: خدائی را رها می کنید که پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما است (الله ربکم ورب آبائکم الاولین).

مالک و مربی همه شما او بوده و هست، هر نعمتی دارید از او است، و حل هر مشکلی با دست قدرت او میسر است، غیر از او نه سرچشمه خیر و برکتی وجود دارد و نه دفع کننده شر و آفتی.

گویا بت پرستان زمان الیاس همانند عصر پیامبر اسلام (ﷺ) برای توجیه کار خود تکیه بر سنت نیاکان و پیشینیان می کردند که الیاس در پاسخ آنها می گوید: الله رب شما و رب پدران شما است.

تعبیر به رب (مالک و مربی) بهترین محرک برای تفکر و اندیشه است، چرا که مهمترین مسأله در زندگی انسان این است که بداند از

ناحیه چه کسی آفریده شده؟ و امروز صاحب اختیار و مربی و ولی نعمت او کیست؟

اما این قوم خیره سر و خودخواه گوش به اندرزه‌های مستدل، و هدایت‌های روشن این پیامبر بزرگ الهی فرا ندادند، و به تکذیب او برخاستند (فکذبوه).

خداوند هم مجازات آنها را در یک جمله کوتاه بیان کرده می‌فرماید: آنها در دادگاه عدل الهی، و در عذاب دوزخ او احضار می‌شوند (فانهم لمحضرون).

و به کیفر اعمال زشت و شوم خود خواهند رسید. ولی ظاهراً گروه اندکی از پاکان نیکان و خالصان به الیاس ایمان آوردند، برای آنکه حق آنها فراموش نگردد، بلافاصله می‌فرماید: مگر بندگان مخلص خدا (الا عباد الله المخلصین).

در آیات اخیر این داستان همان مسائل چهارگانه ای را که در سرگذشت‌های پیامبران دیگر (در مورد موسی و هارون و ابراهیم و نوح) آمده بود به خاطر اهمیتی که دارد تکرار شده است:

نخست می‌فرماید: ما نام نیک الیاس را در میان امت‌های بعد جاودان ساختیم (و ترکنا علیه فی الا آخرین).

امتهای دیگر زحمات این انبیاء بزرگ را که در پاسداری خط توحید، و آبیاری بذر ایمان منتهای تلاش و کوشش را به عمل آوردند، هرگز فراموش نخواهند کرد، و تا دنیا برقرار است یاد و مکتب این بزرگمردان و فداکار زنده و جاویدان است.

در مرحله دوم می‌افزاید: سلام و درود بر الیاسین (سلام علی الیاسین).

تعبیر به الیاسین به جای الیاس یا به خاطر این است که الیاسین لغتی در واژه الیاس بود، و هر دو بیک معنی است، و یا اشاره به الیاس و پیروان او است که به صورت جمعی آمده است.

در مرحله سوم می فرماید: ما اینگونه نیکوکاران را پاداش می دهیم (**انا كذلك نجزي المحسنين**).

منظور نیکوکاری و احسان به معنی وسیع کلمه است که عمل به تمام آئین و دستورات او را شامل می شود، سپس مبارزه با هر گونه شرک و انحراف و گناه و فساد.

و در مرحله چهارم ریشه اصلی همه اینها که ایمان است طرح می کند و می گوید: مسلما او (الیاس) از بندگان مؤمن ماست (**انه من عبادنا المؤمنين**).

ایمان و عبودیت سرچشمه احسان و احسان عامل قرار گرفتن در صف مخلصین است و مشمول سلام خدا شدن.

نکته ها:

1 - الیاس کیست؟

در اینکه الیاس یکی از پیامبران بزرگ خدا است تردیدی نیست، و آیات مورد بحث با صراحت این مسأله را بیان کرده، آنجا که می گوید: (**ان الیاس لمن المرسلین**).

نام این پیامبر در دو آیه از قرآن مجید آمده است: یکی در همین سوره صافات و دیگری در سوره انعام همراه گروه دیگری از پیامبران آنجا که می فرماید: (**وزکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین**) (انعام 85).

ولی در این که الیاس نام دیگر یکی از پیامبرانی است که در قرآن نامشان آمده، یا مستقلاً نام پیغمبری است، و ویژگیهای او کدام است؟ مفسران نظرات گوناگونی دارند:

الف: بعضی معتقدند الیاس همان ادریس است (زیرا ادریس، ادراَس نیز تلفظ شده، و با تغییر مختصری الیاس شده است)

ب: الیاس از پیامبران بنی اسرائیل است، فرزند یاسین از نواده های هارون برادر موسی (عَلَيْهِ السَّلَام).

ج: الیاس همان خضر است، در حالی که بعضی دیگر معتقدند الیاس از دوستان خضر است، و هر دو زنده اند، با این تفاوت که الیاس ماموریتی در خشکی دارد، ولی خضر در جزائر و دریاها، بعضی دیگر ماموریت الیاس را در بیابانها و ماموریت خضر را در کوهها می دانند، و برای هر دو عمر جاودان قائلند، بعضی نیز الیاس را فرزند الیسع دانسته اند.

د: الیاس همان ایلیا پیامبر بنی اسرائیل معاصر آحاب پادشاه بنی اسرائیل بود که خداوند او را برای تخویف و هدایت این پادشاه جبار فرستاده.

بعضی او را نیز یحیی تعمید دهنده مسیح دانسته اند.

اما آنچه با ظاهر آیات قرآن هماهنگ است این است که این کلمه مستقلاً نام یکی از پیامبران است غیر از آنها که نامشان در قرآن آمده، که برای هدایت یک قوم بت پرست مأمور گردید، و اکثریت آن قوم به تکذیب او برخاستند، اما گروهی از مؤمنان مخلص به او گرویدند.

و به طوری که قبلاً هم اشاره کردیم بعضی با توجه به اینکه نام بت بزرگ این قوم بعل بوده معتقدند که این پیامبر از سرزمین شامات برخاست، و مرکز

فعالیت او را شهر بعلبک می دانند که امروز جزء لبنان است و در مرز سوریه قرار دارد.

به هر حال درباره این پیامبر داستانهای مختلفی در کتابها آمده است و چون مورد اعتماد و اطمینان نبود از نقل آن صرف نظر می کنیم.

2 - الیاسین کیانند؟

مفسران و مورخان در مورد الیاسین نظرات متفاوتی دارند:

الف: بعضی آن را لغتی در الیاس می دانند، یعنی همانگونه که فی المثل میکان و میکائیل دو تعبیر از آن فرشته مخصوص است و سینا و سینین هر دو نام برای سرزمین معروفی است، الیاس و الیاسین نیز دو تعبیر از این پیغمبر بزرگ است.

ب: بعضی دیگر آن را جمع می دانند به این ترتیب که الیاس با یأ نسبت همراه شده، و الیاسی شده، و بعد با یأ و نون جمع بسته شده و الیاسین گردیده و پس از تخفیف الیاسین شده بنابراین مفهومش کلیه کسانی است که به الیاس مربوط بودند و پیرو مکتب او شدند.

ج: آلیاسین با الف ممدوده ترکیبی است از کلمه آل و یاسین یاسین طبق نقلی نام پدر الیاس است، و طبق نقل دیگری از نامهای پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) است، بنابراین آل یاسین به معنی خاندان پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) یا خاندان یاسین پدر الیاس می باشد.

قرائن روشنی در خود قرآن است که همان معنی اول را تایید می کند که منظور از الیاسین همان الیاس است، زیرا بعد از آیه سلام علی الیاسین به فاصله یک آیه می گوید: (انه من عبادنا المؤمنین) (او از بندگان مؤ

من ما بود) بازگشت ضمیر مفرد به الیاسین دلیل بر این است که او یک نفر بیشتر نبوده، یعنی همان الیاس.

دلیل دیگر اینکه این آیات چهارگانه ای که در پایان ماجرای الیاس بود عیناً همان آیاتی است که در پایان داستان نوح و ابراهیم و موسی و هارون بود، و هنگامی که این آیات را در کنار هم قرار می دهیم می بینیم سلامی که از سوی خدا در این آیات ذکر شده، به همان پیامبری است که در صدر سخن آمده است (سلام علی نوح فی العالمین - سلام علی ابراهیم - سلام علی موسی و هارون) بنابراین در اینجا هم سلام علی الیاسین سلام بر الیاس خواهد بود (دقت کنید).

نکته ای که در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که در بسیاری از تفاسیر حدیثی نقل شده که سند آن به ابن عباس برمی گردد و او می گوید: منظور از آل یاسین آل محمد (ﷺ) است چرا که یاسین از اسماً پیامبر اسلام (ﷺ) است.

در معانی الاخبار صدوق در بابی که برای تفسیر آل یاسین ذکر کرده پنج حدیث در همین زمینه نقل شده که هیچکدام از آنها به ائمه اهل بیت - جز یک حدیث - منتهی نمی شود، و راوی آن حدیث شخصی به نام کادح یا قادح است که در کتب رجال خبری از او نیست.

از آنجا که این اخبار روی فرض این است که قرائت آیه فوق را به صورت سلام علی آل یاسین بخوانیم، و هماهنگی آیات را نادیده بگیریم، و اسناد این روایات نیز چنانکه دیدیم قابل گفتگو است، بهتر این است که از قضاوت درباره این روایات خودداری کنیم و علم آن را به اهلش بسپاریم.

آیه (133) تا (138) و ترجمه

(وإن لوطا لمن المرسلين) (133) (إذ نجيناها وأهلها أجمعين) (134) (إلا عجزوا في الغابرين) (135) (ثم دمرنا الآخرين) (136) (وإنكم لتمرون عليهم مصبحين) (137) (وبالليل أفلا تعقلون) (138)

ترجمه:

133 - لوط از رسولان ما بود.

134 - به خاطر بیاور زمانی را که او و خاندانش را نجات همگی دادیم.

135 - مگر پیرزنی که در میان آن قوم باقی ماند (و به سرنوشت آنها گرفتار شد).

136 - سپس بقیه را نابود کردیم.

137 - و شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه های شهرهای) آنها عبور می کنید...

138 - و شبانگاه، آیا نمی اندیشید.

تفسیر:

سرزمین بلازده این قوم در برابر شماست!

پنجمین پیامبری که در این سوره، و در این سلسله آیات نامش به میان آمده و فشرده ای از تاریخ او به عنوان یک درس آموزنده بازگو شده، لوط است، که طبق صریح قرآن همزمان و معاصر با ابراهیم (علیه السلام) بوده است، و از پیامبران بزرگ خدا است (عنکبوت آیه 26 و سوره هود 74).

نام لوط (علیه السلام) در قرآن در آیات زیادی آمده است، و کرارا درباره او و قومش بحث شده، و مخصوصا سرنوشت دردناک این قوم منحرف به روشنترین

صورتی تبیین گشته است (سوره شعراً آیات 167 تا 173 و سوره هود 70 تا 83، و سوره نمل از آیه 54 تا آیه 58 و غیر آن).

نخست می گوید: لوط از رسولان ما بود (وان لوطا لمن المرسلین). و بعد از بیان این اجمال طبق روش اجمال و تفصیل که قرآن دارد به شرح قسمتی از ماجرای او پرداخته، می گوید: به خاطر بیاور زمانی را که لوط و خاندانش را همگی نجات دادیم (اذ نجیناه و اهله اجمعین). جز همسرش پیرزنی که در میان بازماندگان باقی ماند (الا عجوزا فی الغابین).

سپس بقیه را در هم کوبیدیم و نابود کردیم (ثم دمرنا الاخرین). جمله های کوتاه فوق اشاراتی به تاریخ پر ماجرای این قوم است که شرح آن در سوره های هود و شعراً و عنکبوت گذشت. لوط همچون سایر انبیاء نخست دعوت خود را از توحید شروع کرد، سپس به مبارزه شدید با مفسد محیط پرداخت، مخصوصاً همان انحراف معروف اخلاقی و همجنس گرایی آنها که رسوائی آن در تمام تواریخ منعکس است. این پیامبر بزرگ مرارتهای کشید، و خون جگرها خورد، و آنچه در توان داشت برای اصلاح این قوم منحرف و زشت سیرت و زشت صورت و جلوگیری آنان از اعمال ننگینشان به کار بست، اما نتیجه ای نگرفت، و اگر افراد اندکی به او ایمان آوردند به زودی خود را از آن محیط آلوده نجات بخشیدند.

سرانجام لوط از آنها نومید شد و در مقام دعا بر آمد، و از خداوند تقاضای نجات خود و خاندانش را کرد خداوند دعای او را اجابت کرد و آن گروه اندک را همگی نجات داد جز همسرش همان پیرزنی

که نه تنها از تعلیمات او پیروی نمی کرد بلکه گاه به دشمنان او نیز کمک می نمود.

خداوند سخت ترین مجازات را برای این قوم قائل شد، نخست شهرهای آنها را زیر و رو کرد، و بعد بارانی از سنگریزه متراکم بر آنها فرو بارید، به گونه ای که همگی نابود شدند حتی اجسادشان محو شد! و از آنجا که همه اینها مقدمه ای است برای بیدار کردن غافلان مغرور در پایان این سخن اضافه می کند: شما پیوسته صبحگاهان از کنار ویرانه های شهرهای آنها می گذرید (و انکم لتمرّون علیهم مصبحین). و شبانگاه نیز از آنجا عبور می کنید آیا نمی اندیشید؟! (و باللیل افلا تعقلون).

این تعبیر به خاطر آن است که شهرهای قوم لوط در مسیر کاروانهای مردم حجاز به سوی شام قرار داشت، و اینها در سفرهای روزانه و شبانه خود از کنار آن عبور می کردند، اگر گوش جانی داشتند فریاد دلخراش و جانکاه این قوم گنهکار بلا دیده را می شنیدند، چرا که ویرانه های شهرهای آنها با زبان بی زبانی به همه عابران درس می دهد، و از گرفتار شدن در چنگال حوادث مشابهی بر حذر می دارد.

آری درس عبرت بسیار است اما عبرت گیرندگان کمند ما اکثر العبر و اقل الاعتبار.

نظیر همین معنی در آیه 76 سوره حجر بعد از بیان داستان قوم لوط آمده است، (و انها لبسیل مقیم): این آثار بر سر راه کاروانیان و عابران همواره برقرار است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) این جمله طور دیگری تفسیر شده است
هنگامی که یکی از اصحاب از تفسیر آیات و انکم لتمرون
علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون سؤال کرد، فرمود:
تمرون علیهم فی القرآن اذا قرأتم فی القرآن فاقرئوا ما قص الله علیکم من
خبرهم: شما در قرآن به هنگامی که تلاوت آیات قرآن می کنید از کنار آنها
می گذرید، قرآن اخباری را که خداوند بیان کرده برای شما بازگو می کند.
این تفسیر ممکن است اشاره به معنی دوم آیه و بطون آن
باشد، و در هر حال جمع میان دو تفسیر نیز بی مانع است، چرا که هم آثار
قوم لوط در خارج در برابر چشمان آنها قرار داشت، و هم اخبار آن در قرآن
مجید.

آیه (139) تا (148) و ترجمه

(وإن يونس لمن المرسلين) (139) (اذأبق إلى الفلك المشحون) (140)
(فساهم فكان من المدحضين) (141) (فالتقمه الحوت وهو مليم) (142) (فلو
لا انه كان من المسبحين) (143) (للبث في بطنه إلى يوم يبعثون) (144)
(فنبذناه بالعرأ وهو سقيم) (145) (وانبتنا عليه شجرة من يقطين) (146)
(وارسلناه إلى مائة الف او يزيدون) (147) (فامنوا فمتعنهم الى حين)
(148)

ترجمه:

139 - و یونس از رسولان ما بود.

140 - به خاطر بیاور زمانی را که به سوی کشتی مملو (از جمعیت و بار)
فرار کرد.

141 - و با آنها قرعه افکند (و قرعه بنام او اصابت کرد و) مغلوب شد.

142 - (او را به دریا افکندند) و ماهی عظیمی او را بلعید، در حالی که
مستحق ملامت بود!

143 - و اگر او از تسبیح کنندگان نبود...

144 - تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند.

145 - (به هر حال ما او را رهائی بخشیدیم و) او را در یک سرزمین
خشک خالی از گیاه افکندیم در حالی که بیمار بود.

146 - و کدوبنی بر او رویاندیم (تا در سایه برگهای پهن و مرطوبش
آرامش یابد).

147 - و او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری، یا بیشتر، فرستادیم.

148 - آنها ایمان آوردند و تا مدت معلومی آنان را از مواهب زندگی بهره

مند ساختیم.

تفسیر:

یونس در بوته امتحان

این ششمین و آخرین سرگذشت انبیاء و اقوام پیشین است که در این سوره آمده سرگذشت یونس و قوم توبه کارش، و جالب اینکه در پنج سرگذشت پیشین که از قوم نوح و ابراهیم و موسی و هارون و الیاس و لوط سخن می گفت همه به اینجا منتهی می شد که این اقوام هرگز بیدار نشدند و به عذاب الهی گرفتار شدند، و خدا این پیامبران بزرگ را از میان آنها نجات داد. اما در این داستان پایان قضیه به عکس آنها است، قوم کافر یونس با مشاهده نشانه ای از عذاب الهی بیدار شدند و توبه کردند، و خدا آنها را مشمول الطاف خویش قرار داد، و از برکات مادی و معنوی بهره مند نمود، حتی یونس را به خاطر ترک اولائی که به خاطر تعجیل در مهاجرت از میان این قوم انجام داد، گرفتار مشکلات و ناراحتی کرد و حتی در مورد او به ابق که معمولاً درباره بندگان فراری ذکر می شود تعبیر نمود!

اشاره به اینکه شما مشرکان عرب، و شما انسانها در طول تاریخ، آیا می خواهید همانند آن اقوام پنجگانه باشید یا همانند قوم یونس؟ آیا آن عاقبت شوم و دردناک را طلب می کنید، یا این پایان خیر و سعادت؟ بسته به تصمیم خود شما است!

به هر حال در سوره های متعددی از قرآن مجید (از جمله سوره انبیاء و یونس و سوره قلم و همین سوره صافات) از این پیامبر بزرگ و داستانش سخن به میان آمده و در هر کدام بخشی از حالات او منعکس

است، و در سوره صافات بیشترین تکیه روی مسأله فرار یونس و گرفتاری و نجات او است.

نخست همچون داستانهای گذشته سخن از مقام رسالت او به میان آورده، می گوید: یونس از رسولان خداوند بود (وان یونس لمن المرسلین).

یونس (علیه السلام) همانند سایر انبیاء دعوت خود را از توحید و مبارزه با بت پرستی شروع کرد، و سپس با مفاسدی که در محیط رائج بود به مبارزه پرداخت.

اما آن قوم متعصب که چشم و گوش بسته از نیاکان خود تقلید می کردند در برابر دعوت او تسلیم نشدند.

یونس (علیه السلام) همچنان از روی دلسوزی و خیرخواهی مانند پدری مهربان آن قوم گمراه را اندرز می داد، ولی در برابر این منطق حکیمانه چیزی جز مغالطه و سفسطه از دشمنان نمی شنید.

تنها گروه اندکی که شاید از دو نفر تجاوز کردند (عابد و عالمی!) به او ایمان آوردند.

یونس آنقدر تبلیغ کرد که تقریباً از آنها مایوس شد، در بعضی از روایات آمده است که به پیشنهاد مرد عابد (و با ملاحظه اوضاع و احوال قوم گمراه) تصمیم گرفت به آنها نفرین کند.

این برنامه تحقق یافت و یونس به آنها نفرین کرد، به او وحی آمد که در فلان زمان عذاب الهی نازل می شود هنگامی که موعد عذاب نزدیک شد یونس همراه مرد عابد از میان آنها بیرون رفت در حالی که خشمگین بود، تا به ساحل دریا رسید در آنجا یک کشتی پر از

جمعیت و بار را مشاهده کرد، و از آنها خواهش نمود که او را نیز همراه خود ببرند.

این همان است که قرآن در آیه بعد به آن اشاره کرده، می گوید: به خاطر بیاور هنگامی را که به سوی کشتی مملو از بار و جمعیت فرار کرد (اذ ابق الی الفلک المشحون).

تعبیر به ابق از ماده اباق به معنی فرار کردن بنده از مولای خود، در اینجا تعبیر عجیبی است، و نشان می دهد که ترک اولای بسیار کوچک تا چه حد در مورد پیامبران عالیمقام از سوی خداوند مورد سختگیری و عتاب واقع می شود تا آنجا که پیامبرش را بنده فراری می نامد!

بدون شک یونس پیامبر معصوم بود و هرگز مرتکب گناهی نشد، ولی بهتر این بود که باز هم تحمل به خرج می داد و تا آخرین لحظات قبل از نزول عذاب در میان قوم می ماند شاید بیدار می شدند.

درست است که طبق بعضی از روایات چهل سال تبلیغ کرد، ولی باز بهتر بود چند روز یا چند ساعتی هم بر آن می افزود، چون چنین نکرد تشبیه به بنده فراری شد.

به هر حال یونس سوار بر کشتی شد، طبق روایات ماهی عظیمی سر راه را بر کشتی گرفت، دهان باز کرد گوئی غذائی می طلبد، سرنشینان کشتی گفتند به نظر می رسد گناهکاری در میان ما است! (که باید طعمه این ماهی شود، و چاره ای جز استفاده از قرعه نیست) در اینجا قرعه افکندند قرعه به نام یونس درآمد!

طبق روایتی قرعه را سه بار تکرار کردند، و هر بار به نام یونس درآمد، ناچار یونس را گرفتند در دهان ماهی عظیم پرتاب کردند!

قرآن در آیات مورد بحث با یک جمله کوتاه به این ماجرا اشاره کرده می گوید: یونس با آنها قرعه افکند و مغلوب شد! (فساهم فکان من المدحضین).

ساهم از ماده سهم در اصل به معنی تیر و ساهمه به معنی قرعه کشی آمده است، زیرا به هنگام قرعه کشی نامها را بر چوبه های تیر می نوشتند، و با هم مخلوط می کردند، سپس یک چوبه تیر از آن بیرون می آوردند و به نام هر کس اصابت می کرد مشمول قرعه می شد.

مدحض از ماده ادحاض به معنی باطل کردن و زائل نمودن و مغلوب کردن است، و در اینجا منظور این است که قرعه به نام او اصابت کرد.

این تفسیر نیز گفته شده که دریا طوفانی شد، و بار کشتی سنگین بود و هر لحظه خطر غرق شدن سرنشینان کشتی را تهدید می کرد و چاره ای جز این نبود که برای سبک شدن کشتی بعضی از افراد را به دریا بیفکنند و قرعه به نام یونس درآمد، او را به دریا انداختند، و درست در همین هنگام نهنگی فرا رسید و او را در کام خود فرو برد.

به هر حال قرآن می گوید: ماهی عظیم او را بلعید در حالی که مستحق ملامت بود! (فالتقمه الحوت و هو ملیم).

التقمه از ماده التقام به معنی بلعیدن است.

ملیم در اصل از ماده لوم به معنی ملامت است (و هنگامی که به باب افعال می رود معنی استحقاق ملامت را می دهد).

مسلم است این ملامت و سرزنش به خاطر ارتکاب گناه کبیره یا صغیره ای نبود، بلکه علت آن تنها ترک اولائی بود که از او سر زد، و آن عجله در ترک قوم خویش و هجرت از آنان بود.

اما خدائی که آتش را در دل آب، و شیشه را در کنار سنگ سالم نگه می دارد، به این حیوان عظیم فرمان تکوینی داد که کمترین آزاری به بنده اش یونس نرساند، او باید یک دوران زندان بی سابقه را طی کند و متوجه ترک اولائی خود شود و در مقام جبران بر آید.

در روایتی آمده است اوحی الله الی الحوت لا تکسر منه عظما و لا تقطع له وصلا: خداوند به آن ماهی وحی فرستاد که هیچ استخوانی را از او مشکن، و هیچ پیوندی را از او قطع مکن!.

یونس خیلی زود متوجه ماجرا شد، و با تمام وجودش رو به درگاه خدا آورد، و از ترک اولی خویش استغفار کرد، و از پیشگاه مقدسش تقاضای عفو نمود.

در اینجا ذکر معروف و پرمحتوائی از قول یونس نقل شده که در آیه 87 سوره انبیاء آمده، و در میان اهل عرفان به ذکر یونسیه معروف است: (فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین): او در میان ظلمتهای متراکم فریاد زد که معبودی جز تو نیست، منزهی تو، من از ظالمان و ستمکاران بودم!

بر خویشتن ستم کردم و از درگاهت دور افتادم، و به عتاب و سرزنش تو که جهنم آتش سوزانی برای من است گرفتار شدم.

این اعتراف خالصانه و این تسبیح توأم با ندامت کار خود را کرد و همانگونه که در آیه 88 سوره انبیاء آمده (فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین): ما دعای او را اجابت کردیم و از غم و اندوه نجاتش دادیم و اینگونه مؤمنان را نجات می دهیم.

اکنون ببینیم آیات مورد بحث در این زمینه چه می گوید؟ در یک جمله کوتاه می گوید: اگر او از تسبیح کنندگان نبود... (فلولا انه كان من المسبحين).

مسلم تا روز قیامت در شکم ماهی باقی می ماند! (اللبث فی بطنه الی یوم یبعثون).

و این زندان موقت تبدیل به یک زندان دائم می شد، و آن زندان دائم مبدل به گورستان او می گشت!

در اینکه آیا ماندن یونس در شکم ماهی تا روز رستاخیز (به فرض ترک تسبیح و توبه به درگاه الهی) به صورت زنده یا مرده بوده است بعضی از مفسران احتمالاتی ذکر کرده اند:

نخست اینکه هر دو زنده می ماندند و یونس به صورت یک زندانی تا روز قیامت در شکم ماهی محبوس بود.

دوم اینکه یونس از دنیا می رفت و ماهی به صورت قبرستان سیار او زنده می ماند!

سوم اینکه یونس و ماهی هر دو می مردند و شکم ماهی قبر یونس می شد، و زمین قبر ماهی، او در دل ماهی و ماهی در دل زمین تا روز رستاخیز دفن می شدند.

آیه مورد بحث دلیل بر هیچیک از این اقوال نمی تواند باشد، ولی آیات متعددی که می گوید در پایان دنیا همه می میرند نشان می دهد که زنده ماندن یونس یا زنده ماندن ماهی تا روز قیامت ممکن نیست، لذا از میان این تفسیرهای سه گانه تفسیر سوم نزدیکتر به نظر می رسد.

این احتمال نیز وجود دارد که این تعبیر کنایه از مدت طولانی باشد یعنی تا مدتی طولانی در این زندان باقی می ماند، چنانکه این تعبیر را در موارد مشابه آن نیز می گویند که تا قیامت باید در انتظار فلان مطلب بمانی.

ولی فراموش نکنیم که اینها همه در صورتی تحقق می یافت که او تسبیح و توبه را ترک می گفت، ولی چنین نشد او در سایه تسبیح پروردگار مشمول عفو خاصش شد.

سپس همانگونه که قرآن می گوید: ما او را در یک سرزمین خشک و خالی از درخت و گیاه افکندیم، در حالی که بیمار بود (فنبذناه بالعرأ و هو سقیم).

ماهی عظیم در کنار ساحل خشک و بی گیاهی آمد، و به فرمان خدا لقمه ای را که از او زیاد بود بیرون افکند اما پیدا است این زندان عجیب سلامت جسم یونس را بر هم زده بود، بیمار و ناتوان از این زندان آزاد شد.

درست نمی دانیم یونس چه مدت در شکم ماهی بود، ولی مسلم است هر چه بود نمی توانست از عوارض آن بر کنار ماند، درست است که فرمان الهی صادر شده بود که یونس هضم و جذب بدن ماهی نشود، اما این بدان معنی نبود که آثاری از این زندان را به همراه نیاورد، لذا جمعی از مفسران نوشته اند که او به صورت جوجه نوزاد و ضعیف و بی بال و پر از شکم ماهی بیرون آمد، به طوری که توان حرکت نداشت.

باز در اینجا لطف الهی به سراغ او آمد، چرا که بدنش بیمار و آزرده، و اندامش خسته و ناتوان بود، آفتاب ساحل او را آزار می داد، پوششی لطیف لازم بود تا بدنش در زیر آن بیارامد، قرآن در اینجا می گوید: ما کدوبنی بر

او رویانیدیم تا در سایه برگهای پهن و مرطوب بیارامد (وانبتنا علیه شجرة من یقطین).

یقطین به طوری که بسیاری از ارباب لغت و مفسران گفته اند: هر گیاهی است که ساقه ندارد، و دارای برگهای پهن است، مانند بوته خربزه و کدو و خیار و هندوانه و امثال آن، ولی بسیاری از مفسران و روایت حدیث در اینجا تصریح کرده اند که منظور خصوص کدوبن است (باید توجه داشت که شجره در لغت عرب هم به نباتاتی گفته می شود که دارای ساقه و شاخه است و هم بدون ساقه و شاخه، و به تعبیر دیگر اعم از درخت و گیاه است حتی در اینجا حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) نقل کرده اند که شخصی به آن حضرت عرض کرد: انک تحب القرع؟ شما کدو را دوست دارید فرمود اجل هی شجرة اخی یونس: آری آن گیاه برادرم یونس است.

می گویند: کدوبن علاوه بر اینکه برگهای پهن و پراپی دارد و می توان از آن سایبان خوبی تهیه کرد مگس نیز بر برگهای آن نمی نشیند، و یونس به خاطر توقف در شکم ماهی پوست تنش آن قدر نازک و حساس شده بود که از نشستن حشرات بر آن رنج می برد، او اندام خود را با این کدوبن پوشانید تا هم از سوزش آفتاب در امان باشد و هم از حشرات.

شاید خداوند می خواهد درسی را که به یونس در شکم ماهی داده است در این مرحله تکمیل کند، او باید تابش آفتاب و حرارتش را بر پوست نازک تنش احساس کند، تا در آینده در مقام رهبری برای نجات امتش از آتش سوزان جهنم تلاش و کوشش بیشتری به خرج دهد همین مضمون در بعضی از روایات اسلامی وارد شده است.

یونس را در اینجا رها می کنیم و به سراغ قومش می رویم.
هنگامی که یونس با حالت خشم و غضب قوم را رها کرد، و مقدمات
خشم الهی نیز بر آنها ظاهر شد، تکان سختی خوردند و به خود آمدند، اطراف
عالم و دانشمندی را که در میان آنها بود گرفتند، و با رهبری او در مقام توبه بر
آمدند.

در بعضی از روایات آمده است که آنها دستجمعی به سوی بیابان حرکت
کردند، و بین زنان و فرزندان، و حیوانات و بچه های آنها، جدائی افکندند،
سپس گریه را سر دادند، و صدای ناله خود را بلند کردند و مخلصانه از گناهان
خویش و تقصیراتی که درباره پیامبر خدا یونس داشتند توبه کردند.
در اینجا پرده های عذاب کنار رفت و حادثه بر کوهها ریخت، و جمعیت مؤ
من توبه کار به لطف الهی نجات یافتند.

یونس بعد از این ماجرا به سراغ قومش آمد تا ببیند عذاب بر سر آنها چه
آورده است؟

هنگامی که آمد در تعجب فرو رفت که چگونه آنها در روز هجرتش همه
بت پرست بودند ولی اکنون همه موحد خداپرست شده اند؟

قرآن در اینجا می گوید: ما او را به سوی جمعیت یکصد هزار نفری یا
بیشتر فرستادیم (و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون).

آنها ایمان آوردند و ما تا مدت معینی آنان را از مواهب حیات و زندگی
دنیا بهره مند ساختیم (فامنوا فمتعناهم الی حین).

البته ایمان اجمالی و توبه آنها قبلا بود، ولی ایمان آنها
بطور تفصیل به خدا و پیامبرش یونس و تعلیمات و دستورات او
هنگامی صورت گرفت که یونس به میان آنها بازگشت.

قابل توجه اینکه از آیات قرآن استفاده می شود که این مأموریت مجدد به سوی همان قوم پیشین بوده است، و اینکه بعضی آنرا مأموریت جدیدی به سوی قوم تازه ای دانسته اند با ظاهر آیات سازگار نیست.

زیرا از یکسو در اینجا خواندیم: **(فامنوا فمتعنناهم الی حین)**: یعنی این قومی که یونس مأموریت هدایت آنها را پیدا کرد ایمان آوردند و ما آنها را تا زمان معینی بهره مند ساختیم.

و از سوی دیگر همین تعبیر در سوره یونس درباره همان قوم سابق آمده است: **(فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا ومتعناهم الی حین)**: چرا هیچیک از اقوام به موقع ایمان نیاوردند تا مفید به حالشان باشد، جز قوم یونس که وقتی ایمان آوردند عذاب خوارکننده را در زندگی دنیا از آنها برطرف ساختیم، و تا مدت معینی آنها را بهره مند نمودیم (یونس - 98).

ضمناً از اینجا روشن می شود که مراد از الی حین (تا مدت معینی) همان پایان زندگی و اجل طبیعی آنها است.

در اینکه چرا در آیات فوق می فرماید: صد هزار نفر، یا بیشتر و مراد از بیشتر چه اندازه است مفسران تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده اند.

ولی ظاهر این است که این گونه تعبیرات برای تأکید و عظمت چیزی است نه بخاطر تردید و شک گوینده.

نکته ها:

1 - تاریخچه کوتاهی از زندگی یونس (عَلَيْهِ السَّلَام)

یونس فرزند متی که لقب او ذوالنون (صاحب ماهی) است و این لقب به خاطر آن است که سرگذشت او با داستان ماهی چنانکه گفتیم گره خورده

شده است، از پیامبران معروفی است که ظاهراً بعد از موسی و هارون قدم به عرصه وجود گذاشت.

بعضی او را از اولاد هود و مأموریت او را هدایت باقیمانده قوم ثمود دانسته اند.

سرزمین ظهور او منطقه ای از عراق بنام نینوا بود.

بعضی ظهور او را در حدود 825 سال قبل از میلاد حضرت مسیح (علیه السلام) نوشته اند، و هم اکنون در نزدیکی کوفه در کنار شط قبر معروفی است بنام یونس.

در بعضی از کتب آمده او پیغمبری از بنی اسرائیل بود که بعد از سلیمان به سوی اهل نینوا مبعوث شد.

در کتاب یوناه از کتب عهد عتیق (تورات) بحثهای مشروحی درباره یونس تحت نام یوناه ابن متی آمده است.

طبق این نقل او مأموریت داشت که به شهر بزرگ نینوا رود، و در برابر شرارت مردم قیام کند سپس حوادث دیگری ذکر می کند که شباهت زیادی دارد با آنچه در قرآن آمده است، با این تفاوت که طبق روایات اسلامی یونس به دعوت قوم خود برخاست و وظیفه خود را در این زمینه انجام داد، و بعد از آنکه قوم دعوت او را رد کردند به آنها نفرین کرد، و از میان آنها خارج شد و ماجرای کشتی و ماهی برای او پیش آمد، ولی تورات عبارت زننده ای دارد و تصریح می کند که او قبل از انجام مأموریت می خواست استعفا کند! لذا برخاست و فرار کرد و ماجرای کشتی و ماهی پیش آمد.

ولی هر چه باشد بدون شک این توقف یک امر عادی نیست، انسان نمی تواند بیش از چند دقیقه در محیطی که هوا وجود ندارد زنده بماند، و اگر می بینیم جنین در شکم مادر ماهها زنده می ماند به خاطر این است که هنوز دستگاه تنفس او به کار نیفتاده و اکسیژن لازم را تنها از طریق خون مادر دریافت می کند.

بنابراین ماجرای یونس بدون شک یک اعجاز است، و این نخستین اعجازی نیست که در قرآن با آن روبرو می شویم، همان خدائی که ابراهیم (علیه السلام) را در دل آتش سالم نگهداشت، و موسی و بنی اسرائیل را با ایجاد جاده های خشک در وسط دریا از غرقاب نجات داد، و نوح (علیه السلام) را به وسیله کشتی ساده ای از آن طوفان عظیم و گسترده رهایی بخشید، و سالم به زمین فرود آورد، همان خداوند قدرت دارد که بنده ای از بندگان خاصش را مدتی در شکم ماهی عظیمی سالم نگهدارد.

البته وجود چنین ماهیهای بزرگ در گذشته و امروز مطلب عجیبی نیست، هم اکنون، ماهیهای عظیمی به نام بالن موجود است که بیش از 30 متر طول دارد و بزرگترین حیوان روی زمین است و جگر او بالغ بر یک تن می شود!

در همین سوره داستانهای انبیای پیشین را خواندیم که به طرز اعجازآمیزی از چنگال بلاها رهایی یافتند و یونس آخرین آنها در این سلسله است.

3 - درسهای بزرگ در داستانی کوچک!

می دانیم طرح این سرگذشتها در قرآن مجید همه برای هدفهای تربیتی است چرا که قرآن کتاب داستان نیست کتاب انسانسازی و تربیت است.

از این سرگذشت عجیب پندهای بزرگی می توان گرفت:

الف: تخلف حتی به صورت یک ترک اولی از یک پیامبر بزرگ در پیشگاه خداوند مهم است و کیفر دارد.

البته چون مقام پیامبران بسیار والا است یک غفلت کوچک در مورد آنها گاه معادل یک گناه کبیره ای که از دیگران سر بزند می باشد به همین دلیل دیدیم که در این داستان خداوند او را بنده فراری نامید، و در روایات آمده بود که سرنشینان کشتی گفتند: یک فرد عاصی در میان ما است! و سرانجام خداوند او را در زندان وحشتناکی گرفتار کرد، و بعد از توبه و بازگشت به سوی خدا از آن زندان با تنی آزاده و بیمار آزاد شد.

تا همگان بدانند تخلف از هیچکس پذیرفته نیست، عظمت مقام پیامبران و اولیای خدا نیز به آن است که بنده مطیع فرمان او هستند و گرنه کسی با خدا رابطه خویشاوندی ندارد، البته این نشانه عظمت مقام این پیامبر بزرگ است که خداوند درباره او چنین سختگیری می کند.

ب: در همین داستان (در آن قسمتی که در سوره انبیاء آیه 87 آمده است) راه نجات مؤمنان را از غم و اندوه و گرفتاری و مشکلات همان راهی معرفی می کند که یونس (علیه السلام) پیمود، و آن اعتراف به خطا در پیشگاه حق، و تسبیح و تنزیه و توبه و بازگشت به سوی او است.

ج: این ماجرا نشان می دهد که چگونه یک قوم گنهکار و مستحق عذاب می توانند در آخرین لحظات مسیر تاریخ خود را عوض کنند، و به آغوش پر مهر و رحمت الهی باز گردند و نجات یابند، مشروط بر اینکه پیش از

آنکه فرصت از دست رود متوجه شوند و اگر بتوانند عالمی را به رهبری خود برگزینند.

د: این ماجرا نشان می دهد که ایمان به خدا و توبه از گناه علاوه بر آثار و برکات معنوی مواهب ظاهری دنیا را نیز متوجه انسان می سازد، عمران و آبادی می آفریند، و مایه طول عمر و بهره گیری از مواهب حیات می شود، نظیر این معنی در داستان نوح (علیه السلام) نیز آمده است که شرح آن را به خواست خدا در تفسیر سوره نوح خواهیم خواند.

ه: قدرت خداوند آنقدر وسیع و گسترده است که چیزی در برابر آن مشکل نیست، تا آن حد که می تواند انسانی را در دهان و شکم جانور عظیم و وحشتناکی سالم نگهدارد، و سالم بیرون فرستد. اینها نشان می دهد که همه اسباب این عالم ابزار اراده او هستند و همه سر بر فرمان او دارند.

4 - پاسخ به یک سؤال

در اینجا سؤال مطرح می شود و آن اینکه: در بیان سرگذشتهای اقوام دیگر در آیات قرآن آمده است که به هنگام نزول عذاب (عذاب استیصال که برای نابودی اقوام سرکش نازل می شده) توبه و انابه بی اثر بوده است، چگونه این مسأله در مورد قوم یونس استثناء پذیرفت؟

در برابر این سؤال دو پاسخ می توان گفت:

نخست اینکه عذاب هنوز نازل نشده بود تنها علائم مختصری که از قبیل هشدارها است به چشم می خورد که آنها به موقع از این هشدارها استفاده کردند و پیش از نزول عذاب توبه نمودند و ایمان آوردند.

دیگر اینکه این عذاب عذاب استیصال نبوده، و از قبیل گوشمالیهائی بوده که قبل از نزول عذاب بنیان کن به اقوام مختلف می داده تا قبل از فوت فرصت بیدار شوند و راه تقوا پیش گیرند، مانند مجازاتهای مختلف قوم فرعون قبل از غرقاب.

5 - قرعه و مشروعیت آن در اسلام

در روایات مربوط به قرعه و مشروعیت آن می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: ای قضیه اعدل من القرعة اذا فوض الامر الى الله عزوجل، يقول: فساهم فکان من المدحضين: کدام داوری از قرعه عادلانه تر است (هنگامی که کارها به بن بست رسد) و موضوع به خدا واگذار شود، مگر خداوند (در قرآن مجید درباره یونس) نمی گوید: فساهم فکان من المدحضين: یونس با سرنشینان کشتی قرعه افکند، و قرعه به نام او درآمد و محکوم شد!

اشاره به اینکه قرعه به هنگامی که کار مشکل شود و راه حل دیگری نباشد و کار را به خدا واگذار کنند به راستی راه گشا است، چنانکه در داستان یونس درست منطبق بر واقعیت شد.

این معنی در حدیث دیگری با صراحت بیشتر از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: لیس من قوم تنازعوا (تقارعوا) ثم فوضوا امرهم الى الله الا خرج سهم المحق: هیچ قومی اقدام به قرعه (به هنگام بن بست کامل) نکردند در حالی که کار خود را به خدا واگذار کرده باشند مگر اینکه قرعه به واقعیت اصابت می کند و حق آشکار می شود. شرح بیشتر پیرامون این مسأله را در کتاب (القواعد الفقهیه) آورده ایم.

آیه (149) تا (160) و ترجمه

(فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون) (149) (ام خلقنا الملائكة اناثا و هم شاهدون) (150) (ألا إنهم من إفكهم ليقولون) (151) (ولد الله وانهم لكاذبون) (152) (أصطفى البنات على البنين) (153) (ما لكم كيف تحكمون) (154) (افلا تذكرون) (155) (ام لكم سلطان مبين) (156) (فاتوا بكتابكم إن كنتم صادقين) (157) (وجعلوا بينه وبين الجنة نسبا و لقد علمت الجنة إنهم لمحضرون) (158) (سبحان الله عما يصفون) (159) (إلا عباد الله المخلصين) (160)

ترجمه:

149 - از آنها پیرس: آیا پروردگار تو دخترانی دارد و پسران از آن آنها

است؟!

150 - آیا ما فرشتگان را به صورت دختران آفریدیم و آنها ناظر بودند؟!

151 - بدانید آنها با این تهمت بزرگشان می گویند.

152 - خداوند فرزندی آورده! ولی آنها قطعاً دروغ می گویند!

153 - آیا دختران را بر پسران ترجیح داده؟

154 - شما چگونه حکم می کنید؟ (و هیچ می فهمید چه می گوئید؟).

155 - آیا متذکر نمی شوید؟

156 - آیا شما دلیل روشنی در این باره دارید؟

157 - کتابتان را بیاورید اگر راست می گوئید!

158 - آنها میان او و جن (خویشاوندی و) نسب‌تی قائل شدند، در حالی که جنیان به خوبی می‌دانستند که این بت پرستان در دادگاه الهی احضار می‌شوند.

159 - منزّه است خداوند از توصیفی که آنها می‌کنند.

160 - مگر بندگان مخلص خدا.

تفسیر:

تهمت‌های زشت و رسوا

بعد از ذکر شش داستان از سرگذشت انبیاء پیشین و درس‌های آموزنده‌ای که در هر یک نهفته بود موضوع سخن را تغییر داده، و به مطلب دیگری که به مشرکان عرب سخت ارتباط داشته می‌پردازد، و اشکال مختلفی از شرک آنها را مطرح ساخته، سخت آنها را به محاکمه می‌کشد، و با دلایل مختلف افکار خرافی آنها را در هم می‌کوبد.

مسأله این است که جمعی از مشرکان عرب به خاطر انحطاط فکری و نداشتن هیچ‌گونه علم و دانش خدا را با خود قیاس می‌کردند و برای او فرزند و گاهی همسر قائل بودند.

از جمله قبائل جهینه، و سلیم و خزاعه و بنی‌ملیح معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند! و بسیاری از مشرکان عرب جن را نیز فرزندان او می‌پنداشتند و یا بعضاً همسری از جن برای پروردگار قائل بودند!

این پندارهای بی‌اساس و خرافی آنها را به کلی از راه حق منحرف ساخته بود، به گونه‌ای که آثار توحید و یگانگی خدا از بین آنها برچیده شده بود.

در حدیث آمده است که مورچه گمان می کند که پروردگارش مانند او دو شاخک دارد!.

آری فکر کوتاه انسان را به مقایسه می کشاند، مقایسه خالق به مخلوق، و این مقایسه بدترین عامل گمراهی در شناخت خدا است.

به هر حال قرآن نخست به سراغ آنها می رود که فرشتگان را دختران خدا می پنداشتند و از سه طریق تجربی و عقلی و نقلی به آنها پاسخ می دهد:
نخست می فرماید: از آنها پیرس: آیا پروردگار تو دخترانی دارد و پسران از آن آنها است؟! (فاستفتهم الربك البنات ولهم البنون).

چگونه آنچه را برای خود نمی پسندید برای خدا قائل هستید (این سخن طبق عقیده باطل آنها است که از دختر سخت متنفر بودند و به پسر سخت علاقمند، چرا که پسران در زندگی آنها در جنگها و غارتگریهایشان نقش مؤثری داشتند در حالی که دختران کمکی به آنها نمی کردند).

بدون شک پسر و دختر از نظر انسانی و در پیشگاه خدا از نظر ارزش یکسانند و معیار شخصیت هر دو پاکی و تقوا است، ولی استدلال قرآن در اینجا به اصطلاح از باب ذکر مسلمات خصم است که مطالب طرف را بگیرند و به خود او بازگردانند.

نظیر این معنی در سوره های دیگر قرآن آمده است، از جمله: در سوره نجم آیه 22 می خوانیم: (الکم الذکر وله الانثی تلک اذا قسمة ضیزی):
آیا برای شما پسر است و برای او دختر؟ این تقسیم غیر عادلانه ای است!

سپس به دلیل حسی مسأله پرداخته باز به طریق استفهام انکاری می گوید: آیا ما فرشتگان را به صورت دختران آفریدیم و آنها شاهد و ناظر بودند؟ (ام خلقنا الملائكة اناثا و هم شاهدون).

بدون شک جواب آنها در این زمینه منفی بود، چه اینکه هیچکدام نمی توانستند حضور خود را به هنگام خلقت فرشتگان ادعا کنند.

بار دیگر به دلیل عقلی که از مسلمات ذهنی آنها گرفته شده باز می گردد و می گوید: بدانید آنها با این تهمت زشت و بزرگشان می گویند... (الا انهم من افکهم ليقولون).

خداوند فرزندی آورده، آنها قطعاً کاذب و دروغگو هستند! (ولد الله وانهم لکاذبون).

آیا دختران را بر پسران ترجیح داده؟! (اصطفی البنات علی البنین). شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟! هیچ می فهمید چه می گوئید؟ (ما لکم کیف تحکمون).

آیا وقت آن نرسیده است که از این لاطائلات و خرافات زشت و رسوا دست بردارید؟ آیا متذکر نمی شوید؟ (افلا تذکرون).

این سخنان به قدری باطل و بی پایه است که اگر آدمی یک ذره عقل و درایت داشته باشد و اندیشه کند باطل بودن آن را درک می نماید.

بعد از ابطال ادعای خرافی آنها با یک دلیل حسی و یک دلیل عقلی، به سومین دلیل می پردازد که دلیل نقلی است، می گوید: اگر چنین چیزی که شما می گوئید صحت داشت باید اثری از آن در

کتب پیشین باشد، آیا شما دلیل روشنی در این زمینه دارید؟! (ام لکم سلطان مبین).

اگر دارید کتاب خود را بیاورید اگر راست می گوئید! (فاتوا بکتابکم ان کنتم صادقین).

در کدام کتاب؟ در کدام نوشته؟ و در کدام وحی آسمانی چنین چیزی آمده، و بر کدام پیامبر نازل شده است؟!

این سخن نظیر گفتگوی دیگری است که قرآن با بت پرستان دارد. پس از آنکه می گوید: آنها فرشتگان را که بندگان خدا هستند دختران قرار داده اند، و ادعا می کنند که اگر خدا نمی خواست ما اینها را پرستش نمی کردیم می گوید: (ام آتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون): آیا ما کتابی پیش از آن برای آنها فرستاده ایم و در این ادعای خود به آن تمسک می جویند؟ (زخرف - 21).

نه، اینها چکیده کتب آسمانی نیست، اینها خرافاتی است که از نسلی به نسل دیگر و از جاهلانی به جاهلان دیگر منتقل شده، و هیچ مبنا و مآخذ خردپسندی ندارد. چنانکه در ذیل همین آیه سوره زخرف نیز به آن اشاره شده است.

در آیه بعد به یکی دیگر از خرافات مشرکان عرب می پردازد، و آن نسبتی است که میان خدا و جن قائل بودند! سخن را از صورت خطاب در آورده و به صورت غائب مطرح می کند، گوئی آنها چنان بی ارزشند که بیش از این شایستگی و لیاقت رویارویی در سخن را ندارند، می فرماید: آنها میان او و جن خویشاوندی و نسبتی قائل شدند! (وجعلوا بینه و بین الجنة نسبا).

این چه نسبتی بود که آنها میان خداوند و جن قائل بودند؟ در پاسخ این سؤال تفسیرهای مختلفی ذکر شده است.

بعضی گفته اند: آنها دوگانه پرست بودند و معتقد بودند (نعوذ بالله) خدا و شیطان برادرند! خدا خالق نیکی ها است و شیطان خالق شرور!

این تفسیر بعید به نظر می رسد، زیرا دوگانه پرستان یا ثنویین در میان عرب معروف نبودند، در مناطقی مثل ایران در عصر ساسانی این خرافه وجود داشت. بعضی دیگر جن و ملائکه را به یک معنی دانسته اند، زیرا جن در اصل به معنی موجودی است که از نظرها پوشیده و پنهان است و چون فرشتگان با چشم دیده نمی شوند این کلمه بر آنها اطلاق شده است، بنابراین می گویند مراد از نسب همان نسبتی است که عرب جاهلی برای آنها قائل بود و آنانرا دختران خدا می نامید.

این تفسیر نیز مشکل به نظر می رسد چرا که ظاهر آیات مورد بحث این است که دو مطلب را تعقیب می کند، بعلاوه اطلاق واژه جن بر فرشتگان معمول و مانوس نیست، به خصوص در قرآن مجید.

تفسیر سومی که بعضی برای این آیه گفته اند این است که آنها جن را همسران خدا می پنداشتند و ملائکه را دختران او!!

این نیز بعید به نظر می رسد، چون اطلاق کلمه نسب به همسری نیز بعید است.

تفسیری که از همه مناسبتر است اینکه منظور از نسب هر گونه نسبت و رابطه است، هر چند جنبه خویشاوندی نداشته باشد، و می دانیم که جمعی از مشرکان عرب جن را می پرستیدند و آنها را شریک خدا می پنداشتند، و به این ترتیب رابطه ای میان آنها و خداوند قائل بودند.

به هر حال قرآن مجید این عقیده خرافی را سخت انکار کرده، و می گوید: جنیانی که بت پرستان خرافی آنها را معبود خود می پندارند، یا رابطه خویشاوندی با خدا برای آنها قائلند، آری همان جنیان، به خوبی می دانستند که این بت پرستان خرافی در دادگاه عدل الهی برای حساب و مجازات احضار می شوند (ولقد علمت الجنة انهم لمحضرون).

بعضی احتمال دیگری در تفسیر این آیه نیز گفته اند که منظور این است: جنیان اغواگر می دانند که خود در دادگاه خداوند برای حساب و کیفر احضار می شوند، ولی تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد. بعد می افزاید: منزّه است خداوند از توصیفی که این گروه (جاهل گمراه) می کنند (سبحان الله عما يصفون).

جز توصیفی که بندگان مخلص خدا (از روی آگاهی و معرفت در مورد او دارند) هیچ توصیفی شایسته ذات مقدسش نیست (الا عباد الله المخلصين).

به این ترتیب هر گونه توصیفی که مردم درباره خدا می کنند نادرست است، و خداوند از آن پاک و منزّه است، جز توصیفی که بندگان مخلص از او دارند، بندگان که از هر گونه شرک و هوای نفس و جهل و گمراهی مبرا هستند، و خدا را جز به آنچه خودش اجازه داده توصیف نمی کنند.

درباره (عباد الله المخلصين) ذیل آیه 128 همین سوره بحثی داشته ایم. آری برای شناخت خدا نباید دنبال خرافاتی افتاد که از اقوام جاهلی باقی مانده و انسان از بیان آنها شرم دارد، باید به سراغ بندگان مخلصی رفت که گفتار آنها روح انسان را به اوج آسمانها پرواز می دهد، و در نور وحدانیت او محو می سازد، هر گونه شائبه شرک را از دل می شوید، و هر گونه تجسم و تشبیه را از فکر می زداید.

باید به سراغ سخنان پیامبر (ﷺ) و خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) و دعا‌های پر مغز امام سجاد (علیه السلام) در صحیفه سجادیه رفت، و در پرتو توصیفهای این بندگان خدا، خدا را شناخت.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در یکجا می فرماید: لم یطلع العقول علی تحدید صفته، و لم یحببها عن واجب معرفته، فهو الذی تشهد له اعلام الوجود، علی اقرار قلب ذی الجحود، تعالی الله عما یقوله المشبهون به و الجاحدون له علوا کبیرا:

نه عقول را بر کنه صفات خویش آگاه ساخته، و نه آنها را از معرفت و شناختش باز داشته، او است که نشانه های عالم هستی دلهای منکران را بر اقرار به وجودش واداشته، و برتر و بالاتر است از گفتار کسانی که او را به مخلوقاتش تشبیه می کنند، یا راه انکارش را می پویند.

در جای دیگر در توصیف پروردگار چنین می گوید:

لا تناله الاوهام فتقدرة، و لا تتوهمه الفطن فتصوره، و لا تدركه الحواس فتحسه، و لا تلمسه الایدی فتمسه و لا یتغیر بحال، و لا یتبدل فی الاحوال، و لا تبلیه الیالی و الایام، و لا یتغیر الضیاء و الظلام، و لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء، و لا بعرض من الاعراض، و لا بالغیریة و الابعاض، و لا یقال له حد و لا نهاییة، و لا انقطاع و لا غایة:

دست اندیشه های بلند به دامن کبریائیش نرسد، تا در حد و نهایتی محدودش کند، و هوشمندان نتوانند نقش او را در خیال تصویر نمایند، حواس از درکش عاجز، و دستها از لمسش قاصرند، تغیر و گوناگونی در او راه ندارد، و گذشت زمان هیچگونه تبدیل و

دگرگونی برای او به وجود نیاورد، آمد و شد شبها و روزها او را کهنه نسازد، و روشنائی و تاریکی تغییرش ندهد، او به اجزأ و جوارح و اعضأ، و به عوارض و ابعاض، به هیچکدام توصیف نگردد، حد و نهایتی برای او نیست، و انقطاع و انتهای ندارد.

و در جای دیگر می فرماید و من قال فیم؟ فقد ضمنه، و من قال علام؟ فقد اخلی منه کائن لا عن حدث، موجود لا عن عدم، مع کل شیء لا بمقارنۃ و غیر کل شیء لا بمزایله: و آن کس که بگوید خدا در کجا است؟ وی را در ضمن چیزی تصور کرده، و هر کس پرسد بر روی چه قرار دارد؟ جائی را از او خالی دانسته، همواره بوده است، و از چیزی به وجود نیامده، وجودی است که سابقه عدم بر او نیست و با همه چیز هست، اما نه اینکه قرین آن باشد و مغیر با همه چیز است اما نه اینکه از آن بیگانه و جدا باشد!

و امام علی بن الحسین سید الساجدین (علیه السلام) در صحیفه سجادیه می گوید: الحمد لله الاول بلا اول کان قبله، و الاخر بلا آخر یكون بعده الذی قصر عن رؤیته ابصار الناظرین و عجزت عن نعته اوهام الواصفین: ستایش مخصوص خدا است که هستی او مبدأ آفرینش است بی آنکه ذات ازلی او را ابتدائی باشد، و آخر در وجود است بی آنکه برای آن حقیقت ابدی آخر و انتهای تصور شود، موجودی قبل از او و بعد از او نتواند بود، ذاتی است که دیده بینندگان از دیدنش قاصر، و فهم و اندیشه توصیف کنندگان از نعمت و وصفش عاجز است.

آری شناخت خدا را از مکتب بزرگ این عباد الله الصالحین باید فرا گرفت و در این مدرسه درس خداشناسی خواند.

آیه (161) تا (170) و ترجمه

(فإنكم وما تعبدون) (161) (ما انتم عليه بفاتنين) (162) (إلا من هو
صال الجحيم) (163) (وما منا إلا له مقام معلوم) (164) (وإننا لنحن
الصابون) (165) (وإننا لنحن المسبحون) (166) (وإن كانوا ليقولون) (167)
(لو أن عندنا ذكرا من الاولين) (168) (لكننا عباد الله المخلصين) (169)
(فكفروا به فسوف يعلمون) (170)

ترجمه:

- 161 - شما و آنچه پرستش می کنید،
162 - هرگز نمی توانید کسی را (با آن) فریب دهید.
163 - مگر آنها که می خواهند در آتش دوزخ بسوزند.
164 - هر یک از ما مقام معلومی داریم.
165 - و ما همگی (برای اطاعت فرمان خداوند) به صف ایستاده ایم.
166 - و ما همگی تسبیح او می گوئیم.
167 - آنها پیوسته می گفتند:
168 - اگر یکی از کتب پیشینیان نزد ما بود،
169 - ما از بندگان مخلص خدا بودیم.
170 - (اما هنگامی که این کتاب بزرگ آسمانی بر آنها
نازل شد) آنها به آن کافر شدند ولی بزودی نتیجه کار خود را خواهند دانست.

تفسیر:

ادعاهای دروغین!

در آیات پیشین سخن از معبودهای مختلف مشرکین به میان آمد، آیات مورد بحث نیز همین مسأله را تعقیب کرده، و در هر چند آیه ای مطلبی در این رابطه بیان می کند.

نخست این بحث را به میان می آورد که وسوسه های شما بت پرستان در دل های پاکان و نیکان اثری ندارد، و تنها قلوب آلوده و ارواح دوزخی و متمایل به فساد شما است که خود را تسلیم این وسوسه ها می سازد، می فرماید: شما و آنچه را پرستش می کنید... (فانکم و ما تعبدون). هرگز نمی توانید کسی را (با آن) فریب دهید و با فتنه و فساد از خداوند منحرف سازید (ما انتم علیه بفاتنین).

مگر آنها که می خواهند در آتش دوزخ بسوزند! (الا من هو صال الجحیم).

این آیات - بر خلاف آنچه طرفداران مسلک جبر پنداشته اند - دلیلی است بر ضد این مکتب، و اشاره ای است به این حقیقت که هیچ کس نمی تواند خود را در برابر انحرافات معذور بداند، و ادعا کند مرا فریب داده و به بت پرستی کشانده اند، می گوید: شما بت پرستان توانائی بر فتنه و فریب اشخاص ندارید، مگر آنها که با اراده خود راه دوزخ را پیش گیرند.

شاهد این سخن تعبیر صال الجحیم است، زیرا در اصل صالی به صورت اسم فاعل بوده، و معمولاً هنگامی که صیغه اسم فاعل را در مورد موجود عاقلی به کار می برند مفهومی انجام کاری از روی اراده و اختیار است همانند قاتل و جالس و ضارب، بنابراین صال الجحیم یعنی کسی که مایل است خود را به آتش دوزخ بسوزاند، و به این ترتیب راه عذر را بر همه منحرفان می بندد.

تعجب از بعضی از مفسران معروف است که آیه را چنین معنی کرده اند: شما نمی توانید کسی را به فریبید، مگر آنها که مقدر شده جهنمی باشند! به راستی اگر معنی آیه این است پیامبران برای چه می آیند؟ کتابهای آسمانی به چه منظور نازل شده؟ حساب و کتاب و ملامت و سرزنش بت پرستان در آیات قرآن چه مفهومی دارد؟ و عدالت خدا کجا خواهد رفت؟! آری باید قبول کرد که اعتراف به مکتب جبر، اصالت مکتب انبیا را به کلی مخدوش می کند، همه مفاهیم آن را مسخ می نماید، و تمام ارزشهای الهی و انسانی را به نابودی می کشاند.

توجه به این نکته لازم است که صالی از ماده صلی (بر وزن سرد) به معنی آتش افروختن و داخل شدن در آتش و یا سوختن و برشته شدن به وسیله آن است، و فاتن اسم فاعل از ماده فتنه به معنی فتنه گر و اغوا کننده است.

بعد از این سه آیه که مسأله اختیار انسانها را در برابر فتنه جوئی و اغواگری بت پرستان روشن می سازد، ضمن سه آیه دیگر از مقام والای فرشتگان خدا سخن می گوید، همان فرشتگانی که بت پرستان آنها را دختران خدا می پنداشتند و جالب اینکه سخن را از زبان خود آنها بیان می کند و می گوید: هر یک از ما مقام معلومی داریم (و ما منا الاله مقام معلوم).

و ما همگی برای اطاعت فرمان خدا به صف ایستاده ایم، و چشم بر امر او داریم (وانا لنحن الصافون).

و ما همگی تسبیح او می گوئیم، و او را از آنچه لایق ذات پاکش نیست منزّه می شمیریم (وانا لنحن المسبحون).

آری ما بندگانیم که جان و دل بر کف داریم، همواره چشم بر امر، و گوش بر فرمانش سپرده ایم، ما کجا و فرزندى خدا کجا؟ ما او را از این نسبت‌های زشت و دروغین منزّه می‌شمیریم، و از این خرافات و اوهام مشرکان متنفر و بیزاریم.

در حقیقت آیات سه گانه فوق به سه قسمت از صفات فرشتگان اشاره می‌کند:

نخست اینکه هر کدام رتبه و منزلتی دارند که از آن تجاوز نمی‌کنند. دیگر اینکه آنها دائماً آماده اطاعت فرمان خدا در عرصه آفرینش و اجرای اوامر او در پهنه عالم هستی هستند. این سخن شبیه چیزی است که در آیه 26 و 27 سوره انبیاء آمده است (بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون): آنها بندگان شایسته خدا هستند که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند، و فرمان او را عمل می‌کنند. سوم اینکه آنها پیوسته تسبیح خدا می‌گویند و او را از آنچه لایق مقامش نیست منزّه می‌شمیرند.

از آنجا که این دو جمله (انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون) از نظر ادبیات عرب مفهومش حصر است، بعضی از مفسران از آن چنین استفاده کرده اند که فرشتگان با این عبارت می‌خواهند بگویند تنها ما مطیع فرمان خدا هستیم و تسبیح کننده واقعی او نیز مائیم، اشاره به اینکه اطاعت و تسبیح بنی آدم در برابر کار فرشتگان چیز قابل ملاحظه ای نیست.

قابل توجه اینکه جمعی از مفسران ذیل این آیات حدیثی از پیامبر گرامی اسلام نقل کرده که فرمود: ما فی السماوات موضع شبر الا و علیه ملک یصلی

و یسبح: در تمام آسمانها حتی به اندازه یک وجب مکانی وجود ندارد مگر اینکه در آنجا فرشته ای است که نماز می خواند و تسبیح خدا می گوید!

در نقل دیگری همین معنی به این صورت بیان شده: ما فی السماء موضع قدم الا علیه ملک ساجد او قائم: در تمام آسمانها حتی به اندازه یک جای پا وجود ندارد جز اینکه فرشته ای در آنجا در حال سجده یا قیام است!

و در نقل دیگری از پیامبر گرامی اسلام چنین آمده است: روزی به دوستان که در گردش نشسته بودند فرمود: اطت السماء و حق لها ان تاط! لیس فیها موضع قدم الا علیه ملک راکع او ساجد، ثم قرأ و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون: آسمان (از سنگینی بار خود) ناله کرد، و حق دارد ناله کند، چرا که در آن به اندازه جای پائی نیست مگر اینکه فرشته ای بر آن در حال رکوع یا سجود است! سپس این آیات را قرائت فرمود: (و انا لنحن الصافون...)

این تعبیرهای گوناگون کنایه لطیفی است از اینکه عالم هستی پر است از فرمانبرداران پروردگار و تسبیح کنندگان برای او.

سپس در چهار آیه اخیر به یکی از عذرهای ناموجه این مشرکان در ارتباط با همین مسأله بت پرستی و مطالب دیگر اشاره کرده و پاسخ می دهد، می فرماید: آنها پیوسته می گفتند... (وان کانوا ليقولون).

اگر نزد ما یکی از کتب آسمانی پیشینیان بود... (لوان عندنا ذکر من الاولین).

ما از بندگان مخلص خدا بودیم (لکنا عباد الله المخلصین).

این همه از بندگان مخلص و آنان که خدایشان خالص کرده است سخن مگوی، و پیامبران بزرگی همچون نوح و ابراهیم و موسی و غیر آنها را به رخ ما مکش، ما هم اگر مشمول لطف خدا شده بودیم و

یکی از کتب آسمانی بر ما نازل می شد، در زمره این بندگان مخلص بودیم!

این درست به گفتار شاگردان عقب افتاده و رفوزه ای می ماند که برای سرپوش نهادن بر تنبلی خود می گویند ما هم اگر معلم و استاد خوبی داشتیم از شاگردان ردیف اول بودیم!

آیه بعد می گوید این آرزوی آنها هم اکنون جامه عمل به خود پوشیده و بزرگترین کتاب آسمانی خدا قرآن مجید بر آنان نازل شده، اما این دروغ پردازان پر ادعا به آن کافر شدند و از در مخالفت و انکار و دشمنی درآمدند، اما به زودی نتیجه کار خود را خواهند دانست (**فکفروا به فسوف یعلمون**).

این همه لاف و گزاف نگوئید، و خود را شایسته قرار گرفتن در صف بندگان مخلص خدا نشمارید، دروغ شما آشکار شد، و ادعاهایتان تو خالی از آب درآمد، کتابی بهتر از قرآن تصور نمی شود، و مکتبی بهتر از مکتب تربیتی اسلام نیست، ولی ببینید چگونه با این کتاب آسمانی برخورد کردید؟ منتظر عواقب دردناک کفر و بی ایمانی خود باشید.

آیه (171) تا (177) و ترجمه

(ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين) (171) (إنهم لهم المنصورون) (172)
(وإن جندنا لهم الغالبون) (173) (فتول عنهم حتى حين) (174) (وابصرهم
فسوف يبصرون) (175) (افبعذابنا يستعجلون) (176) (فاذا نزل بساحتهم
فسأ صباح المذرين) (177)

ترجمه:

171 - وعده قطعی ما برای بندگان مرسل ما از قبل مسلم
شده.

172 - که آنها یاری می شوند.

173 - و لشکر ما (در تمام صحنه ها) پیروزند.

174 - از آنها روی بگردان تا زمان معینی (تا زمانی که فرمان جهاد صادر
شود).

175 - و وضع آنها را بنگر (چه بی محتوا است) اما به
زودی آنها (محصول اعمال خود را) می بینند.

176 - آیا آنها برای عذاب ما عجله می کنند؟!

177 - اما هنگامی که عذاب ما در صحن خانه هاشان فرود آید صبحگاهان
بدی خواهند داشت.

تفسیر:

حزب الله پیروز است!

به دنبال بحثهای گوناگونی که پیرامون مبارزات انبیای بزرگ و کارشکنیهای
مشرکان بی ایمان طی آیات این سوره آمده است، اکنون که به

آخرین آیات سوره نزدیک می شویم مهمترین مسأله را در این رابطه بیان می کند، و حسن ختام را به عالیتین وجه نشان می دهد، و آن خبر از پیروزی نهائی لشکر خدا بر لشکر شیطان و دشمنان حق است، تا مؤمنان اندکی که به هنگام نزول این آیات در مکه تحت فشار دشمنان اسلام بودند، و همچنین همه مؤمنان محروم در هر عصر و زمان به این وعده بزرگ الهی دلگرم شوند و گرد و غبار یاس و نومیدی را از دل و جان خود بشویند و برای ادامه مبارزه با لشکر باطل آماده و مقاوم گردند.

می فرماید: وعده قطعی ما برای بندگان مرسل ما از قبل مسلم شده (و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین).

که آنها یاری می شوند (انهم لهم المنصورون).

و لشکر ما در تمام صحنه ها پیروزند (وان جندنا لهم الغالبون).

چه عبارت صریح و گویا، و چه وعده روح پرور و امیدبخشی؟!

آری پیروزی لشکر حق بر باطل، و غلبه جند الله و یاری خداوند نسبت به بندگان مرسل و مخلص از وعده های مسلم او، و از سنتهای قطعی است که در آیات فوق به عنوان سبقت کلمتنا (این وعده و سنت ما از آغاز بوده) مطرح شده است.

نظیر این مطالب در آیات فراوان دیگری از قرآن مجید آمده است: در آیه 47 سوره روم می خوانیم: (و کان حقاً علينا نصر المؤمنین) یاری کردن مؤمنان حقی است مسلم بر ما!

و در آیه 40 سوره حج آمده است: (ولینصرن الله من ینصره):

خداوند هر کس را که به یاری آئین او برخیزد یاریش می کند.

و در آیه 51 از سوره غافر می خوانیم: (انا لنصر- رسلنا و الذین آمنوا فی الحیة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد): ما رسولان خود و افراد با ایمان را در زندگی دنیا و در (روز رستاخیز) آن روز که شاهدان به حق قیام می کنند یاری می دهیم.

و بالاخره در آیه 21 سوره مجادله با قاطعیت تمام از این غلبه و پیروزی به عنوان یک سنت قطعی سخن می گوید: کتب الله لاغلبن انا و رسلی: خداوند مقرر داشته است که من و رسولانم بطور قطع غلبه خواهیم کرد!

بدیهی است خداوندی که بر همه چیز توانا است، و در وعده های او هرگز تخلف نبوده و نیست، می تواند به این وعده بزرگ خود جامه عمل بپوشاند، و همانند سنتهای تخلف ناپذیر عالم هستی بی کم و کاست مردان حق را پیروز گرداند.

این وعده الهی یکی از مهمترین مسائلی است که رهروان راه حق به آن دلگرمند، و از آن روح و جان می گیرند، هر زمان خسته شوند با آن نفس، تازه می کنند، و خون جدیدی در عروقشان جاری می شود.

یک سؤال مهم

در اینجا سؤال مطرح می شود و آن اینکه: اگر مشیت و اراده الهی بر یاری پیامبران و پیروزی مؤمنان قرار گرفته، چگونه مشاهده می کنیم که در طول تاریخ پرماجرای بشر پیامبرانی به شهادت رسیدند، و گروههایی از مؤمنان مواجه با شکست شدند؟ اگر این یک سنت تخلف ناپذیر الهی است، پس این استثناها برای چیست؟!

در پاسخ می گوئیم:

اولاً: پیروزی معنی وسیعی دارد، و همیشه به معنی غلبه ظاهری و جسمانی بر دشمن نیست، گاه پیروزی پیروزی مکتب است، و مهمترین پیروزی همین است، فرض کنید پیامبر اسلام (ﷺ) در یکی از غزوات شهید شده بود، اما می بینیم آئینش دنیا را گرفته، آیا ممکن است این شهادت را به شکست تعبیر کنیم؟

مثال روشنتر اینکه امام حسین (علیه السلام) و یارانش در کربلا واقعا شربت شهادت نوشیدند، ولی هدف آنها این بود که چهره زشت بنی امیه را که مدعی خلافت پیامبر (ﷺ) بودند اما در حقیقت جامعه اسلامی را به عصر جاهلیت باز می گرداندند نشان دهند، و به این هدف بزرگ رسیدند، مسلمانان را از خطر آنان آگاه کردند و اسلام را از سقوط رهائی بخشیدند، آیا می توان گفت آنها در کربلا مغلوب شدند؟!

مهم این است که انبیاء و جنود الهی یعنی مؤمنان در برابر تمام تلاشهای مستمر و منسجم دشمنان حق توانستند اهداف خود را در دنیا پیش ببرند و پیروان زیادی پیدا کنند و خط مکتبی خود را تداوم بخشند، و در برابر آن همه طوفان قد علم کنند و حتی در دنیای امروز افکار اکثریت مردم جهان را به خود متوجه سازند.

نوع دیگر از پیروزی داریم که پیروزی تدریجی در برابر دشمن در طول قرن‌ها است که گاه نسلی به میدان می آید و پیروز نمی شود، اما نسل‌های آینده دنبال کار آنها را می گیرند و به پیروزی می رسند (مانند پیروزی نهائی لشکر اسلام بر لشکر صلیبیون بعد از دویست سال!) این نیز پیروزی برای مجموع محسوب می شود.

ثانیا: فراموش نباید کرد که وعده خداوند دائر به غلبه مؤمنان یک وعده مشروط است نه مطلق، و بسیاری از اشتباهات از عدم توجه به این حقیقت سرچشمه می گیرد.

زیرا در آیات مورد بحث کلمه عبادنا (بندگان ما) و جندنا (لشکر ما) و یا تعبیرات مشابه دیگری که در این زمینه در سایر آیات قرآن آمده، مانند (حزب الله - و - الذين جاهدوا فينا - و - ولينصرن الله من ينصره) و مانند اینها همه دلیل روشنی است برای شرائط پیروزی.

ما می خواهیم نه مؤمن مجاهدی باشیم، و نه جند مخلصی، و با این حال بر دشمنان حق و عدالت پیروز شویم!

ما می خواهیم در مسیر الهی با افکار و برنامه های شیطانی پیش برویم، بعد تعجب می کنیم که چرا مغلوب دشمنان هستیم، مگر ما به وعده های خود عمل کرده ایم که از خدا مطالبه وفا به وعده هایش می کنیم؟!

در جنگ احد پیامبر اسلام (ﷺ) وعده پیروزی به مسلمانان داده بود، و در مرحله اول جنگ نیز پیروز شدند، اما گروهی به فکر جمع آوری غنائم و ایجاد تفرقه و نفاق و رها کردن فرمان رسول خدا افتادند، و در حفاظت از دستاورد پیروزی آغاز جنگ و دره احد کوتاهی کردند، و همین امر سبب شکست نهائی آنها در آن جنگ شد.

گویا گروهی که خود را طلبکار می دانستند خدمت پیامبر اسلام آمدند و با لحن خاصی عرض کردند پس وعده پیروزی چه شد؟

قرآن جواب بسیار جالبی به آنها گفت که شاهد گفتار ما است، فرمود: (و لقد صدقكم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد ما اراکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید

الآخرة ثم صرفكم عنهم ليبتليكم ولقد عفا عنكم والله ذو فضل على المؤمنين):

خداوند وعده خود را به شما (درباره پیروزی بر دشمن در احد) محقق ساخت، در آن هنگام که (در آغاز جنگ) دشمنان را به فرمان او می کشتید، و این پیروزی همچنان ادامه داشت تا اینکه سست شدید، و در کار خود به نزاع پرداختید، و بعد از آنکه (به مطلوب خود رسیدید) و آنچه را دوست می داشتید خداوند به شما نشان داد، نافرمانی کردید بعضی از شما خواهان دنیا بودند، و بعضی خواهان آخرت (با این حال باز شما را از شکست کامل نجات داد) و آنها را از شما منصرف ساخت تا شما را بیازماید، و شما را مشمول عفو خود قرار داد، و خداوند نسبت به مؤمنان فضل و بخشش دارد (آل عمران آیه 152).

تعبیراتی مانند فشلتم (سست شدید).

تنازعتم (به اختلاف پرداختید).

عصیتم (نافرمانی کردید).

به خوبی نشان می دهد که آنها شرایط نصرت الهی و پیروزی بر دشمن را رها کردند، در نتیجه به مقصود خود نرسیدند.

آری خداوند هرگز قول نداده است که هر کس نام خود را مسلمان و سرباز اسلام نهاد، و دم از جند الله، و حزب الله زد، در تمام صحنه ها بر دشمن غلبه کند، این وعده الهی مخصوص کسانی است که از قلب و جان خواهان رضای خدا و از نظر عمل در خط فرمان او باشند و تقوا و امانت را فراموش نکنند.

نظیر همین سؤال و جواب را در مورد دعا و وعده اجابت الهی نیز گفته ایم.

سپس در ادامه این آیات هم برای دل‌داری پیامبر (ﷺ) و مؤمنان و تأکید بر پیروزی، و هم تهدید مشرکان بیخبر می‌گوید: از آنها روی بگردان و آنها را تا زمان معینی به حال خود بگذار! (فتول عنهم حتی حين).

تهدیدی است پر معنی و هول‌انگیز که از اطمینان به پیروزی نهائی سرچشمه می‌گیرد، به خصوص اینکه تعبیر حتی حین (تا مدتی) به صورت سر بسته ادا شده است، اما تا چه مدت؟ تا زمان هجرت؟ تا موقع جنگ بدر؟ تا فتح مکه؟ و یا زمانی که شرائط قیام نهائی و عمومی مسلمانان بر ضد این کوردلان فراهم گردد؟ دقیقاً معلوم نیست.

نظیر این تعبیر در آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود: گاه می‌گوید: (فاعرض عنهم وتوکل علی الله) از آنها روی بگردان و بر خدا توکل کن (نساء - 81).

در جای دیگر می‌گوید: (قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون): بگو الله سپس آنها را رها کن که در دروغهای خود بازی کنند (انعام - 91).

سپس این جمله را با تهدید دیگری تأکید کرده، می‌فرماید: وضع آنها را بنگر (چه بی محتوا است لجاجت هایشان، دروغهایشان، خرافاتشان، و خیره سریهایشان را) اما به زودی آنها نیز نتیجه شوم کار خود را می‌بینند (وابصرهم فسوف یبصرون).

به زودی پیروزی تو و مؤمنان، و شکست ذلت بار خود را در این دنیا، و مجازات الهی را در جهان دیگر خواهند دید.

و از آنجا که این خیره سران بی شرم پیوسته این سخن را تکرار می‌کردند که وعده عذاب الهی چه شد؟ و اگر راست می‌گوئی چرا معطلی؟ قرآن با لحنی تهدیدآمیز در پاسخ آنها می‌گوید: آیا اینها برای عذاب ما عجله

می کنند؟ گاه می گویند متی هذا الوعد (این وعده الهی چه شده) و گاه می گویند متی هذا الفتح (این پیروزی کی خواهد آمد) (افبعذابنا يستعجلون).

اما هنگامی که عذاب ما در صحن خانه شان فرود آید و روزگارشان تیره و تار شود، آن روز می فهمند چه بد و خطرناک است صبح انذار شده گان (فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين).

تعبیر به ساحة (صحن خانه و فضای میان خانه ها) برای این است که نزول عذاب را در متن زندگی آنها مجسم کند، و مبدل شدن کانون آرامش آنها را به کانونی از وحشت و اضطراب نشان دهد.

تعبیر به صباح المنذرين (صبح انذار شدگان) ممکن است اشاره به این باشد که عذاب الهی بر این قوم لجوج و ستمگر - همانند بسیاری از اقوام پیشین - صبحگاهان فرود می آید.

و یا به این معنی است که مردم همگی در انتظار این هستند که صبحشان با خیر و نیکی شروع شود اما اینها صبحگاهانی بد و تیره و تار در پیش دارند.

و یا اینکه صبح موقع بیداری است، اینها نیز زمانی بیدار می شوند که راه نجاتی باقی نمانده و کار از کار گذشته است.

آیه (178) تا (182) و ترجمه

(وتول عنهم حتى حين) (178) (وابصر- فسوف يبصرون) (179)
(سبحان ربك رب العزة عما يصفون) (180) (وسلام على المرسلين) (181)
(والحمد لله رب العالمين) (182)

ترجمه:

178 - از آنها روی بگردان تا زمان معینی.

179 - و وضع کارشان را ببین، آنها نیز به زودی (محصول
اعمال خود را) می بینند.

180 - منزّه است پروردگار، پروردگار عزّت (و قدرت) از
توصیفهایی که آنها می کنند.

181 - و سلام بر رسولان.

182 - و حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان
است.

تفسیر:

به آنها اعتنا مکن!

گفتیم آیات آخر این سوره در حقیقت وسیله ای است برای دلداری پیامبر
و مؤمنان راستین و تهدیدی است برای کفار لجوج.

دو آیه نخست از آیات مورد بحث همان است که قبلاً هم آمده بود، و بار
دیگر برای تأکید در اینجا تکرار می شود، با لحنی تهدیدآمیز می فرماید: از
آنها روی بگردان و آنان را به حال خود واگذار تا مدت معینی
(وتول عنهم حتى حين).

لجاجت و کارشکنی آنها و تکذیب و انکارشان را بنگر که آنها نیز به زودی نتیجه کار خود را می نگرند! (وابصر فسوف يبصرون).

این تکرار چنانکه گفتیم به خاطر تأکید است که آنها بدانند این یک مسأله قطعی است که به زودی مجازات و شکست و ناکامی خود را خواهند دید، و به نتایج مرارت بار اعمالشان گرفتار می شوند و پیروزی مؤمنان نیز قطعی و مسلم است.

یا به خاطر این است که نخست آنها را به مجازات دنیا تهدید می کند و بار دوم به مجازات و کیفر الهی در آخرت.

سپس سوره را با سه جمله پر معنی درباره خداوند و پیامبران و جهانیان پایان می دهد.

می فرماید: منزّه است پروردگار تو، پروردگار عزت و قدرت از این توصیفهای بی اساسی که مشرکان و جاهلان می کنند (سبحان ربك رب العزة عما يصفون).

گاه فرشتگان را دختران او می نامند، گاه در میان او و جن نسبی قائل می شوند، و گاه موجودات بی ارزشی همچون قطعات سنگ و چوب را همردیف او قرار می دهند.

تکیه بر عزت (قدرت مطلق و شکست ناپذیر) در حقیقت به معنی کشیدن خط بطلان بر تمام این معبودهای خیالی است.

در آیات این سوره گاه سخن از تسبیح و تنزیه عباد الله المخلصین به میان آمده، و گاه سخن از تسبیح فرشتگان، و در اینجا سخن از تسبیح و تنزیه خداوند نسبت به ذات پاکش می باشد.

و در جمله دوم همه پیامبران را مورد لطف بی پایان خویش قرار داده و می گوید: سلام بر رسولان (و سلام علی المرسلین).

سلامی که نشانه سلامت و عافیت از هر گونه عذاب و کیفر روز قیامت، سلامی که امان در برابر شکستها و دلیل بر پیروزی بر دشمنان است. قابل توجه اینکه در آیات این سوره بر بسیاری از پیامبران جداگانه سلام فرستاده، در آیه 79 فرمود: (سلام علی نوح العالمین)، و در آیه 109 (سلام علی ابراهیم)، و در آیه 120 (سلام علی موسی و هارون) و در آیه 130 (سلام علی الیاسین).

اما در اینجا تمام این سلامها و غیر اینها را در یک جمله خلاصه و جمع بندی کرده می فرماید: سلام بر همه پیامبران مرسل. و سرانجام آخرین جمله سخن را با حمد الهی پایان داده می گوید: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (والحمد لله رب العالمین).

سه آیه اخیر می تواند اشاره و مروری اجمالی بر تمام این مسائل این سوره باشد، چرا که بخش مهمی از این سوره پیرامون توحید و مبارزه با انواع شرک بود، و آیه اول با تسبیح و تنزیه خداوند از توصیفهای مشرکان همه را بازگو می کند.

بخش دیگری از این سوره بیان گوشه هایی از حالات هفت پیامبر بزرگ بود، آیه دوم اشاره ای به آنها است.

و بالاخره بخش دیگری از نعمتهای الهی، مخصوصا انواع نعمتهای بهشتی، و پیروزی جنود الهی بر لشکر کفر سخن می گفت، و حمد و ستایش خدا در پایان کار اشاره ای به همه اینها است.

بعضی از مفسران تحلیل دیگری در مورد آیات سه گانه آخر این سوره دارند، و آن این است:

مهمترین مسائلی که انسان را به خود مشغول می دارد معرفت سه چیز است: نخست معرفت خداوند عالم به مقدار توانائی بشر، و آخرین کاری که انسان در این زمینه می تواند انجام دهد سه امر است:

منزه دانستن او از آنچه شایسته مقام او نیست که با لفظ سبحان بیان شده. و توصیف او به تمام صفات کمال که با کلمه رب که دلیل بر حکمت و رحمت خداوند و مالکیت و تربیت موجودات است اشاره شده. و منزه بودن از هر گونه شریک و نظیر که در جمله عما یصفون آمده است. دومین مسأله مهم در زندگانی انسانها مسأله تکمیل نقائص است که آن نیز بدون وجود رهبران الهی و ارشادکنندگان آسمانی ممکن نیست، و جمله سلام علی المرسلین اشاره ای به آن است.

سومین مسأله مهم در زندگی انسان این است که بداند سرنوشت او بعد از مردن چگونه خواهد بود؟ در اینجا توجه به نعمتهای رب العالمین و مقام غنا و رحمت و لطف او، به انسان آرامش می دهد - و الحمد لله رب العالمین.

نکته:

آنچه در پایان هر کار باید به آن اندیشید

در روایات متعددی که گاه از شخص پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) و گاه از امیر مؤمنان (علیه السلام) و گاه از امام باقر (علیه السلام) نقل شده می خوانیم: من اراد ان یکتال بالمکیال الاوفی (من الاجر یوم القیامة) فلیکن آخر کلامه فی مجلسه سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین: کسی که می خواهد در روز قیامت اجر و

پاداش او با پیمانۀ بزرگ و کامل داده شود باید آخرین سخنش در هر مجلسی که می نشیند این بوده باشد (سبحان ربك رب العزة عما يصفون سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین).

آری مجلس خود را با تنزیه ذات خدا، و درود فرستادن بر پیامبران او، و حمد و شکر در برابر نعمتهای پروردگار پایان دهد، تا اگر کاری نادرست یا سخنی ناروا در آن مجلس از او سر زده جبران گردد.

در کتاب توحید صدوق چنین آمده است که یکی از دانشمندان شام به خدمت امام باقر (علیه السلام) رسید عرض کرد: آمده ام از شما مسأله ای سؤال کنم که هیچ کس تاکنون به درستی برای من تفسیر نکرده است، از سه گروه سؤال کردم هر کدام جوابی بر خلاف دیگری گفتند.

امام باقر (علیه السلام) فرمود مسأله تو چیست؟

عرض کرد سؤال من این است که نخستین چیزی را که خداوند متعال آفرید چه بود؟ بعضی به من گفته اند قدرت بوده و بعضی علم و بعضی روح.

فرمود: هیچیک پاسخ صحیح به تو نداده اند، اکنون به تو خبر می دهم که در آغاز خدا بود و چیزی غیر از او نبود، و در عین حال قادر و عزیز بود و هنوز عزتی آفریده نشده بود (او در ذات پاکش هم قدرت داشت و هم علم بی آنکه نیاز به آفرینش علم و قدرت داشته باشد) سپس افزود: این همان چیزی است که خدا می فرماید سبحان ربك رب العزة عما يصفون اشاره به این که سخنانی که این و آن به تو گفته اند سخنان شرک آلودی بوده که مشمول این آیه می باشد خداوند از ازل قادر و عالم و عزیز بوده است.

پروردگارا! خودت قول داده ای که رسولانت را یاری و جنودت را پیروز گردانی، ما را در خط رسولان، و در صفوف جنودت قرار ده، و بر دشمنان خونخواری که از شرق و غرب عالم برای نابودی و خاموش کردن نور قرآن برخاسته اند پیروز فرما!

بارالها! ما را از آلودگی به هر گونه شرک، و انحراف از طریق توحید مصون و محفوظ دار.

خداوندا! مشکلاتی که انبیای مرسل در طول تاریخ در برابر لشکر شرک و کفر داشتند هم اکنون در برابر جامعه اسلامی ما مجسم شده است، همان سلامی را که مایه سلامت پیامبران مرسل بود شامل حال ما در این معرکه ها فرما.

سوره ص

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و دارای 88 آیه است

محتوای سوره (ص)

این سوره در حقیقت مکملی برای سوره صافات است، و استخوان بندی مطالبش شباهت زیادی با استخوان بندی سوره صافات دارد، و از این نظر که سوره مکی است تمام ویژگیهای این سوره ها را در زمینه بحث از مبدء و معاد و رسالت پیامبر اسلام (ﷺ) در بر دارد، و آنرا با مطالب حساس دیگری آمیخته، و در مجموع معجونی شفافبخش برای همه جویندگان راه حق فراهم ساخته است.

محتوای این سوره را در پنج بخش می توان خلاصه کرد:

بخش اول از مسأله توحید و مبارزه با شرک و مسأله نبوت پیامبر اسلام (ﷺ) و سرسختی و لجاجت دشمنان مشرک در برابر این دو امر سخن می گوید.

بخش دوم گوشه هایی از تاریخ نه نفر از پیامبران خدا را منعکس ساخته، و بالخصوص از داود و سلیمان و ایوب بحث بیشتری دارد، مشکلات آنها را در زندگی و دعوت به سوی خدا منعکس می سازد تا درسی باشد آموزنده برای مؤمنان نخستین که در آن موقع تحت فشار شدیدی قرار داشتند.

بخش سوم سخن از سرنوشت کفار طاغی و یاغی در قیامت و تخاصم و جنگ و جدال آنها در دوزخ می گوید، و به مشرکان و افراد بی ایمان نشان می دهد که پایان کار آنها به کجا خواهد رسید. چهارمین بخش سخن از آفرینش انسان و مقام والای او و سجده کردن فرشتگان برای آدم می گوید، و نشان می دهد که فاصله قوس صعودی و نزولی انسان تا چه حد عظیم است، تا این کوردلان بیخبر به ارزش وجودی خویش پی برند، و در برنامه های انحرافی خود تجدید نظر کنند و از زمره شیاطین بدر آیند.

پنجمین و آخرین بخش تهدیدی است برای همه دشمنان لجوج، و تسلی خاطری است برای پیامبر اسلام (ﷺ) و بیان این واقعیت که او در دعوت خود هیچگونه اجر و مزدی از کسی نمی طلبد، و هیچ درد و رنجی برای کسی نمی خواهد.

فضیلت تلاوت این سوره

در فضیلت این سوره که به خاطر آغازش به نام سوره (ص) نامیده شده، در روایتی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) می خوانیم: من قرء سورة ص اعطی من الاجر بوزن کل جبل سخره الله لداود حسنات و عصمه الله ان یصر علی ذنب صغیرا او کبیرا.

کسی که سوره (ص) را بخواند به اندازه هر کوهی که خدا مسخر داود فرموده بود حسنه به او می دهد، و از آلوده شدن و اصرار بر گناه صغیر و کبیر حفظ می کند.

و در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) چنین آمده: من قرء سورة ص فی لیلة الجمعة اعطی من خیر الدنیا و الاخرة ما لم یعط

احد من الناس الا نبی مرسل او ملك مقرب، و ادخله الله الجنة و كل من
احب من اهليته حتى خادمه الذي يخدمه:

کسی که سوره (ﷺ) را در شب جمعه بخواند از خیر دنیا و
آخرت آنقدر (از سوی خداوند) به او بخشیده می شود که به
هیچکس داده نشده، جز پیامبران مرسل، و فرشتگان مقرب،
و خدا او و تمام کسانی را که از خانواده اش مورد علاقه او هستند وارد بهشت
می کند، حتی خدمتگذاری که به او خدمت می کرده.

هر گاه محتوای این سوره را در کنار این پاداشها بچینیم، پیوند و
ارتباط این اجر و پاداشها با آن تعلیمات روشن می شود، و بار دیگر تاکید
است بر این حقیقت که منظور تلاوت خشک و بی روح نیست، بلکه تلاوتی
است اندیشه برانگیز، و تصمیم آفرین، اندیشه و تصمیمی که انگیزه عمل گردد، و
محتوای سوره را در زندگی انسان پیاده کند.

آیه (1) تا (3) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(ص و القرآن ذی الذکر) (1) (بل الذین کفروا فی عزة و شقاق) (2)
(کم أهلكنا من قبلهم من قرن فنادوا ولات حين مناص) (3)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - ص، سوگند به قرآنی که متضمن ذکر است (که این کتاب اعجاز الهی است).

2 - ولی کافران گرفتار غرور و اختلافند.

3 - چه بسیار اقوامی را که پیش از آنها هلاک کردیم و به هنگام نزول عذاب فریاد می زدند، ولی وقت نجات گذشته بود!

شان نزول:

در کتب تفسیر و حدیث شان نزولهای مشابهی برای آیات آغاز این سوره وارد شده است که به یکی از آنها که مشروحتر و جامعتر است در اینجا اشاره می کنیم و آن حدیثی است که مرحوم کلینی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند:

ابوجهل و جماعتی از قریش نزد ابوطالب عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و گفتند: فرزند برادرت ما را آزار داده، و خدایان ما را نیز ناراحت ساخته

است! او را بخوان و به او دستور ده دست از خدایان ما بردارد تا ما هم ناسزا به خدای او نگوئیم!

ابوطالب کسی را خدمت پیامبر (ﷺ) فرستاد، هنگامی که پیامبر (ﷺ) وارد خانه شد و به اطراف اطاق نگاه کرد دید کسی جز مشرکان در کنار ابوطالب نیست، گفت: السلام علی من اتبع الهدی سلام بر کسانی که پیرو هدایتند!

سپس نشست، ابوطالب سخنان آنها را برای پیامبر (ﷺ) شرح داد. پیامبر (ﷺ) در جواب فرمود: او هل لهم فی کلمة خیر لهم یسودون بها العرب و یطاون اعناقهم: آیا آنها حاضرند جمله ای را با من موافقت کنند و در سایه آن بر تمام عرب پیشی گیرند و حکومت کنند؟! ابوجهل (که از این سخن به وجد آمده بود و انتظار داشت کلید حکومت بر عرب را از دست پیامبر بگیرد) گفت: بله موافقیم، منظورت کدام جمله است؟ پیغمبر (ﷺ) فرمود: تقولون لا اله الا الله! بگوئید معبودی جز الله نیست! (و این بتها را که مایه بدبختی و ننگ و عقب افتادگی شماست دور بریزید).

هنگامی که حضار این جمله را شنیدند آنچنان وحشت کردند که انگشتها در گوش گذاردند و با سرعت خارج شدند، و می گفتند، چنین چیزی را تاکنون نشنیده ایم، این یک دروغ است. اینجا بود که آیات آغاز سوره (ص) نازل شد.

تفسیر:

وقت نجات شما گذشته است

باز در نخستین آیه این سوره به یکی از حروف مقطعه (ص) برخورد می کنیم و همان گفتگوهای پیشین در تفسیر این حروف مقطعه مطرح می شود که آیا اینها اشاره به عظمت قرآن مجید است که از مواد ساده

ای همچون حروف الفبا تشکیل شده با محتوایی که جهان انسانیت را دگرگون می سازد؟ و این قدرت نمایی عجیب خدا است که از آن مواد ساده چنین ترکیب شگرفی به وجود آورده.

یا اشاره به اسرار و رموزی است که میان خداوند و پیامبرش بوده و پیامی است از آشنا به سوی آشنا.

و یا تفسیرهای دیگر.

جمعی از مفسران در اینجا مخصوصاً روی علامت اختصاری بودن (ص) نسبت به اسماً الله یا غیر آن تکیه کرده اند، چرا که بسیاری از اسماً الله با ص شروع می شود مانند صادق و صمد و صانع و یا اشاره به جمله صدق الله است که در یک حرف خلاصه شده است.

شرح بیشتر پیرامون تفسیر مقطعه را در آغاز سوره های بقره، آل عمران و اعراف (در جلد اول و دوم و ششم) مطالعه فرمائید. سپس می فرماید: سوگند به قرآنی که دارای ذکر است که تو بر حقی و این کتاب اعجاز الهی است (و القرآن ذی الذکر).

قرآن هم خودش ذکر است و هم دارای ذکر ذکر به معنی یادآوری و زدودن زنگار غفلت از صفحه دل، یاد خدا، یاد نعمتهای او یاد دادگاه بزرگ رستاخیز، و یاد هدف خلقت انسان.

آری عامل مهم بدبختی انسانها فراموشی و غفلت است، و قرآن مجید آنرا زائل می کند.

قرآن درباره منافقان می گوید: (نسوا الله فَنسِيهِمْ): آنها خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را فراموش نمود (و رحمتش را از آنها قطع کرد) (توبه - 67).

و در همین سوره (ص) آیه 26 درباره گمراهان می خوانیم:
(ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم
الحساب): کسانی که از راه خداوند گمراه می شوند عذاب شدیدی به خاطر
فراموش کردن روز حساب دارند.

آری بلای بزرگ گمراهان و گنهکاران همان فراموشی است، تا آنجا که
حتی خویشتن و ارزشهای وجودی خویش را فراموش می کنند، چنانکه قرآن
می گوید: (ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانسأهم انفسهم اولئك هم الفاسقون):
مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، خداوند خودشان نیز از یادشان
برد، آنها فاسقاند! (حشر - 19).

و قرآن وسیله ای برای شکافتن این پرده های نسیان، و نوری برای
برطرف ساختن ظلمات غفلت و فراموشکاری است، آیاتش انسان را به یاد خدا
و معاد می اندازد و جمله هایش انسان را به ارزشهای وجودی خویش آشنا می
سازد.

در آیه بعد می گوید: اگر می بینی آنها در برابر این آیات
روشنگر و قرآن بیدارکننده تسلیم نمی شوند نه به خاطر این است که پرده
ای بر این کلام حق افتاده بلکه کافران گرفتار تکبر و غروری
هستند که آنها را از قبول حق باز داشته، و عداوت و عصیانی که آنها
را از پذیرش دعوت تو مانع می شود (بل الذين كفروا في عزة وشقاق).

عزة به گفته راغب در مفردات حالتی است که مانع مغلوب شدن انسان
می گردد (حالت شکست ناپذیری) و در اصل از عزاز به معنی سر
زمین صلب و محکم و نفوذناپذیر گرفته شده است... و آن بر دو گونه است گاه
عزت ممدوح و شایسته است، چنانکه ذات پاک خدا را به عزیز

توصیف می کنیم، و گاه عزت مذموم و آن نفوذناپذیری در مقابل حق و تکبر از پذیرش واقعیات می باشد، و این عزت در حقیقت ذلت است! شقاق از ماده شق در اصل به معنی شکاف است، سپس به معنی اختلاف نیز به کار رفته، زیرا اختلاف سبب می شود که هر گروهی در شقی قرار گیرد. قرآن در اینجا مسأله نفوذناپذیری و کبر و غرور و پیمودن راه جدائی و شکاف و تفرقه را عامل بدبختی کفار شمرده، آری اینها صفات زشت و شومی است که روی چشم و گوش انسان پرده می افکند، و حس تشخیص را از انسان می گیرد، و چه دردناک است که چشم باز باشد و گوش باز اما آدمی کور باشد و کر؟

در آیه 206 سوره بقره می خوانیم: (و اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد): هنگامی که به او (منافق) گفته می شود از خدا بترس لجاجت و تعصب و غرور او را می گیرد و به گناه می کشاند، آتش دوزخ برای او کافی است و چه جایگاه بدی؟

سپس برای بیدار ساختن این مغروران غافل دست آنها را گرفته، به گذشته تاریخ بشر می برد، و سرنوشت اقوام مغرور و متکبر و لجوج را به آنها نشان می دهد، شاید عبرت گیرند، می گوید: چه بسیار اقوامی که قبل از آنها بودند و ما آنها را (به خاطر تکذیب پیامبران و انکار آیات الهی و ظلم و گناه) هلاک کردیم (و کم اهلکنا من قبلهم من قرن). و به هنگام نزول عذاب فریاد استغاثه آنها بلند شد، اما چه سود که دیر شده بود، و زمان نجات سپری شده بود (فنادوا ولات حين مناص).

آن روز که پیامبران الهی و اولیای حق آنها را اندرز دادند و از عاقبت شوم اعمالشان بر حذر داشتند نه تنها گوش شنوا نداشتند بلکه به استهزاء

و سخریه و آزار مؤ منان و حتی قتل آنها پرداختند، و فرصتها از دست رفت و پلهای پشت سر ویران گشت، و در حالی عذاب استیصال برای نابودی آنها نازل شد که درهای توبه و بازگشت همه بسته شده بود و فریادهای استغاثه آنها به جایی نرسید!

واژه لات برای نفی است و در اصل لاً نافیہ بوده، و تأ تانیث برای تأکید بر آن افزوده شده است.

(مناص) از ماده (نوص) به معنی پناهگاه و فریادرس است، می گویند عرب هنگامی که حادثه سخت و وحشتناکی رخ می داده مخصوصاً در جنگها این کلمه را تکرار می کرد و می گفت (مناص، مناص) یعنی پناهگاه کجا است، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنی محل فرار نیز آمده است.

به هر حال این غافلان مغرور تا فرصت در دست داشتند که به آغوش پر مهر لطف خدا پناه برند از آن استفاده نکردند، و به هنگامی که فرصتها از دست رفت

و عذاب استیصال نازل شد این فریادهای استغاثه و تلاش برای پیدا کردن راه فرار و پناهگاه به جایی نمی رسد.

این سنت پروردگار در همه اقوام پیشین بوده، و در آینده نیز ادامه خواهد داشت، چرا که برای سنت او تغییر و تبدیلی نیست.

افسوس که بسیاری از مردم حاضر نیستند از تجارب دیگران استفاده کنند باید خودشان بار دیگر تجربه های تلخ را بیازمایند، تجربه هائی که گاه در طول عمر انسان تنها یک بار رخ می دهد و نوبت به بار دوم نمی رسد، و باصطلاح اول و آخر آن یکی است.

آیه (4) تا (7) و ترجمه

(و عجبوا أن جاءهم منذر منهم وقال الكافرون هذا ساحر كذاب) (4)
(اجعل الالهة إلها واحدا إن هذا لشيء عجاب) (5) (وانطلق الملا منهم أن
امشوا واصبروا على ألھتكم إن هذا لشيء یراد) (6) (ما سمعنا بهذا فی الملة
الاکرة إن هذا إلا اختلاق) (7)

ترجمه:

4 - آنها تعجب کردند که چرا پیامبر انذار کننده ای از میان آنها
برخاسته، و کافران گفتند: این ساحر دروغگوئی است!

5 - آیا او بجای اینهمه خدایان خدای واحدی قرار داده؟ این راستی چیز
عجیبی است؟!

6 - سرکردگان آنها بیرون آمدند و گفتند بروید و خدایانتان را محکم
بچسبید که می خواهند ما را به سوی بدبختی بکشانند!

7 - ما هرگز چنین چیزی از پدران خود نشنیده ایم، این فقط یک دروغ
است!

شان نزول:

درباره این آیات شان نزولی شبیه آنچه در آیات قبل بیان شد
نقل کرده اند و بعید نیست شان نزول واحدی باشد که برای مجموع این آیات
است.

ولی از آنجا که این شان نزول مطالب تازه ای دارد ما آن را از تفسیر (علی
بن ابراهیم) در اینجا می آوریم، و آن این است که:

هنگامی که رسول خدا دعوتش را آشکار کرد سران قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب فرزند برادرت ما را سبک مغز می خواند، و به خدایان ما ناسزا می گوید، جوانان ما را فاسد نموده، و در جمعیت ما تفرقه افکنده است اگر این کارها به خاطر کمبود مالی است ما آنقدر مال برای او جمع آوری می کنیم که ثروتمندترین مرد قریش شود، و حتی حاضریم او را به ریاست برگزینیم.

ابوطالب این پیام را به رسول الله (ﷺ) عرض کرد: پیامبر (ﷺ) فرمود: لو وضعوا الشمس فی یمنی و القمر فی یساری ما اردته، و لکن کلمة یعطونی یملکون بها العرب و تدین بها العجم و یكونون ملوکا فی الجنة! اگر آنها خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند من به آن تمایل ندارم، ولی (به جای این همه وعده ها) یک جمله، با من موافقت نمایند تا در سایه آن بر عرب حکومت کنند، و غیر عرب نیز به آئین آنها درآیند، و آنها سلاطین بهشت خواهند بود! ابوطالب این پیام را به آنها رسانید، آنها گفتند: حاضریم به جای یک جمله ده جمله را بپذیریم (کدام جمله منظور تو است؟).

پیامبر (ﷺ) به آنها فرمود: تشهدون الا لا اله الا الله و انی رسول الله: گواهی دهید که معبودی جز الله نیست و من رسول خدا هستم.

آنها (از این سخن سخت وحشت کردند و) گفتند: ما 360 خدا را رها کنیم تنها به سراغ یک خدا برویم؟ چه چیز عجیبی؟! (آنها خدائی که هرگز دیده نمی شود!).

در اینجا آیات زیر نازل شد (بل عجبوا ان جاءهم منذر
منهم وقال الكافرون هذا ساحر كذاب... ان هذا الا اختلاق).

همین معنی در تفسیر مجمع البیان با تفاوت
مختصری نقل شده و در آخر آن آمده است: پیامبر (ﷺ) در حالی که
اشک از چشمانش جاری بود فرمود ای عمو! اگر اینها خورشید را در دست
راست من و ماه را در دست چپم قرار دهند تا دست از این سخن بردارم
هرگز چنین نخواهم کرد، مگر اینکه این سخن را در جامعه نفوذ دهم، و
یا در راه آن کشته شوم، هنگامی که ابوطالب این سخن را شنید عرض کرد
به دنبال برنامه خود باش به خدا سوگند که من هرگز دست از یاری تو بر
نخواهم داشت.

تفسیر:

آیا بجای اینهمه خدا، یک خدا را بپذیریم؟!

افراد مغرور و خودخواه هم نفوذ ناپذیرند و هم مطلق گرا چیزی را
جز آنچه با افکار محدود و ناقصشان درک کرده اند به رسمیت نمی
شناسند، و معیار سنجش همه ارزشها را همان قرار می دهند.

لذا هنگامی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) پرچم
توحید را در مکه برافراشت و بر ضد بتهای کوچک و بزرگ که عدد آنها بالغ بر
360 بت می شد قیام کرد گاه تعجب می کردند که چرا پیامبر اندازکننده
ای از میان آنها برخاسته است؟ (و عجبوا ان جاءهم منذر منهم).

تعجب آنها از این بود که محمد (ﷺ) یک نفر از خود آنها است.
چرا فرشته ای از آسمان نازل نشده؟ آنها این نقطه بزرگ قوت را نقطه
ضعف می پنداشتند کسی که از میان توده مردم برخاسته بود، از نیازها و

دردهای آنها با خبر بود، و با مشکلات و مسائل زندگی آنان آشنائی داشت می توانست در همه چیز الگو و اسوه باشد، آنها این امتیاز بزرگ را به عنوان یک نقطه تاریک در دعوت پیامبر (ﷺ) تلقی می کردند و از آن تعجب داشتند. گاه از این مرحله نیز فراتر رفتند و کافران گفتند این ساحر دروغگوئی است! (وقال الکافرون هذا ساحر کذاب).

بارها گفته ایم که نسبت دادن سحر به پیامبر (ﷺ) به خاطر مشاهده معجزات غیر قابل انکار و نفوذ خارق العاده او در افکار بود، و نسبت دادن کذب به او به خاطر این بود که بر خلاف سنتهای خرافی و افکار منحطی که جزء مسلمات آن محیط محسوب می شد قیام کرد و بر ضد آن سخن می گفت و دعوی رسالت از سوی خدا داشت.

هنگامی که پیامبر دعوت توحیدی خود را آشکار نمود نگاه به یکدیگر می کردند و می گفتند بیائید چیزهای ناشنیده بشنوید آیا او بجای اینهمه خدایان یک خدا قرار داده؟ این راستی چیز عجیبی است! (اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب).

آری گاه غرور و خودخواهی و مطلق نگری و فساد محیط آنچنان بینش و قضاوت انسان را تغییر می دهد که از واقعیتهای روشن تعجب می کند در حالی که به خرافات و پندارهای واهی سخت پای بند است.

واژه (عجاب) مانند (طوال) (بر وزن تراب) معنی مبالغه را می رساند، و به امور بسیار عجیب گفته می شود.

این سبک مغزان فکر می کردند هر قدر تعداد معبودهای آنها بیشتر شود قدرت و اعتبار نفوذ آنها بیشتر خواهد بود، و به همین دلیل خدای یکتا چیز کمی به نظر آنها می رسید، در حالی که می دانیم اشیاء

متعدد از نظر فلسفی همیشه محدودند، و وجود نامحدود یکی بیشتر نیست، به همین دلیل تمام مطالعات در خداشناسی به خط توحید منتهی می شود.

سرکردگان آنها هنگامی که از مراجعه به ابوطالب و میانجیگری او مأیوس و ناامید شدند از نزد او بیرون آمدند، و گفتند: بروید و خدایانتان را محکم بچسبید، و ایستادگی و استقامت به خرج دهید که هدف محمد (ﷺ) این است که جامعه ما را به فساد و تباهی کشد و نعمتهای خدا را به خاطر پشت کردن به بتها از ما قطع کند و خود بر ما ریاست نماید! (وانطلق الملا منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا لشیء یراد).

(انطلق) از ماده (انطلاق) به معنی بیرون رفتن با سرعت و توأم با رها ساختن کار قبلی است، و در اینجا اشاره به رها ساختن مجلس ابوطالب با قهر و خشم است.

ملا اشاره به اشراف و سرشناسان قریش است که به سراغ ابوطالب آمدند که بعد از بیرون آمدن از آن مجلس به یکدیگر و یا به پیروان خود می گفتند دست از بتها برندارید و معبودهایتان را محکم بچسبید. جمله (لشیء یراد) مفهومی این است که این مسأله چیزی است خواسته شده و چون جمله سربسته ای است مفسران تفسیرهای بسیاری برای آن ذکر کرده اند، از جمله:

بعضی گفته اند: اشاره به دعوت پیامبر گرامی اسلام است و منظور این است که این دعوت توطئه ای است که هدفش مائیم، ظاهری دارد دعوت به سوی الله و باطنی که حکومت کردن بر ما و سیادت و ریاست بر عرب است، و اینها همه بهانه ای

است برای این مطلب، شما مردم بروید و محکم بر آئین خود بایستید، و تحلیل درباره این توطئه را به ما سران قوم واگذارید!.

این چیزی است که سردمداران باطل همیشه برای خاموش کردن صدای رهروان راه حق مطرح می کردند، آن را توطئه می نامیدند، توطئه ای که باید سیاستمداران آنرا به دقت تحلیل کرده، و برای مبارزه با آن برنامه تنظیم کنند، و اما توده مردم باید بی اعتنا از کنار آن بگذرند، و به آنچه در دست دارند سخت بچسبند!

نظیر این سخن در داستان نوح نیز آمده است که اشراف و سرجنابانها به توده مردم گفتند: **(ما هذا لا بشر مثلکم یريد ان یتفضل علیکم):** این مرد فقط انسانی مثل شما است که می خواهد بر شما تقدم جوید (مؤ منون - 24).

بعضی دیگر در تفسیر این جمله گفته اند: منظور این است شما بت پرستان محکم در مورد خدایانتان استقامت کنید، این همان چیزی است که از شما خواسته شده است.

بعضی نیز گفته اند: منظور این است محمد (ﷺ) هدفش مائیم، او می خواهد جامعه ما را به فساد بکشد و ما به خدایانمان پشت کنیم، در نتیجه نعمتها از ما قطع شود، و عذاب بر ما نازل گردد!

بعضی نیز احتمال داده اند: منظور این است که محمد (ﷺ) از کار خود دست بردار نیست، تصمیمی است گرفته شده، و اراده ای است تخلف ناپذیر، بنابراین مذاکره کردن با او بیهوده است بروید و عقائدتان را محکم نگهدارید.

و بالاخره احتمال داده شده که منظور آنها این بوده که این مصیبتی است برای ما پیش آمده، و به هر حال باید بسازیم و بسوزیم و آئین خود را محکم نگهداریم.

البته با توجه به کلی بودن مفهوم این جمله غالب این تفسیرها ممکن است در آن جمع باشد هر چند معنی اول از همه مناسبتر به نظر می رسد. به هر حال سران بت پرستان می خواستند با این سخن، روحیه متزلزل پیروان خود را تقویت کنند، و از سقوط هر چه بیشتر اعتقاداتشان جلوگیری بعمل آورند اما چه تلاش بیهوده ای؟!.

سپس برای اغفال مردم و یا قانع ساختن خویش گفتند: ما هرگز چنین چیزی را از پدران خود نشنیده ایم، این فقط یک دروغ و کذب است! (ما سمعنا بهذا في الملة الاخرة ان هذا الاختلاق).

اگر ادعای توحید و نفی بتها واقعیتی داشت باید پدران ما با آن عظمت و شخصیت! آن را درک کرده باشند، و ما از آنها شنیده باشیم، اما این یک گفتار دروغین و بی سابقه است!

تعبیر به (الملة الاخرة) ممکن است اشاره به جمعیت پدرانشان باشد که نسبت به آنها آخرین ملت بودند چنانکه در بالا گفتیم، و ممکن است اشاره به (اهل کتاب) مخصوصا (نصاری) باشد که آخرین دین و ملت قبل از ظهور پیامبر اسلام (ﷺ) محسوب می شدند، یعنی در کتب نصارا نیز از سخنان محمد (ﷺ) اثری نیست، چرا که آنها قائل به تثلیث (خدایان سه گانه) هستند، توحید محمد (ﷺ) مطلب نوظهوری است!

ولی چنانکه لحن قرآن در آیات مختلف دیگر نشان می دهد عرب جاهلی تکیه بر کتب یهود و نصاری نداشت، تمام تکیه گاهش سنت و آئین نیاکان و پدران بود، و همین شاهد خوبی برای تفسیر اول است.

(اختلاق) از ماده خلق در اصل به معنی ابدأ چیزی بدون سابقه است، سپس این کلمه به دروغ نیز اطلاق شده، چرا که دروغگو در بسیاری از مواقع مطالب بی سابقه ای را مطرح می کند، بنابراین منظور از اختلاق در آیه مورد بحث این است که ادعای توحید ادعای نوظهور و بی سابقه ای است

که محمد (ﷺ) آنرا مطرح کرده و در میان ما و پیشینیانمان کاملاً ناشناخته بوده است، و این خود دلیل بر بطلان آن است!

نکته:

وحشت از نوآوری!

ترس از مسائل تازه و نوظهور در طول تاریخ یکی از علل اصرار اقوام گمراه بر انحرافات خود و عدم تسلیم در برابر دعوت پیامبران الهی بوده است، آنها از هر چیز تازه ای وحشت داشتند، و به همین جهت به آئین انبیا با بدینی فوق العاده می نگریستند هنوز آثار این تفکر جاهلی در اقوام زیادی وجود دارد، در حالی که نه دعوت پیامبران به سوی توحید مطلب تازه ای بود، و نه اگر چیز تازه ای باشد دلیل بر بطلان آن می شود، باید تابع منطق بود، و تسلیم حق، هر جا که باشد و از هر که باشد.

عجب اینکه وحشت از نوآوری گاه مع الاسف دامن بعضی از دانشمندان را نیز می گیرد و در برابر نظرات علمی تازه علم مخالفت برمی دارند، و (ان هذا الا اختلاق) می گویند!

مخصوصاً در تاریخ ارباب کلیسا این مسأله بسیار دیده می شود که آنها در مقابل اکتشافات علمی علمای علوم طبیعی به پا می خاستند، و امثال گالیله را به خاطر کشف حرکت زمین به دور خورشید و به دور خود آماج سخت ترین حملات قرار می دادند، و می گفتند: این سخنان بدعت است و دروغ بی سابقه!

عجب اینکه بعضی از بزرگان هنگامی که به ابتکارات علمی تازه دست می یافتند از ترس اینکه مبدا به خاطر نوآوری مورد هجوم حملات کسانی که به خاطر حجاب معاصرت آنها را بباد انتقاد می گرفتند در امان باشند، دست و پا می کردند تا چند نفری را از قدما و پیشینیان هماهنگ با نظرات تازه خود را

پیدا کنند! و از این راه نظر خود را یک عقیده کهنه و قدیمی نشان دهند تا در امان بمانند، و این بسیار دردناک است!

نمونه این سخن را در مورد نظریه معروف حرکت جوهری صدر المتألهین شیرازی در اسفار می توان مشاهده کرد.

به هر حال این طرز برخورد با مسائل تازه و ابتکارات جدید ضایعات بزرگی برای جوامع انسانی و برای جهان علم و دانش داشته و دارد، و باید علاقمندان دلسوز برای اصلاح آن بکوشند، و این رسوبات جاهلی را از افکار بزدایند.

اما این سخن به آن معنی نیست که هر مطلب تازه ای را به خاطر تازه بودنش مورد استقبال قرار دهیم، هر چند بی پایه و بی اساس باشد، که تازه زدگی مانند عشق به کهنه ها خود بلای بزرگی است. اعتدال اسلامی ایجاب می کند که نه آن افراط در کار باشد و نه این تفریط.

آیه (8) تا (11) و ترجمه

(أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرَ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابَ) (8) (أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ) (9) (أَمْ لَهُمْ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ) (10) (جَنْدَ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ) (11)

ترجمه:

8 - آیا از میان همه ما، قرآن تنها بر او (محمد) نازل شده؟، آنها در حقیقت در اصل وحی من تردید دارند بلکه آنها هنوز عذاب الهی را نچشیده اند (که اینچنین گستاخانه سخن می گویند).

9 - مگر خزائن رحمت پروردگار قادر و بخشنده ات نزد آنها است (تا به هر کس میل دارند بدهند)؟!

10 - یا اینکه مالکیت آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است از آن آنها است؟ (اگر چنین است) به آسمانها بروند (و جلو نزول وحی را بر قلب پاک محمد بگیرند).

11 - (آری) اینها لشکر کوچک شکست خورده ای از احزابند!

تفسیر:

این لشکر کوچک شکست خورده!

در آیات گذشته سخن از موضع گیری منفی مخالفان در برابر خط توحید و رسالت پیامبر اسلام بود، در آیات مورد بحث نیز این سخن ادامه دارد، مشرکان مکه هنگامی که منافع نامشروع خود را در خطر دیدند، و آتش کینه و حسد در دل آنها شعله ور شد، برای اغفال مردم و قانع

کردن خویش در مورد مخالفت با پیامبر اسلام (ﷺ)، به منطقه ای سست گوناگونی دست می زدند، از جمله از روی تعجب و انکار می گفتند: آیا از میان همه ما قرآن تنها بر محمد (ﷺ) نازل شده؟! (أنزل عليه الذكر من بیننا).

از میان اینهمه پیرمردان پر سن و سال، اینهمه پولداران ثروتمند و سرشناس آیا کسی پیدا نشد که خدا قرآنش را بر او نازل کند، جز محمد یتیم تهیدست؟! این منطق منحصر به آن زمان نبود که در هر عصر و زمان ما نیز هر گاه مسئولیت مهمی به کسی واگذار شود روح حسادت شعله ور می گردد، چشمها خیره و گوشها تیز می شود، و نق زدن و بهانه گیری ها آغاز می گردد، و می گویند آدم پیدا نمی شد که این کار به فلان کس که از خانواده گمنام و فقیری است واگذار شده؟

آری دنیاپرستی از یک سو، و حسد از سوی دیگر سبب شد که اهل کتاب (یهود و نصارا) که قدر مشترکی با مسلمانان داشتند از اسلام و قرآن فاصله گیرند و به سراغ بت پرستان روند و بگویند راه شما بهتر از راه اینها است: (الم تر الى الذين اوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت ويقولون للذين كفروا هؤلاء اهدى من الذين آمنوا سبيلا): آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب خدا دارند به جبت و طاغوت (بت و بت پرستان) ایمان می آورند و به مشرکان می گویند آنها از کسانی که به محمد (ﷺ) ایمان آورده اند هدایت یافته ترند (نساء - 51).

بدیهی است این تعجبها و انکارها که علاوه بر حسد و حب دنیا سرچشمه دیگری یعنی اشتباه در تشخیص ارزشها داشت هرگز نمی توانست معیار منطقی برای قضاوت باشد، مگر شخصیت انسان در

اسم و آوازه پول و مقام و سن و سال او است؟ مگر رحمت الهی بر این معیارها تقسیم می شود؟

لذا در دنباله آیه می فرماید درد آنها چیز دیگری است، آنها در حقیقت در اصل وحی و ذکر من شک و تردید دارند (بل هم فی شک من ذکری).

ایراد به شخص محمد (ﷺ) بهانه ای بیش نیست و این شک و تردید آنها در مسأله نه بخاطر وجود ابهام در قرآن مجید است، بلکه سرچشمه آن هوی و هوسها و حب دنیا و حسادتها است.

و سرانجام آنها را با این جمله تهدید می کند: آنها هنوز عذاب الهی را نچشیده اند که اینگونه جسورانه در برابر فرستاده خدا ایستاده اند، و با این سخنان واهی به جنگ در برابر وحی الهی برخاسته اند (بل لما یذوقوا عذاب).

آری همیشه گروهی وجود دارند که گوششان بدهکار منطق و حرف حساب نیست، و چیزی جز تازیانه های عذاب آنان را از مرکب غرورشان پیاده نمی کند، باید مجازات شوند که درمانشان تنها عذاب الهی است.

سپس در پاسخ آنها می افزاید: راستی مگر خزائن رحمت پروردگار قادر و بخشنده تو نزد آنها است تا هر که را میل دارند فرمان نبوت بدهند، و هر کس را مایل نیستند محروم سازند؟ (ام عندهم خزائن رحمة ربك العزيز الوهاب).

خداوند به مقتضای اینکه (رب) است (و پروردگار مالک و مربی عالم هستی و جهان انسانیت است) کسی را برای رسالتش برمی گزیند که بتواند مردم را در مسیر تکامل و تربیت رهبری کند، و به مقتضای عزیز بودنش، مغلوب خواسته هیچ کس نیست، تا مقام رسالت را به فرد

نالایقی واگذار، و مقام نبوت مقامی است بس عظیم که تنها خدا قدرت دارد آن را به کسی بدهد و به مقتضای (وهاب) بودنش هر چه را بخواهد و به هر کس صلاح بداند می بخشد.

قابل توجه اینکه (وهاب) صیغه مبالغه و به معنی بسیار بخشنده است، اشاره به اینکه نبوت تنها یک موهبت نیست، بلکه موهبت‌های متعددی است که دست به دست هم می دهد تا کسی بتواند عهده دار آن منصب گردد، موهبت علم و تقوا و عصمت و شجاعت و شهامت.

نظیر این سخن را در سوره زخرف آیه 31 نیز می خوانیم: اهم یقسمون رحمة ربک: آنها به خاطر نزول قرآن بر تو ایراد می گیرند مگر رحمت پروردگارت به دست آنها تقسیم می شود؟

ضمناً از تعبیر به رحمت به خوبی استفاده می شود که نبوت رحمت و لطف خدا بر جهان انسانیت است، و به راستی چنین است، چرا که اگر انبیاء نبودند انسانها هم راه آخرت و معنویت را گم می کردند و هم راه دنیا را، چنانکه دور افتادگان از مکتب انبیاء هر دو راه را گم کرده اند.

باز در آیه بعد همین معنی را از طریق دیگری تعقیب کرده، می گوید: آیا مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین و آنچه در میان این دو است از آن آنها است؟ اگر چنین است به آسمانها بروند و جلو نزول وحی الهی را بر قلب پاک محمد بگیرند! (ام لهم ملک السموات والارض وما بینهما فلیر تقوا فی الاسباب).

این سخن در حقیقت تکمیلی است بر بحث گذشته، در آنجا می گفت: خزائن رحمت پروردگار در دست شما نیست که به هر کس که با تمایلات هوس آلودتان هماهنگ است ببخشید، حال می گوید اکنون

که این خزائن به دست شما نیست و فقط در اختیار خدا است تنها راهی که در پیش دارید این است که به آسمانها

بروید، و مانع نزول وحی او شوید، و خود می دانید که از این کار نیز سخت عاجز و ناتوانید!

بنابراین نه (مقتضی) در اختیار شما است و نه قدرت بر ایجاد مانع دارید، با اینحال چه کاری از دست شما ساخته است؟ از حسد بمیرید، و هر کار از دستتان ساخته است انجام دهید.

به این ترتیب این دو آیه مطلب واحدی را تکرار نمی کنند - آنچنانکه جمعی از مفسران گفته اند - بلکه هر کدام به یکی از ابعاد مسأله ناظر است. در آخرین آیه مورد بحث در مقام تحقیر این مغروران سبک مغز و فخر فروش می گوید: اینها لشکر کوچک شکست خورده ای از احزابند! (جند ما هنالك مهزوم من الاحزاب).

(هنالك) به معنی آنجا و برای اشاره به بعید است، به همین دلیل جمعی آن را اشاره به شکست مشرکان در جنگ بدر می دانند که در نقطه نسبتاً دوردستی از مکه واقع شده.

تعبیر به (احزاب) ظاهراً اشاره به تمام گروههایی است که بر ضد پیامبران قیام کردند و خداوند آنها را در هم کوید، این جمعیت مشرکان گروهک کوچکی از آن گروهها هستند که به سرنوشت آنان گرفتار خواهند شد. (شاهد این سخن آیات آینده است که به این مسأله تصریح کرده)

فراموش نکنیم که این سوره از سوره های مکی است، و این سخن را قرآن زمانی می گوید که مسلمانان در اقلیت شدیدی بودند، آنچنان که ممکن بود

مشرکان آنها را همچون یک لقمه برمایند (تخافون ان
یتخطفکم الناس) (انفال - 26).

آن روز هیچ نشانه ای از پیروزی برای مسلمانان به چشم نمی خورد.
آن روز پیروزیهای بدر و احزاب و حنین پیش نیامده بود، ولی قرآن با
قاطعیت گفت: این دشمنان سرسخت لشکر کوچکی هستند که دچار شکست
خواهند شد.

امروز هم قرآن همین بشارت را به مسلمانان جهان که از هر سو
در محاصره قدرتهای متجاوز و ستمگر قرار گرفته اند می دهد که اگر همچون
مسلمانان نخستین بر سر عهد و پیمان خدا به ایستند او نیز وعده خودش را در
زمینه شکست جنود احزاب تحقق خواهد بخشید.

آیه (12) تا (16) و ترجمه

(کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و فرعون ذوالا وتاد) (12) (و ثمود و قوم لوط
و اصحاب الایکة أولئک الا حزاب) (13) (إن کل إلا کذب الرسل فحق
عقاب) (14) (و ما ينظر هؤلاء إلا صيحة واحدة ما لها من فواق) (15) (و قالوا
ربنا عجل لنا قطننا قبل يوم الحساب) (16)

ترجمه:

12 - قبل از آنها قوم نوح و عاد و فرعون صاحب قدرت (پیامبران ما را)
تکذیب کردند.

13 - و قوم ثمود و لوط و اصحاب الایکه (قوم شعیب)، اینها احزابی
بودند (که به تکذیب پیامبران برخاستند).

14 - هر یک از این گروهها رسولان را تکذیب کردند، و عذاب الهی درباره
آنها تحقق یافت.

15 - اینها (با این اعمالشان) انتظاری جز این نمی کشند که یک صیحه
آسمانی فرود آید صیحه ای که در آن بازگشت نیست (و همگی را نابود سازد).

16 - آنها (از روی خیره سری) گفتند. پروردگارا! نصیب ما را از
عذابت هر چه زودتر قبل از روز حساب به ما ده!

تفسیر:

تنها یک صیحه آسمانی کارشان را یکسره می کند!

در تعقیب آخرین آیه ای که گذشت و از شکست مشرکان در آینده خبر می
داد، و آنها را لشکر کوچکی از احزاب مغلوب معرفی می کرد، در

آیات مورد بحث گروهی از این احزاب را که تکذیب پیامبران کردند و به سرنوشت شومی گرفتار شدند معرفی می کند.

می گوید: قبل از آنها قوم نوح و عاد و فرعون و ذوالاوتاد و صاحب قدرت آیات الهی و رسولانش را تکذیب کردند (کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و فرعون ذوالاوتاد)

همچنین قوم ثمود و قوم لوط و اصحاب الایکه (قوم شعیب) اینها احزابی بودند که به تکذیب پیامبران برخاستند (و ثمود و قوم لوط و اصحاب الایکه اولئک الاحزاب).

آری اینها شش گروه از احزاب جاهلی و بت پرست بودند که بر ضد پیامبران بزرگی قیام کردند.

قوم نوح در برابر این پیامبر عظیم.

قوم عاد در مقابل حضرت هود.

فرعون در برابر موسی و هارون.

قوم ثمود در برابر صالح.

قوم لوط در برابر حضرت لوط.

و اصحاب الایکه در برابر شعیب.

آنها آنچه در توان داشتند در تکذیب و آزار و ایداً پیامبران و مؤمنان به کار گرفتند اما سرانجام عذاب الهی دامانشان را گرفت و همچون مزرعه خشک شده آنها را درو کرد.

قوم نوح با طوفان و بارانهای سیلابی نابود شدند.

عاد با تندبادی سرسخت و کوبنده.

فرعون و فرعونیان با امواج نیل.

قوم ثمود با صیحه آسمانی (صاعقه ای عظیم).

قوم لوط با زلزله ای وحشتناک توام با بارانی از سنگهای آسمانی.
قوم شعیب نیز با صاعقه ای مرگبار که از ابری بر سر آنها فرود آمد و به این ترتیب آب و باد و خاک و آتش که وسائل اصلی زندگی انسان را تشکیل می دهند مامور مرگ آنها شدند، و چنان طومار عمر این سرکشان یاغی را در هم نوردیدند که اثری از آنها باقی نماند.
این مشرکان مکه باید بیندیشند نسبت به این اقوام گروه کوچکی بیش نیستند، چرا از خواب غفلت بیدار نمی شوند؟

توصیف فرعون به (ذوالاوتاد) (صاحب میخهای محکم) که در آیات فوق صریحتر و در آیه 10 سوره فجر آمده است، کنایه از استحکام قدرت فرعون و فرعونیان است، این تعبیر در سخنان روزمره نیز به معنی استحکام به کار می رود گفته می شود: فلانکس میخهایش محکم است، یا میخهای این کار کوبیده شده، و یا چهارمیخه شده است، چرا که همیشه برای استحکام بنا یا خیمه ها از انواع میخها استفاده می کنند.

بعضی نیز آن را اشاره به لشکریان عظیم فرعون دانسته اند، چرا که لشکر معمولاً از خیمه ها استفاده می کند، و برای نگهداشتن خیمه ها از میخ استفاده می نمایند.

بعضی دیگر آنرا اشاره به شکنجه های وحشتناک فرعونیان نسبت به دشمنانشان دانسته اند که به اصطلاح آنها را به چهار میخ می کشند، هر یک از دست و پای آنها را با میخ به زمین، چوبه دار، و یا دیواری می کوبیدند، و می گذاشتند تا جان دهد!

و سرانجام بعضی نیز احتمال داده اند که اوتاد همان اهرام مصر است که همچون میخ بر دل زمین نشسته، و چون اهرام از ویژگیهای فراغه است این توصیف در قرآن منحصر در مورد آنان آمده است. در عین حال این احتمالات با هم منافاتی ندارد و ممکن است در مفهوم این کلمه جمع باشد.

در مورد اصحاب الایکه، ایکه به معنی درخت و اصحاب الایکه همان قوم حضرت شعیب هستند که در سرزمینی پر آب و مشجر در میان حجاز و شام زندگی می کردند در تفسیر سوره حجر ذیل آیه 78 به قدر کافی سخن گفته ایم (جلد 11 صفحه 120).

آری هر یک از این گروهها رسولان پروردگار را تکذیب کردند و عذاب الهی درباره آنها محقق شد (ان کل الا کذب الرسل فحق عقاب).

و تاریخ نشان می دهد که چگونه هر گروهی از آنها به بلائی جان سپردند و در مدت کوتاهی شهر و دیارشان به ویرانه ای تبدیل شد، و نفراشان به جسدهائی بی روح!

آیا این مشرکان مکه با این کارهای خود سرنوشتی بهتر از آنها می توانند داشته باشند؟ در حالی که اعمال آنها همان اعمال است و سنت خداوند همان سنت؟!

لذا در آیه بعد به عنوان یک تهدید قاطع و کوبنده می گوید: اینها با این اعمال انتظاری جز این نمی کشند که یک صیحه آسمانی فرا رسد صیحه ای که در آن بازگشت نیست (وما ينظر هولاً الا صیحة واحدة ما لها من فواق).

این صیحه ممکن است همانند صیحه هائی باشد که بر اقوام پیشین فرود آمد، صاعقه ای وحشتناک، یا زمین لرزه ای پر صدا، و زندگی آنها را در هم کوبید.

و نیز ممکن است اشاره به صیحه عظیم پایان جهان باشد که از آن تعبیر به نفخه صور اول می شود.

بعضی از مفسران تفسیر اول را مورد ایراد قرار داده اند و آن را مخالف آیه 33 سوره انفال دانسته اند که می فرماید: و ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم: تا تو در میان آنها هستی خداوند آنان را مجازات نمی کند. اما با توجه به اینکه مشرکان این اعتقاد را درباره پیامبر اسلام (ﷺ) نداشتند، و اعمالشان همانند اعمال اقوامی بود که با صیحه های آسمانی جان داده بودند، می بایست هر لحظه در انتظار چنین سرنوشتی باشند، چرا که آیه سخن از مسأله انتظار می گوید (دقت کنید).

بعضی به تفسیر دوم نیز ایراد کرده اند که مشرکان عرب به هنگام پایان جهان زنده نیستند که آن صیحه عظیم دامانشان را بگیرد.

ولی این ایراد نیز درست نیست، به همان دلیل که قبلاً گفتیم، زیرا هیچکس لحظه پایان جهان و قیام قیامت را نمی داند، بنابراین در آن روز مشرکان می بایست هر لحظه در انتظار آن صیحه عظیم و غیر قابل بازگشت باشند.

به هر حال این بیخبران با تکذیب و انکار آیات الهی و نسبتهای ناروا درباره پیامبر اسلام (ﷺ) و اصرار و لجابت بر بت پرستی ظلم و فساد گوئی در انتظار عذاب الهی نشسته اند، عذابی که خرمین عمر آنها را بسوزاند، و یا صیحه ای که به عمر جهان پایان دهد و آنها را به راهی غیر قابل بازگشت ببرد.

(فواق) (بر وزن رواق) به طوری که بسیاری از اهل لغت و تفسیر گفته اند در اصل به معنی فاصله ای است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان می باشد، زیرا هنگامی که شیر به طور کامل دوشیده شود کمی باید صبر کرد تا مجدداً شیر در پستان جمع شود.

و بعضی آن را به معنی فاصله ای که میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر با انگشت است می دانند.

و از آنجا که پستان بعد از دوشیدن شیر در استراحت فرو می رود گاه این کلمه در معنی آرامش و استراحت نیز به کار رفته است.

و نیز از آنجا که این فاصله برای بازگشت شیر به پستان است این تعبیر به معنی بازگشت و رجوع نیز آمده، و از همین جهت بهبودی مریض را (افاقه) می گویند، چرا که سلامت و تندرستی به او باز می گردد، و نیز به هوش آمدن مست، و عاقل شدن دیوانه را به خاطر بازگشت هوش و عقل به آنها افاقه می گویند.

به هر حال این صیحه وحشتناک هیچگونه بازگشت و راحت و آرامش و سکونی در آن نیست، و هنگامی که تحقق یافت همه درها به روی انسان بسته می شود،

نه پشیمانی سودی دارد، نه امکان جبران موجود است، و نه فریادها بجائی می رسد.

آخرین آیه مورد بحث به یکی دیگر از سخنان کفار و منکران که از روی سخریه و استهزاء می گفتند اشاره کرده می گوید:

آنها گفتند: پروردگارا! نصیب ما را از عذابت هر چه زودتر قبل از روز حساب به ما ده! (وقالوا ربنا عجل لنا قटना قبل يوم الحساب).

این کوردلان مغرور آنچنان مست باده غرور بودند که حتی عذاب الهی و دادگاه عدلش را به باد مسخره می گرفتند، و می گفتند: چرا سهمیه عذاب ما تاخیر کرد؟

چرا خدا زودتر سهمیه ما را نمی دهد؟!

در میان اقوام پیشین این چنین سبک مغزان از خود راضی نیز کم نبودند، اما در لحظه گرفتاری در چنگال عذاب الهی مانند حیوانات نعره می کشیدند، و کسی به فریادشان نمی رسید.

(قط) (بر وزن جن) در اصل به معنی چیزی است که از عرض بریده می شود، و (قد) (بر همین وزن) به معنی چیزی است که از طول بریده می شود!

و از آنجا که نصیب و سهمیه معین هر کس گوئی چیزی مقطوع و بریده شده است، این واژه در معنی سهم نیز بکار رفته است. و گاه به معنی کاغذی است که چیزی بر آن می نگارند، و یا نام اشخاص و جوائز آنها را در آن می نویسند.

لذا بعضی از مفسران در تفسیر آیه فوق گفته اند منظور این است خداوندانامه اعمال ما را پیش از روز جزا به دست ما ده این سخن را زمانی گفتند که آیات قرآن خبر داد گروهی در روز قیامت نامه اعمالشان در دست راست و گروهی شده آنها را درو کرد.

آنها از روی استهزاء گفتند چه خوب بود الان نامه اعمال ما به ما داده می شد؟ تا بخوانیم و به بینیم چکاره ایم؟

به هر حال جهل و غرور دو صفت بسیار زشت و مذموم است که
غالباً از یکدیگر جدا نمی شود، جاهلان مغرورند، و مغروران جاهل، و آثار این
دو در مشرکان عصر جاهلیت فراوان به چشم می خورد.

آیه (17) تا (20) و ترجمه

(اصبر علی ما یقولون و اذکر عبدنا داود ذا الایدینه أواب) (17) (إنا
سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی- والاشراق) (18) (والطیر محشورة کل له
أواب) (19) (و شددنا ملکه و أتیناه الحکمة و فصل الخطاب) (20)

ترجمه:

17 - در برابر آنچه می گویند شکیا باش، و به خاطر بیاور بنده
ما داود صاحب قدرت و توبه کار را.

18 - ما کوهها را مسخر او ساختیم که هر شامگاه و صبحگاه با او تسبیح
می گفتند.

19 - پرندگان را نیز دستجمعی مسخر او کردیم (تا همراه او تسبیح خدا
گویند) و همه اینها بازگشت کننده به سوی او بودند.

20 - و حکومت او را استحکام بخشیدیم، هم دانش به او دادیم و هم داوری
عادلانه.

تفسیر:

از زندگی داود درس بیاموز

(داود) یکی از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل بود، که حکومتی عظیم داشت، و
در آیات متعددی از قرآن مجید مقام والای او ستوده شده، به
دنبال بحثهایی که در آیات گذشته پیرامون کارشکنیهای مشرکان و بت
پرستان، و نسبتهای ناروای آنان به پیامبر اسلام (ﷺ) آمده بود، قرآن در
اینجا برای دلداری پیامبر (ﷺ) و مؤمنان اندک آن روز داستان داود را
مطرح می کند، داودی که خداوند آن

همه قدرت به او داد، و حتی کوهها و پرندگان را مسخر او ساخت، تا نشان دهد هنگامی که لطف او شامل حال کسی باشد کاری از انبوه دشمنان ساخته نیست.

ولی این پیغمبر بزرگ نیز با آن همه قدرت ظاهری از زخم زبان مردم در امان نماند، تا تسلی خاطری برای پیامبر (ﷺ) باشد که این مسأله منحصر به او نبوده و بزرگان جهان در این امر شرکت داشته اند.

نخست می گوید: در برابر آنچه آنها می گویند شکبیا باش، و به خاطر بیاور بنده ما را داود صاحب قدرت بود و بسیار توبه کار (اصبر علی ما یقولون و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب).

(اید) هم به معنی قدرت آمده و هم به معنی نعمت.

و داود به هر دو معنی (ذاالاید) بود، نیروی جسمانی در حدی بود که در میدان جنگ بنی اسرائیل با جالوت جبار ستمگر با یک ضربه نیرومند به وسیله سنگی که از فلاخن رها کرد جالوت را از بالای مرکب به روی خاک افکند، و در خون خود غلطید.

بعضی نوشته اند سنگ سینه او را شکافت و از آن طرف بیرون آمد!

و از نظر قدرت سیاسی، حکومتی نیرومند داشت که با قدرت تمام در برابر دشمنان می ایستاد، حتی گفته اند در اطراف محراب عبادت او هزاران نفر شب تا به صبح به حال آماده باش بودند!

و از نظر قدرت معنوی و اخلاقی و نیروی عبادت چنان بود که بسیاری از شب را بیدار بود و به عبادت پروردگار مشغول، و نیمی از روزهای سال را روزه می گرفت.

از نظر نعمتها خداوند انواع نعم ظاهری و باطنی را به او ارزانی داشته بود، خلاصه اینکه داود مردی بود نیرومند در جنگها، در عبادت، در علم و دانش و در حکومت، و هم صاحب نعمت فراوان.

(اواب) از ماده (اوب) (بر وزن قول) به معنی بازگشت اختیاری به سوی چیزی است، و از آنجا که اواب صیغه مبالغه می باشد اشاره به این است که او بسیار به سوی پروردگارش بازگشت می کرد، و از کوچکترین غفلت و ترک اولی توبه می نمود.

سپس طبق روش اجمال و تفصیل که در قرآن مجید به هنگام ذکر مسائل مختلف معمول است، بعد از بیان اجمالی نعمتهای خداوند بر داود، به شرح قسمتی از آن پرداخته، چنین می گوید: ما کوهها را مسخر او ساختیم به گونه ای که هر شامگاه و صبحگاه با او خدا را تسبیح می گفتند! (انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی- و الاشراق).

نه تنها کوهها که پرندگان را نیز دستهجمعی مسخر او کردیم، تا همراه او تسبیح خدا گویند (و الطیر محشورة).

همه این پرندگان و کوهها مطیع فرمان داود و همصدا با او و بازگشت کننده به سوی او بودند (کل له اواب).

ضمیر (له) ممکن است به (داود) باز گردد، بنابراین مفهوم جمله همان خواهد بود که در بالا گفتیم، این احتمال نیز داده شده که به ذات پاک خداوند برگردد یعنی همه ذرات عالم به سوی او باز می گردند و سر بر فرمان او دارند. در اینکه همصدا شدن کوهها و پرندگان با داود چگونه بوده؟ در میان مفسران گفتگو است:

1 - گاه احتمال داده اند که این صدای گیرا و جذاب و پر طنین داود بود که در کوهها منعکس می شد و پرندگان را به سوی خود جذب می کرد (البته این فضیلت مهمی محسوب نمی شود که قرآن از آن با آنهمه عظمت یاد کند).

2 - گاه گفته اند که این تسبیح توأم با صدای ظاهری و همراه با نوعی درک و شعور بوده که در باطن ذرات عالم است، طبق این نظر تمامی موجودات جهان از یک نوع عقل و شعور برخوردارند، و هنگامی که صدای دل انگیز این پیامبر بزرگ را به وقت مناجات می شنیدند با او همصدا می شدند، و غلغله تسبیح آنها درهم می آمیخت.

3 - بعضی نیز احتمال داده اند که این همان تسبیح تکوینی است که همه موجودات با زبان حال دارند، و نظام خلقت آنها به خوبی حکایت می کند که خداوند از هر عیب و نقص پاک و منزّه است و دارای علم و قدرت و هر گونه صفات کمال.

ولی این معنی اختصاص به داود ندارد که از ویژگیهای او شمرده شود بنابراین از همه مناسبتر تفسیر دوم است، و این از قدرت خدا بعید نیست، این زمزمه ای بود که در درون این موجودات جهان و در مکنون باطن آنها همیشه جریان داشت، اما خداوند به نیروی اعجاز آنرا برای داود ظاهر می ساخت، همانگونه که در مورد تسبیح سنگریزه در کف پیغمبر اسلام (ﷺ) نیز مشهور است.

آیه بعد همچنان به ذکر نعمتهای خداوند بر داود ادامه داده، می فرماید: ما نظام حکومت او را استحکام بخشیدیم (و شددنا ملکه).

آنچنان که همه سرکشان و طاغیان و دشمنان از او حساب می بردند. علاوه بر این به او حکمت و علم و دانش دادیم (و آتیناه الحکمة).

همان حکمتی که قرآن درباره آن می گوید: و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا؛ هر کس حکمت به او اعطا شده خیر فراوان نصیب او شده است. (حکمت) در اینجا به معنی علم و دانش و نیروی تدبیر امور کشور یا مقام نبوت و یا همه اینها است.

(حکمت) گاه جنبه علمی دارد که از آن تعبیر به (معارف عالیّه) می شود، و گاه جنبه عملی که از آن تعبیر به (اخلاق و عمل صالح) می گردد، و داود از همه اینها بهره وافر داشت.

آخرین نعمت بزرگ خدا بر داود این بود که می فرماید: ما به او علم قضا و داوری صحیح و عادلانه دادیم (و فصل الخطاب).

تعبیر از داوری به (فصل الخطاب) به خاطر آن است که خطاب همان گفتگوهای طرفین نزاع است، و فصل به معنی قطع و جدائی است.

و می دانیم گفتگوهای صاحبان نزاع هنگامی قطع خواهد شد که داوری صحیحی بین آنها بشود، لذا این تعبیر به معنی قضاوت عادلانه آمده است.

این احتمال در تفسیر این جمله نیز وجود دارد که خداوند منطق نیرومندی که از فکر بلند، و عمق اندیشه حکایت می کرد در اختیار داود گذارد، نه تنها در مقام داوری که در همه جا سخن آخر و آخرین سخن را بیان می کرد.

به راستی با وجود خداوندی که قدرت دارد به انسان شایسته ای اینهمه نیرو و توان بخشد جای این نیست که احدی از لطف او مایوس گردد، و این نه تنها مایه تسلی خاطر پیامبر (ﷺ) و مؤمنان مکه در آن روز بود که سخت در فشار بودند، بلکه مایه تسلی همه مؤمنان در بند در همه اعصار و قرون است.

نکته:

ده صفت برجسته داود (علیه السلام)

بعضی از مفسران از چند آیه فوق ده موهبت بزرگ الهی برای داود استفاده کرده اند که هم مقام والای این پیامبر را روشن می کند و هم ویژگیهای یک انسان کامل را:

1 - به پیامبر اسلام (ﷺ) با آن عظمت مقام دستور می دهد که در صبر و شکیبائی به داود اقتدا کند و از تاریخ او کمک گیرد (اصبر علی ما یقولون و اذکر).

2 - او را به مقام عبودیت و بندگی توصیف می کند و در حقیقت نخستین ویژگی او را همین مقام عبودیتش می شمرد (عبدنا داود) نظیر همین معنی را در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) در مسأله معراج می خوانیم آنجا که می گوید: (سبحان الذی اسری بعبده...) منزّه است خداوندی که بنده خود را شبانه حرکت داد... (اسراء - 1).

3 - او دارای قوت و قدرت (بر اطاعت پروردگار و پرهیز از گناه و تدبیر امور مملکت) بود (ذا الاید) همانگونه که در مورد پیغمبر اسلام نیز می خوانیم (هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین): او کسی است که تو را با یاری خود تقویت کرد، همچنین به وسیله مؤمنان (انفال - 62).

4 - او را به اواب بودن که مفهومی بازگشت مکرر و رجوع پی در پی به ساحت قدس خداوند است توصیف می کند (انه اواب).

5 - تسخیر کوهها را با او در تسبیح صبحگاهان و شامگاهان، از افتخاراتش می شمرد (انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشرق).

6 - هماوای پرندگان را با او در نیایش و تسبیح خدا یکی از مواهب خدادادی او می شمرد (و الطیر محشورة).

7 - نه تنها در آغاز با او همصدا بودند که هر بار او به تسبیح خدا باز می گشت با او هم آواز می شدند (کل له اواب).

8 - خداوند ملک و حکومتی به او داد که پایه های آن را محکم ساخته بود، و وسائل مادی و معنوی برای نیل به این مقصود را در اختیارش گذارده بود (و شددنا ملکه).

9 - سرمایه مهم دیگر خدادادیش علم و دانش فوق العاده بود، همان علم و دانشی که هر جا باشد منبع خیر کثیر و سرچشمه هر نیکی و برکت است (و آتیناه الحکمة).

10 - و بالاخره منطقی نیرومند و گفتاری مؤثر و نافذ و قدرت بر داوری قاطع و عادلانه به او ارزانی شده بود (و فصل الخطاب).

و به راستی پایه های هیچ حکومتی بدون این صفات: علم، قدرت منطق، تقوای الهی، توانائی بر ضبط نفس، و نیل به مقام عبودیت پروردگار محکم نمی شود.

آیه (21) تا (25) و ترجمه

(و هل أتئك نبؤا الخصم إذ تسوروا المحراب) (21) (إذ دخلوا على داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق و لا تشطط و اهدنا إلى سواء الصراط) (22) (إن هذا أخى له تسع وتسعون نعجة ولى نعجة واحدة فقال أكفلنيها و عزنى فى الخطاب) (23) (قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك إلى نعاجه و إن كثيرا من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض إلا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم و ظن داود أنما فتناه فاستغفر ربه و خر راكعا و أناب) (24) (فغفرنا له ذلك و إن له عندنا لزلفى و حسن ماب) (25)

ترجمه:

21 - آیا داستان شاکیان هنگامی که از محراب (داود) بالا رفتند به تو رسیده است؟!

22 - هنگامی که (بی هیچ مقدمه) بر او وارد شدند و او از مشاهده آنها وحشت کرد، گفتند نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری تعدی کرده، اکنون در میان ما به حق داوری کن و ستم روا مدار، و ما را به راه راست هدایت فرما.

23 - این برادر من است نود و نه میش دارد، و من یکی بیش ندارم، اما او اصرار می کند که این یکی را هم به من واگذار! و از نظر سخن بر من غلبه کرده است.

24 - (داود) گفت: مسلما او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش بر تو ستم کرده، و بسیاری از دوستان به یکدیگر ستم می کنند مگر آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح دارند، اما عده آنان کم است! داود

گمان کرد ما او را (با این ماجرا) آزموده ایم، از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد.

25 - ما این عمل را بر او بخشیدیم، و او نزد ما دارای مقام والا و آینده نیک است.

تفسیر:

آزمون بزرگ داود!

در این آیات بحث ساده و روشنی درباره قضاوت داود مطرح شده که بر اثر تحریفات و سوء تعبیرات بعضی از ناآگاهان جنجال عظیمی در میان مفسران برانگیخته است، امواج این غوغا آنچنان قوی بود که حتی بعضی از مفسران اسلامی را به دنبال خود کشانده، و داوریه‌ای نادرست و گاه بسیار زننده را درباره این پیامبر بزرگ سبب شده است.

ما قبلاً متن آیات قرآن را بدون هیچ شرحی در اینجا بیان می‌کنیم تا خوانندگان با ذهن خالی مفهوم آیات را دریابند و بعد از پایان این تفسیر کوتاه به سراغ گفتگوهای مختلفی که در این زمینه شده است می‌رویم. به دنبال آیات گذشته که صفات ویژه داود و مواهب بزرگ خدا را بر او بیان می‌کرد قرآن ماجرائی را که در یک دادرسی برای داود پیش آمد شرح می‌دهد:

نخست خطاب به پیامبر اسلام (ﷺ) کرده، می‌گوید: آیا داستان شاکسانی که از دیوار محراب داود بالا رفتند به تو رسیده است؟! (و هل اتاک نبا الخصم اذ تسوروا المحراب).

(خصم) در اصل معنی مصدری دارد، و به معنی نزاع کردن است، ولی بسیار می شود که به طرفین نزاع نیز خصم می گویند، این کلمه بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می شود، و گاه جمع آن به صورت (خصوم) آمده است. (تسوروا) از ماده (سور) به معنی دیوار بلندی است که اطراف خانه یا شهر را گرفته باشد، ولی باید توجه داشت که این ماده در اصل به معنی پریدن و بالا رفتن است.

(محراب) به معنی صدر مجلس و یا غرفه های فوقانی است، و چون محل عبادت در آن قرار می گرفته تدریجا به معنی (معبد) به کار رفته است، و در استعمالات روزمره خصوصا به مکانی که امام جماعت برای اقامه نماز جماعت می ایستد گفته می شود.

در (مفردات) از بعضی نقل شده که (محراب) مسجد را از این نظر محراب گفته اند که محل حرب و جنگ با شیطان و هوای نفس است.

به هر حال با اینکه داود محافظین و مراقبین فراوانی در اطراف خود داشت، طرفین نزاع از غیر راه معمولی از دیوار محراب و قصر او بالا رفتند، و ناگهان در برابر او ظاهر گشتند، چنانکه قرآن در ادامه این بحث می گوید: ناگهان آنها بر داود وارد شدند (بی آنکه اجازه ای گرفته باشند و یا اطلاع قبلی بدهند) لذا داود از مشاهده آنها وحشت کرده زیرا فکر می کرد قصد سوئی درباره او دارند (اذ دخلوا علی داود ففزع منهم).

اما آنها به زودی وحشت او را از بین بردند و گفتند: نترس، دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری تعدی کرده و برای دادرسی نزد تو آمدیم (قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض).

اکنون در میان ما به حق داوری کن، و ستم روا مدار، و ما را به راه راست هدایت فرما (فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الى سوا الصراط)

(تشطط) از ماده (شطط) (بر وزن فقط) در اصل به معنی دوری زیاد است، و از آنجا که ظلم و ستم انسان را از حق بسیار دور می کند واژه شطط در این معنی بکار رفته، و همچنین به سخنی که دور از حقیقت باشد اطلاق می شود.

مسلمان نگرانی و وحشت داود در اینجا کم شد، ولی شاید این سؤال هنوز برای او باقی بود که بسیار خوب، شما قصد سوئی ندارید، و هدفتان شکایت نزد قاضی است، ولی آمدن از این راه غیر معمول برای چه منظوری بود؟

اما آنها مجال زیادی به داود ندادند و یکی برای طرح شکایت پیشقدم شد و گفت این برادر من است، نود و نه میش دارد، و من یکی بیش ندارم ولی او اصرار دارد که این یکی را هم به من واگذار! او از نظر سخن بر من غلبه کرده، و از من گویاتر است (ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني في الخطاب).

(نعجة) به معنی میش (گوسفند ماده) است، و به گاو وحشی و گوسفند کوهی ماده نیز گفته می شود.

اکفلنیها از ماده کفالت در اینجا کنایه از واگذار کردن است (معنی جمله این است که کفالت آن را به من واگذار یعنی آن را به من ببخش).

(عزنی) از ماده عزت به معنی غلبه است، و مفهوم جمله این است که او بر من غلبه کرد.

در اینجا داود پیش از آنکه گفتار طرف مقابل را بشنود - چنانکه ظاهر آیات قرآن است - رو به شاکی کرد و (گفت: مسلماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش بر تو ستم روا داشته) **(قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه)**.

اما این تازگی ندارد (بسیاری از دوستان و افرادی که با هم سرو کار دارند نسبت به یکدیگر ظلم و ستم می کنند) **(وان كثيرا من الخطأ لیبغی بعضهم علی بعض)**.

(مگر آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح دارند) **(الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات)**.

(اما عده آنها کم است) **(و قلیل ما هم)**.

آری آنها که در معاشرت و دوستی حق دیگران را بطور کامل رعایت کنند و کمترین تعدی بر دوستان خود روا ندارند کمند، تنها کسانی می توانند حق دوستان و آشنایان را بطور کاملاً عادلانه ادا کنند که از سرمایه ایمان و عمل صالح بهره کافی داشته باشند. به هر حال چنین به نظر می رسد که طرفین نزاع با شنیدن این سخن قانع او بر من غلبه کرد.

ولی داود در اینجا در فکر فرو رفت و با این که می دانست قضاوت عادلانه ای کرده چه اینکه اگر طرف دعوا ادعای شاکی را قبول نداشت حتماً اعتراض می کرد، سکوت او بهترین دلیل بر این بوده که مسأله همان است که شاکی مطرح کرده، ولی با این حال آداب مجلس قضا ایجاب می کند که داود در گفتار خود عجله نمی کرد، بلکه از طرف مقابل سؤال می نمود سپس داوری می کرد، لذا از این کار خود سخت

پشیمان شد و گمان کرد که ما او را با این جریان آزموده ایم (و ظن داود انما فتنه).

در مقام استغفار بر آمد و از درگاه پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد (فاستغفر ربه و خراکعا و اناب).

(خر) از ماده (خریر) به معنی سقوط از بلندی و توام با صدا است، مانند صدای آبشار، و از آنجا که افراد سجده کننده گوئی از بلندی سقوط می کنند و به هنگام سجده تسبیح می گویند این تعبیر کنایه از سجده کردن آمده.

تعبیر به (راکعا) در آیه مورد بحث یا به خاطر آن است که رکوع به معنی سجده نیز در لغت آمده، و یا رکوع مقدمه ای است برای سجده.

به هر حال خداوند او را مشمول لطف خود قرار داد و لغزش او را در این ترک اولی بخشید چنانکه قرآن در آیه بعد می گوید: (ما این عمل را بر او بخشیدیم) (فغفرنا له ذلك).

(و او نزد ما دارای مقام والا و آینده نیک است) (وان له عندنا لزلفی و حسن ماب).

(زلفی) به معنی مقام (و قرب در پیشگاه خدا) است، و حسن ماب اشاره به بهشت و نعمتهای اخروی می باشد.

نکته ها:

1 - ماجرای اصلی داستان داود چه بود؟

آنچه از قرآن مجید استفاده می شود بیش از این نیست که افرادی به عنوان دادخواهی از محراب داود بالا رفتند و نزد او حاضر شدند، او نخست وحشت کرد سپس به شکایت شاکی گوش فرا داد که یکی از آن دو 99 گوسفند ماده داشته و دیگری فقط یک گوسفند، در حالی که صاحب نود

و نه گوسفند از برادرش تقاضا داشته که یکی را هم به او واگذار کند، او حق را به شاکی داد، و این تقاضا را ظلم و تعدی خواند، سپس از کار خود پشیمان گشت، و از خداوند تقاضای عفو کرد و خدا او را بخشید.

منتهی در اینجا دو تعبیر قابل دقت است: یکی مسأله (آزمایش) و دیگری مسئله (استغفار و توبه)

قرآن در این دو قسمت روی نقطه مشخصی انگشت نگذاشته، اما با توجه به قرائن موجود در این آیات و روایات اسلامی که در تفسیر این آیات آمده، داود اطلاعات و مهارت فراوانی در امر قضا داشت، و خدا می خواست او را آزمایش کند، لذا یک چنین شرائط غیر عادی (وارد شدن بر داود از طریق غیر معمول از بالای محراب) برای او پیش آورد، او گرفتار دستپاچگی و عجله شد، و پیش از آنکه از طرف مقابل توضیحی بخواهد داوری کرد، هر چند داوری عادلانه بود.

گر چه او به زودی متوجه لغزش خود شد، و پیش از گذشتن وقت جبران نمود ولی هر چه بود کاری از او سر زد که شایسته مقام والای نبوت نبود لذا از این (ترک اولی) استغفار کرد، خداوند هم او را مشمول عفو و بخشش قرار داد.

گواه بر این تفسیر علاوه بر آنچه گذشت - آیه ای است که بلافاصله بعد از این آیات می آید و به داود خطاب می کند که ما تو را جانشین خود در روی زمین قرار دادیم، لذا از روی حق و عدالت در میان مردم داوری کن و از هوا و هوس پیروی منما.

این تعبیر نشان می دهد که لغزش داود در طرز قضاوت و داوری بوده است.

به این ترتیب در آیات فوق چیزی که مخالف شأن و مقام این پیامبر بزرگ باشد وجود ندارد.

2 - داستان خرافی تورات در مورد داود

اکنون به تورات مراجعه می کنیم تا به بینیم در این زمینه چه می گوید؟ و هم ریشه بعضی از تفسیرهای افراد ناآگاه و بیخبر را پیدا کنیم.

تورات در کتاب دوم (اشموئیل) فصل یازده جمله های 2 تا 27 چنین می گوید: واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت بام خانه ملک گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می کرد، و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود، و داود فرستاد و درباره آن زن استفسار نمود، و کسی گفت که آیا (بت شبع) دختر (الیعام) زن (اوریه حتی) نیست؟

و داود ایلچیان را فرستاد و او را گرفت، و او نزد وی آمده، داود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش به خانه خود رفت، و زن حامله شده، فرستاد و داود را مخبر ساخته که حامله هستم، و داود به (یوآب) فرستاد که (اوریه

حتی) را نزد من بفرست، و یوآب، اوریه را نزد او فرستاد. و اوریه نزد وی آمد، و داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید.

و داود به اوریه گفت به خانه ات فرود آی و پاهایت را شستشو نمای، و اوریه از خانه ملک بیرون رفت و از عقبش مجموعه طعام از ملک بیرون رفت. اما اوریه در دهنه خانه ملک با سایر بندگان آقايش خوابید و به خانه اش فرود نیامد، و هنگامی که داود را خبر داده گفتند که اوریه به خانه اش فرود

نیامده بود، داود به اوریاہ گفت کہ آیا از سفر نیامده ای؟ چرا بہ خانہ ات فرود نیامدی؟ و اوریاہ بہ داود عرض کرد کہ صندوق و اسرائیل و یہودا، در سایہ بانہا ساکنند، و آقایم یوآب و بندگان آقایم بروی صحرا خیمہ نشینند، و من آیا می شود کہ بہ جہت خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زن خود بخانہ خود بروم؟ بہ حیات جانت (سوگند) این کار را نخواہم کرد...

و واقع شد کہ داود صبحدم مکتوبی بہ یوآب نوشتہ بہ دست اوریاہ فرستاد، و در مکتوب بدین مضمون نوشت کہ اوریاہ را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید، و از عقبش پس بروید، تا کہ زدہ شدہ بمیرد (کشتہ شود). و چنین شد بعد از آنی کہ یوآب شہر را ملاحظہ کردہ بود اوریاہ را در مکانی کہ می دانست مردمان دلیر در آن بودہ باشند در آنجا گذاشت و مردمان شہر بیرون آمدہ با یوآب جنگیدند، و بعضی از قوم بندگان داود افتادند و اوریاہ حتی نیز مرد... زن اوریاہ شنید کہ شوہرش اوریاہ مردہ است، و بہ خصوص شوہرش عزاداری نمود و بعد از انقضای تعزیه داود فرستاد او را بخانہ اش آورد کہ او زنش شد!... اما کاری کہ داود کردہ بود در نظر خدا ناپسند آمد!

خلاصہ این داستان تا بہ اینجا چنین می شود کہ: داود روزی بہ پشت بام قصر می رود و چشمش بہ خانہ مجاور می افتد، زنی را برہنہ در حال شستشو می بیند، عشق او در دلش جای می گیرد، بہ ہر وسیلہ ای بود او را بہ خانہ خود می آورد، و او از داود باردار می شود!

شوہر این زن یکی از افسران برجستہ لشکر داود، و مرد پاک طینت و باصفائی بود، داود او را (نعوذ باللہ) با توطئہ ناجوانمردانہ ای از

طریق فرستادن او به منطقه خطرناکی در جنگ به قتل می رساند، و همسر او را رسماً به ازدواج خود درمی آورد!!

اکنون بقیه داستان را از زبان تورات کنونی بشنوید:

در فصل 12 از همان کتاب دوم اشموئیل چنین آمده است: خداوند ناثن را (یکی از پیامبران بنی اسرائیل و مشاور داود) نزد داود فرستاد، و گفت در شهری دو آدم بودند یکی غنی و دیگری فقیر، غنی گوسفند و گاو بسیار داشت، و فقیر را جز یک بره کوچک نبود مسافری نزد غنی آمد او دریغ کرد که از گوسفندان خود غذا برای میهمان تهیه کند، بره مرد فقیر را گرفت و کشت، اکنون چه باید کرد؟!

داود سخت خشمگین شد و به ناثن گفت: به خدا سوگند کسی که این کار را کرده مستحق قتل است!، او باید چهار گوسفند به جای گوسفند بدهد! اما ناثن به داود گفت آن مرد تویی!

داود متوجه کار نادرست خویش شد، و توبه کرد، خداوند توبه او را پذیرفت در عین حال بلاهای سنگین بر سر داود آورد. در اینجا تورات تعبیراتی دارد که قلم از ذکر آن شرم دارد، لذا از آن صرف نظر می کنیم.

در این قسمت از داستان تورات نکاتی به چشم می خورد که مخصوصاً قابل دقت است.

1 - کسی به عنوان دادخواهی نزد داود نیامد بلکه یکی از پیامبران مشاور او داستانی را بر سبیل مثال برای پند و اندرز برای او ذکر کرد سخن از دو برادر و تقاضای یکی از دیگری در اینجا نیست، بلکه سخن از دو آدم غنی و فقیر است که یکی گاو و گوسفندان بسیار داشته، و دیگری فقط یک

بره، ولی مرد غنی بره مرد فقیر را برای میهمان خود کشته، تا اینجا نه سخن از بالا رفتن از دیوار محراب است، نه وحشت داود، و نه طرح دعوا میان دو برادر، و نه تقاضای بخشش.

2 - داود آن مرد غنی ستمگر را مستحق قتل دانست (برای یک گوسفند قتل چرا؟).

3 - بلافاصله حکمی بر ضد این حکم صادر کرد و گفت باید به عوض یک گوسفند چهار گوسفند بدهد؟ (چرا؟).

4 - داود به گناه خود در مورد خیانت به همسر اوریاہ اعتراف کرد.

5 - خداوند او را عفو کرد (به این سادگی چرا؟).

6 - خداوند مجازات عجیبی درباره داود قائل شد که نقل ناکردنش بهتر است.

7 - و همین زن - با این سوابق درخشان - مادر سلیمان شد!

گرچه نقل این داستانها به راستی رنج آور است اما چه می توان کرد، بعضی از جاهلان ناآگاه تحت تأثیر این روایات اسرائیلی چهره پاک آیات قرآن مجید را تیره ساخته اند، و سخنانی گفته اند که برای روشن کردن حق، چاره ای جز ذکر بخشی از این داستان رسوا نبود.

اکنون ما سؤال می کنیم:

1 - آیا پیامبری که خداوند او را در آیات گذشته با ده توصیف بزرگ ستوده و پیامبر اسلام را برای الهام گرفتن به سرگذشت او توجه داده، ممکن است یک هزارم از این اتهامات بر او وارد باشد؟!

2 - آیا این اراجیف با جمله ای که قرآن در آیات بعد از این می گوید:
(یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض): (ای داود ما تو را خلیفه و
نماینده خود در زمین قرار دادیم) سازگار است؟!

3 - پیامبر خدا نه، اگر یک فرد عادی مرتکب چنین جنایتی شود همسر
افسر وفادار و پاک و با ایمانش را این چنین ناجوانمردانه از دست او
برباید مردم چه قضاوتی درباره او خواهند کرد و مجازاتش چیست؟!
حتی اگر این کار از افسق فساق سر زند جای تعجب است.

درست است که تورات داود را پیامبر نمی داند ولی او را به
عنوان یک پادشاه عادل که مقامی بس ارجمند داشته، و
بنیانگذار معبد بزرگ بنی اسرائیل بوده معرفی می کند.

4 - جالب اینکه یکی از کتابهای معروف تورات کتاب (مزامیر داود) و
مناجاتهای او است، آیا مناجات و سخنان یک چنین آدمی می تواند در لابلای
کتب آسمانی قرار گیرد؟

5 - هر کس اندک عقل و شعوری داشته باشد می داند که داستانهای
تورات محرف کنونی در این زمینه خرافاتی است که به دست دشمنان
مکتب انبیاء و یا افراد بسیار ناآگاه و جاهل ساخته و پرداخته شده است چگونه
می توان آنها را معیار بحث قرار داد؟

آری عظمت قرآن در این است که از این گونه خرافات خالی است.

3 - روایات اسلامی و ماجرای داود (علیه السلام)

در روایات اسلامی داستان زشت و خرافی تورات به اشد وجه تکذیب
شده، از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده است که فرمود:

لا اوتی برجل یزعم داود تزوج امرئة اوریا الا جلدته حدین حدا للنبوة
وحدا للاسلام هر کس را نزد من آورند که بگوید داود با همسر اوریا ازدواج
کرده دو حد بر او جاری می کنم حدی برای نبوت و حدی برای اسلام.
چرا که نسبت فوق از یکسو نسبت یک عمل نامشروع به انسان مؤ منی
است و از سوی دیگر هتک مقام نبوت است لذا باید دوبار حد قذف (هر بار 80
تازیانه) در مورد او اجرا شود.

همین معنی به تعبیر دیگری از آن امام بزرگوار نقل شده
من حدثکم بحديث داود علی ما یرویه القصاص جلدته مائة و ستین:
(هر کس حدیث داود را طبق آنچه افسانه سرایان می گویند برای
شما روایت کند من یکصد و شصت تازیانه به او خواهم زد).

در حدیث دیگری که (صدوق) در (امالی) از امام صادق
(علیه السلام) نقل کرده چنین می خوانیم: ان رضا الناس لا یملک، و الستهم لا
تضبط، الم ینسبوا داود الی انه تبع الطیر حتی نظر الی امرأة اوریا فہواها، و
انه قدم زوجها امام التابوت حتی قتل ثم تزوج بها!:

رضایت همه مردم را نمی توان به دست آورد، و زبان آنها را نمی توان بست،
آیا آنها این نسبت (فوق العاده زشت را) به داود ندادند که او به
دنبال پرنده ای به پشت بام قصرش رفت، و چشمش به همسر (اوریا) افتاد، و
عشق او را به دل گرفت، سپس همسر او را به میدان جنگ در پیشاپیش
تابوت (که آثار انبیای بنی اسرائیل در آن حفظ می شد و به عنوان
برکت در پیشاپیش لشکر حمل می نمودند) فرستاد تا کشته شد،
سپس با همسرش ازدواج کرد؟! (جائی که پیامبر بزرگ خدا از زبان مردم در
امان نباشد دیگران چه انتظاری می توانند داشته باشند).

بالاخره در حدیثی در (عیون الاخبار) از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) چنین آمده است که به هنگام گفتگو با ارباب مذاهب مختلف در مورد عصمت پیامبران به یکی از حاضران (علی بن جهم) فرمود: شما درباره داود چه می گوئید؟ او گفت: می گویند داود در محرابش مشغول عبادت بود شیطان به صورت پرنده زیبائی در مقابل او نمایان شد، داود نمازش را شکست و به دنبال پرنده رفت!...

سپس افسانه دیدن زن اوریا را در حال غسل کردن، و دل به او بستن و همسرش را در پیشاپیش تابوت به میدان نبرد فرستادن و کشته شدن و ازدواج داود با همسرش را شرح داد.

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) سخت ناراحت شد، دست بر پیشانی مبارک زد و فرمود: انا لله و انا اليه راجعون، لقد نسبتم نبيا من انبياء الله الى التهاون بصلاته حتى خرج في اثر الطير، ثم بالفاحشة ثم بالقتل؟! (انا لله و انا اليه راجعون، شما پیامبری از پیغمبران خدا را به سستی در نمازش نسبت دادید، تا آنجا که (همچون کودکان) به دنبال پرنده ای رفت، سپس او را به فحشاء، و بعد از آن به قتل انسان بی گناهی متهم ساختید؟!)

(علی بن جهم) پرسید پس گناه داود که از آن استغفار کرد و در قرآن به آن اشاره شده چه بود؟

امام (علیه السلام) در جواب عجله داود را در مسأله قضاوت شرح می دهد و از آیه بعد: یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض به عنوان گواه کمک می گیرد.

(علی بن جهم) سؤال می کند پس داستان (اوریا) چه بوده؟

امام می فرماید: در زمان داود زنانی که شوهرانشان از دنیا می رفت یا کشته

می شد هرگز ازدواج نمی کردند (و این منشا مفاسد فراوان بود) نخستین کسی که خداوند این کار را برای او مباح کرد داود بود (تا این سنت شکسته شود، و زنان شوهر از دست داده از بلاتکلیفی درآیند) لذا داود بعد از آنکه اوریا (بر حسب تصادف در یکی از جنگها) کشته شد همسرش را به عقد خود درآورد، و این بر مردم آن زمان سنگین آمد (و به دنبال آن افسانه ها به هم بافته شد).

از این حدیث استفاده می شود که مسأله (اوریا) یک ریشه واقعی ساده ای داشته، که داود به عنوان یک رسالت الهی آنرا انجام داد، ولی دشمنان دانا از یکسو، و دوستان نادان از سوی دیگر، و افسانه سرایانی که عادت به ارائه مطالب عجیب و دروغین دارند از سوی سوم شاخ و برگهایی برای این قصه درست کرده اند که انسان از آن وحشت می کند.

یکی گفته: لابد این ازدواج بدون مقدمه صورت نگرفته؟

دیگری گفته: لابد خانه اوریا در همسایگی داود بوده!

و بالاخره برای این که چشم داود را به همسر اوریا بیندازند افسانه پرنده را بهم بافته، و سرانجام در مجموع پیامبر بزرگی را به انواع گناهان کبیره شرم آور متهم ساخته اند، و بیخبران ابله آنرا نیز زبان به زبان نقل کرده اند که اگر ذکر آن در کتب معروف نیامده بود حتی نقل آن را غلط می دانستیم.

البته این روایت با آنچه در روایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده منافات ندارد، زیرا سخن آن حضرت اشاره به داستان دروغین معروفی است که نسبت به زنا و مانند آن (نعوذ بالله) به این پیامبر بزرگ می دهد.

توجیهات مفسران

بعضی از مفسران توجیهات دیگری برای داستان داود گفته اند، گر چه با ظاهر آیات سازگار نیست ولی برای تکمیل بحث اشاره به بعضی از آنها را بی مناسبت نمی دانیم.

از جمله اینکه حضرت داود ساعات خود را با برنامه منظم تقسیم کرده بود، و جز در ساعات خاصی ارباب رجوع را نمی پذیرفت.

روزی دو نفر که قصد قتل او را داشتند خواستند نزد او آیند در حالی که داود در محراب به عبادت پروردگار مشغول بود، از فرصت استفاده کرده و از محراب او بالا رفتند هنگامی که نزد او آمدند محافظان را در اطراف مشاهده کردند ترسیدند و فوراً دروغی جعل کرده گفتند: ما دو نفر شاکی هستیم که برای دادخواهی نزد تو آمده ایم، و ماجرائی را که قرآن می گوید شرح دادند داود میان آنها قضاوت کرد، اما نظر به اینکه آگاه بود این صحنه سازی به منظور قتل او بوده خشمگین شده و تصمیم بر انتقام از آنان گرفت، اما چیزی نگذشت که از این تصمیم پشیمان گشت و استغفار کرد.

2 - مفسر بزرگ نویسنده (المیزان) در اینجا بیانی دارد که از نظر اساس و پایه هماهنگ با چیزی است که سایر مفسران بزرگ اسلام در تفسیر این ماجرای داود گفته اند، و ما نیز در بالا آوردیم، ولی در پاره ای از جهات با آن تفاوت دارد که ذیلاً از نظر شما می گذرد:

بسیاری از مفسران معتقداند که آن دو نفر شاکی که وارد بر داود شدند از فرشتگان خدا بودند که خداوند آنان را برای آزمایش داود فرستاد.

ولی خصوصیات داستان مانند بالا رفتن آنها از محراب، و وارد شدن بر داود، بطور غیر عادی، و ترس و وحشت او، و همچنین توجه به اینکه این ماجرا

یک آزمایش الهی است، همه اینها نشان می دهد که این ماجرا به صورت
تمثل از فرشتگان در قیافه مردانی از نوع انسان بوده است.

(منظور از تمثل این است که واقعا در وجود خارجی چنین افرادی به سراغ
داود نیامدند بلکه در قوه ادراک داود چنین منعکس شد).

بنابراین حکمی که او در این دعوا صادر کرد حکمی در
ظرف (تمثل) بوده درست مثل آنکه آنها را در خواب دیده باشد، همانگونه که
انسان در وقایع عالم خواب تکلیفی ندارد در ظرف تمثل نیز تکلیفی نیست
تکلیف در عالم مشهود یعنی جهان ماده است، و اگر خطائی از او سر
زده، در همین ظرف تمثل بوده، و چیزی نیست که با مقام عصمت
ناسازگار باشد، همانند خطای آدم در بهشت پیش از آنکه هبوط به زمین کند که
محل تکلیف و تشریع است، و به این ترتیب استغفار او استغفار از یک گناه
واقعی نیست.

ولی مسلماً ظاهر آیات این است که این شکایت و طرح دعوا از ناحیه
افرادی بوده که عینیت خارجی داشته اند، و با این حال قضاوت مزبور
گناهی نبوده که از داود سر زده باشد بعد از آنکه او از گفتار شاکی
علم و یقین حاصل کرده باشد، هر چند آداب مستحب قضا ایجاب می کرده که
عجله در قضا نکند، و استغفار او نیز از این (ترک اولی) بوده است.

به هر حال ضرورتی ندارد که مجرای این داوری را در ظرف
تمثل بدانیم، و یا به گفته بعضی دیگر آن را یک صحنه سازی برای تنبه و
بیداری داود بشمریم، بهتر این است ظاهر آیات را حفظ کنیم، و به ترتیبی که
گفته شد آنرا تفسیر نمائیم که هم ظواهر الفاظ آیه حفظ شده و هم مشکلی از
نظر مقام عصمت انبیاء پیش نمی آید.

آیه (26) تا (29) و ترجمه

(یا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله إن الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب) (26) (وما خلقنا السماء والأرض وما بينهما بطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار) (27) (أم نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الأرض أم نجعل المتقين كالفجار) (28) (كتاب أنزلناه إليك مبارك ليدبروا آياته وليتذكر أولوا الألباب) (29)

ترجمه:

- 26 - ای داود ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم، در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی منما که تو را از راه خدا منحرف می سازد، کسانی که از راه خدا گمراه شوند عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند.
- 27 - ما آسمان و زمین و آنچه را در میان آنها است بیهوده نیافریدیم، این گمان کافران است وای بر کافران از آتش (دوزخ).
- 28 - آیا کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران!
- 29 - این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کرده ایم تا در آیات آن تدبر کنند و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند.

تفسیر:

حکم به عدالت کن و از هوای نفس پیروی منما!

به دنبال داستان داود، و به عنوان آخرین سخن، وی را مخاطب ساخته و ضمن بیان مقام والای او و وظائف و مسئولیتهای سنگین وی را با لحنی قاطع و تعبیراتی پر معنا شرح داده می فرماید: ای داود ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم لذا در میان مردم به حق حکم کن، و از هوای نفس پیروی منما که تو را از راه خدا منحرف می سازد، کسانی که از راه خداوند گمراه شوند عذاب شدیدی به خاطر فراموش کردن روز حساب دارند (یا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب).

محتوای این آیه که از مقام والای داود و وظیفه مهم او سخن می گوید نشان می دهد که افسانه های دروغینی که درباره ازدواج او با همسر اوریا به هم بافته اند تا چه اندازه بی پایه است.

چگونه ممکن است خداوند به کسی که نسبت به نوامیس مؤ منان و یاران خود چشم خیانت دوخته و دستش به خون بی گناهان آلوده است خلافت روی زمین دهد، و مقام قضاوت را به طور مطلق به او بسپارد؟! این آیه از پنج جمله که هر کدام حقیقتی را دنبال می کند تشکیل یافته:

نخست مقام خلافت داود در زمین است، آیا منظور جانشینی انبیای پیشین است یا خلافت الهی؟ معنی دوم مناسبتر به نظر می رسد، و با آیه 30 سوره بقره سازگارتر است (واذقال ربك للملائكة اني جاعل في

الارض خلیفه): به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت
من در روی زمین خلیفه ای قرار دهم.

البته خلافت به معنی واقعی کلمه در مورد خداوند معنی ندارد زیرا تنها در
مورد کسانی که وفات یا غیبت دارند صحیح است، بلکه منظور
از آن نمایندگی او است در میان بندگان، و اجرای اوامر و فرمانهای او در زمین.
این جمله نشان می دهد که حکومت در زمین باید از حکومت الهی نشأت
گیرد و هر حکومتی از غیر این طریق باشد حکومتی است ظالمانه و غاصبانه.

در جمله دوم دستور می دهد: اکنون که این موهبت بزرگ به تو داده شده
وظیفه تو این است که در میان مردم به حق حکم کنی، در حقیقت نتیجه خلافت
الهی حکومت حق است، و از این جمله می توان استفاده کرد که
حکومت حق نیز تنها از خلافت الهی ناشی می شود و
محصول مستقیم آن است.

در جمله سوم به مهمترین خطری که یک حاکم عادل را
تهدید می کند اشاره کرده می گوید: (هرگز از هوای نفس پیروی مکن).
آری هوای نفس پرده ضخیمی بر چشمان حقیقت بین انسان می
افکند، و میان او و عدالت جدائی می اندازد.

لذا در جمله چهارم می گوید: (اگر از هوای نفس پیروی کنی تو را از راه
خدا که همان راه حق است باز می دارد).

بنابراین هر جا گمراهی است پای هوای نفس در میان است، و هر جا هوای
نفس است نتیجه آن گمراهی است.

حاکمی که پیرو هوای نفس باشد منافع و حقوق مردم را فدای مطامع خویش می کند، و به همین دلیل حکومتش ناپایدار و مواجه با شکست خواهد بود.

ممکن است هوای نفس در اینجا معنی وسیعی داشته باشد که هم هوای نفس خود انسان را شامل شود، و هم هوای نفس مردم را، و به این ترتیب قرآن قلم بطلان بر مکتبهایی که پیروی از افکار عمومی را - هر چه باشد - برای حکومتها لازم می شمرد می کشد، چرا که نتیجه هر دو گمراهی از طریق خدا و صراط حق است.

ما امروز شاهد آثار نکبت بار این طرز تفکر در دنیای به اصطلاح متمدن هستیم که گاهی شنیعترین اعمال زشت را به خاطر تمایلات مردم شکل قانونی داده، و رسوائی را به حد اعلی رسانده اند که قلم از شرح آن شرم دارد.

درست است که پایه های حکومت باید بر دوش مردم باشد، و با مشارکت عموم تحقق یابد، اما این به آن معنی نیست که معیار حق و باطل در همه چیز و در همه جا تمایلات اکثریت باشد.

حکومت باید چهارچوبه ای از حق داشته باشد اما در پیاده کردن این چهارچوب از نیروی جامعه کمک گیرد. و معنی جمهوری اسلامی که ما خواهان آن هستیم و از دو کلمه جمهوری و اسلامی ترکیب یافته نیز همین است و به تعبیر دیگر اصول از مکتب گرفته می شود و اجرا با مشارکت مردم (دقت کنید).

بالاخره در پنجمین جمله به این حقیقت اشاره می کند که گمراهی از طریق حق از فراموشی یوم الحساب سرچشمه می گیرد و نتیجه اش عذاب شدید الهی است.

اصولا فراموشی روز قیامت همیشه سرچشمه گمراهیها است، و هر گمراهی آمیخته با این فراموشکاری است و این اصل تأثیر تربیتی توجه به معاد را در زندگی انسانها روشن می سازد.

روایاتی که در این زمینه در منابع اسلامی وارد شده بسیار قابل دقت است، از جمله حدیث معروفی است که از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) و هم از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که فرمودند ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع، الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی الاخرة:

(ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از ناحیه آن بر شما می ترسم دو چیز است: پیروی از هوا و آرزوهای دور و دراز است، اما پیروی هوا شما را از حق باز می دارد، و آرزوهای دور و دراز قیامت را به دست فراموشی می سپارد).

سزاوار است این جمله با آب طلا نوشته شود و در برابر دیدگان همه مخصوصا حکمرانان و قضات و مسؤولین امور قرار گیرد.

در روایت دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: ثلاث موبقات: شح مطاع و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه: (سه چیز است که آدمی را هلاک می کند: بخلی که مورد اطاعت باشد، و هوای نفسی که از آن پیروی نماید، و راضی بودن انسان از خویشتن)!

سپس به دنبال بحث از سرگذشت داود و خلافت الهی او در زمین، سخن از هدفدار بودن جهان هستی به میان می آورد تا جهت حکومت بر زمین که جزئی از آن است مشخص گردد، می فرماید: ما آسمان و زمین و آنچه را در میان این

دو است باطل و بیهوده نیافریده ایم، این گمان کافران است، وای بر کافران از آتش دوزخ! (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ).

مسأله مهمی که تمام حقوق از آن سرچشمه می گیرد هدفدار بودن خلقت است، هنگامی که در جهان بینی خود این مطلب را پذیرفتیم که این عالم وسیع از ناحیه خداوند بزرگ بیهوده آفریده نشده، بلافاصله به دنبال هدف آن می رویم هدفی که در کلمه های کوتاه و پر محتوای تکامل و تعلیم و تربیت خلاصه می شود، و از آنجا نتیجه می گیریم که حکومتها نیز باید در همین خط گام بردارند، پایه های تعلیم و تربیت را محکم کنند و مایه تکامل معنوی انسانها شوند.

به تعبیر دیگر عالم هستی بر پایه حق و عدالت است، و حکومتها نیز باید هماهنگ با مجموعه عالم یعنی منطبق بر موازین حق و عدالت باشند.

ضمناً آخرین جمله آیه گذشته که سخن از فراموشی روز جزا می گفت نیز با محتوای آیه مورد بحث کاملاً هماهنگ است چرا که هدف آفرینش جهان ایجاب می کند که روز جزائی در کار باشد، و چنانکه در بحثهای معاد (در پایان سوره یس) گفته ایم اگر روز حسابی در کار نبود آفرینش این جهان بیهوده و بی معنی و بی محتوا و نامفهوم بود.

جالب اینکه پایان این آیه به یکی از خطوط روشنی که مکتب ایمان را از کفر جدا می سازد اشاره می کند، و آن اعتقاد به پوچی عالم در مکتبهای الحادی است که ما امروز نیز گرفتار نمونه های آن هستیم. آنها با صراحت اعلام می کنند که این جهان پوچ و بی هدف است با این طرز جهان بینی چگونه می توانند در حکومتهای خود مجری حق و عدالت باشند؟!

تنها حکومتی می تواند حق و عدالت را اجرا کند که از جهان بینی الهی نشأت گیرد که برای عالم هدفی قائل است، و نظامی حساب شده که حکومت نیز باید در مسیر آن باشد. و اگر دنیای الحادی امروز در حکومتش، در جنگ و صلحش، و در اقتصاد و فرهنگش، به بن بست رسیده، ریشه اصلی آن را در همین امر باید جستجو کرد، و نیز به همین دلیل است آنها پایه فعالیت های خود را بر زور و سلطه قرار می دهند، و برای هر کس همان قائلند که می تواند با زور و ستم به دست آورد، و چه وحشتناک است دنیائی که بر این طرز فکر پی ریزی و اداره شود.

به هر حال خداوند حکیم است و ممکن نیست این عالم بزرگ را بدون هدف بیافریند، این هدف در صورتی تأمین خواهد شد که این عالم مقدمه ای باشد برای جهانی وسیعتر و گسترده تر، جهانی که به ابدیت به پیوندد، و مشروعیت عالم دنیا را توجیه کند.

در آیه بعد اضافه می کند: (آیا ممکن است کسانی را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم)؟! (ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدین فی الارض).

(و آیا امکان دارد پرهیزکاران را همچون فاجران قرار دهیم
(ام نجعل المتقین کالفجار).)

نه بی هدفی در خلقت ممکن است، و نه مساوات صالحان و
طالحان، چرا که گروه اول در مسیر اهداف آفرینش گام برمی دارند و به سوی
مقصد پیش می روند اما گروه دوم در جهت مخالف قرار گرفته اند.
در حقیقت بحث معاد با تمام شئونش در این آیه و آیه
قبل به طور مستدل بیان شده است:

از یکسو می گوید: حکمت آفریدگار ایجاب می کند که آفرینش جهان هدفی
داشته باشد (و این هدف بدون جهان دیگر حاصل نمی گردد چرا که چند روزه
زندگی دنیا بی ارزش تر از آن است که بتواند هدف این آفرینش بزرگ باشد).
از سوی دیگر حکمت و عدل او ایجاب می کند که نیکان و بدان و
عادلان و ظالمان یکسان نباشند، و این است مجموعه رستاخیز و پاداش و کیفر
و بهشت و دوزخ.

از این گذشته هنگامی که به صحنه جامعه انسانی در این دنیا می نگریم
فاجران همدیف مؤ منان و بدان را در کنار نیکان می بینیم، بلکه در بسیاری از
موارد مفسدان بدکار را در تنعم و رفاه بیشتری می یابیم، اگر بعد از این جهان
عالم دیگری نباشد که عدالت در آن اجرا شود وضع این جهان هم
مخالف حکمت است و هم بر خلاف عدل و این خود دلیل دیگری بر
مسأله معاد محسوب می شود.

به تعبیر دیگر: برای اثبات معاد گاهی از طریق برهان
حکمت استدلال می شود و گاه از طریق برهان عدالت آیه قبل
به استدلال اول نظر دارد و آیه بعد به استدلال دوم.

در آخرین آیه مورد بحث به مطلبی اشاره می کند که در حقیقت تأمین کننده هدف آفرینش است، می فرماید: (این کتابی پر برکت است که بر تو نازل کرده ایم، تا آیات آنرا تدبر کنند، و صاحبان مغز و اندیشه متذکر شوند) (کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب).

تعلیماتش جاویدان، و دستوراتش عمیق و ریشه دار، و برنامه هایش حیاتبخش و راهبر انسان در طریق هدف آفرینش است.

(هدف) از نزول این کتاب بزرگ این نبوده که تنها به تلاوت و لقلقه زبان قناعت کنند بلکه هدف این بوده که آیاتش سرچشمه فکر و اندیشه، و مایه بیداری وجدانها گردد و آن نیز به نوبه خود حرکتی در مسیر عمل بیافریند.

تعبیر به (مبارک) چنانکه می دانیم به معنی چیزی است که دارای خیر مستمر و مداوم باشد، و این تعبیر در مورد قرآن اشاره به دوام استفاده جامعه انسانی از تعلیمات آن است، و چون این کلمه به صورت مطلق به کار رفته هر گونه خیر و سعادت دنیا و آخرت را شامل می شود.

خلاصه هر خیر و برکتی بخواهید در آن است، به شرط اینکه در آن تدبر کنید و از آن الهام بگیرید و به حرکت درآئید.

نکته ها:

1 - تقوا و فجور در برابر هم

در آیات فوق (فساد در ارض) در مقابل (ایمان و عمل صالح) قرار گرفته، و (فجور) (شکافتن پرده دین) و تقوا در برابر پرهیزکاری. آیا این دو، بیان یک واقعیت است به دو عبارت، یا بیان دو مطلب؟

بعید نیست هر دو تأکید یک معنی بوده باشد، چرا که متقین همان مؤ منان صالح العملند و (فجار) همان (مفسدان فی الارض) .

این احتمال نیز وجود دارد که جمله اول اشاره به جنبه های اعتقادی و عملی هر دو باشد و صاحبان عقیده درست و عمل صالح را با آنها که فاسد العقیده و فاسد العملند مقایسه می کند، در حالی که جمله دوم تنها به جنبه های عملی اشاره دارد.

این تفاوت نیز ممکن است که تقوا و فجور ناظر به کمال و نقصان شخص باشد، و عمل صالح و فساد در ارض ناظر به جنبه های اجتماعی.

ولی تأکید مناسبتر به نظر می رسد.

2 - این آیات ناظر به کیست؟

در روایتی در تفسیر این آیات می خوانیم: الذین آمنوا و عملوا الصالحات: به امیر مؤ منان علی (علیه السلام) و یارانش اشاره می کند، در حالی که: (المفسدین فی الارض): اشاره به مخالفان آنها است.

در حدیث دیگری که (ابن عساکر) از (ابن عباس) نقل کرده، آمده است که منظور از (الذین آمنوا) (علی) (علیه السلام) و (حمزه) و (عبیده) هستند که در میدان بدر در مقابل (عتبه) و (ولید) و (شبهه) از سپاه شرک قرار گرفتند (و با آنها پیکار تن به تن کردند و بر آنها غالب شدند) و منظور از (المفسدین فی الارض) سه نفر نامبرده که از لشکر کفر و شرک است که در برابر آنها قرار گرفته اند.

روشن است که معنی این روایات انحصار مفهوم آیه در افراد خاصی نیست، بلکه بیان شان نزول یا مصداقهای روشن و بارز این آیه است.

آیه (30) تا (33) و ترجمه

(ووهبنا لداود سليمان نعم العبد إنه أواب) (30) (إذ عرض عليه بالعشي-
الصفان الجياد) (31) (فقال إني أحببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت
بالحجاب) (32) (ردوها على فطفق مسحاً بالسوق و إلا عناق) (33)

ترجمه:

30 - ما سليمان را به داود بخشیدیم، چه بنده خوبی؟ چرا که
همواره به سوی خدا بازگشت می کرد (و به یاد او بود).

31 - به خاطر بیاور هنگامی را که عصرگاهان اسبان چابک تندرو
را بر او عرضه داشتند.

32 - گفت من این اسبان را به خاطر پروردگارم دوست دارم (من می
خواهم از آنها در جهاد استفاده کنم و همچنان به آنها نگاه می کرد) تا از
دیدگانش پنهان شدند.

33 - (آنها آنقدر جالب بودند که گفت) بار دیگر آنها را بازگردانید و دست
به ساقها و گردنهای آنها کشید (و آنها را نوازش داد).

تفسیر:

سليمان از نیروی رزمی خود سان می بیند
این آیات همچنان بحث گذشته را پیرامون داود ادامه می دهد.
در نخستین آیه خبر از بخشیدن فرزند برومندی همچون سليمان به او
می دهد که ادامه دهنده حکومت و رسالت او بود، می گوید: ما
سليمان را به داود بخشیدیم، چه بنده خوبی؟ چرا که همواره به سوی خداوند
و آغوش حق باز می گشت (ووهبنا لداود سليمان نعم العبد انه اواب).

این تعبیر که نشان دهنده عظمت مقام سلیمان است شاید برای رد اتهامات بی اساس و زشتی است که در مورد تولد سلیمان از همسر اوریا در تورات تحریف یافته آمده است و در عصر نزول قرآن در آن محیط شایع بوده. تعبیر به (وهبنا) (بخشیدیم) از یکسو، و تعبیر به (نعم العبد) (چه بنده خوبی) از سوی دیگر، و تعلیل آنه اواب (کسی که پیوسته به اطاعت و امتثال فرمان خدا باز می گردد و از کوچکترین غفلت ها و لغزش ها توبه می کند) از سوی سوم همه نشان دهنده عظمت مقام این پیامبر بزرگ است.

تعبیر به (انه اواب) درست همان تعبیری است که درباره پدرش داود در آیه 17 همین سوره آمده بود، و با توجه به اینکه اواب صیغه مبالغه است و مفهومی (بسیار بازگشت کننده) می باشد، و قید و شرطی در آن نیست می تواند بیانگر بازگشت به اطاعت فرمان خدا، بازگشت به حق و عدالت، و بازگشت از غفلت ها و ترک اولی ها باشد.

از آیه بعد داستان اسبهای سلیمان شروع می شود که تفسیرهای گوناگونی برای آن شده که بعضا از سوی ناآگاهان بوده و بسیار زننده و مخالف موازین عقل و حتی دین شأن یک انسان عادی است، تا چه رسد به پیامبر بزرگی همچون سلیمان (علیه السلام) هر چند محققان با الهام از دلائل عقل و نقل راه را بر این گونه تفسیرها بسته اند. ما پیش از آنکه به سراغ احتمالات مختلف برویم آیات را طبق ظاهر آن - یا ظاهرترین احتمال آن - تفسیر می کنیم تا روشن شود این نسبتهای ناروا در قرآن نبوده، بلکه از طریق پیشداوریهای دیگران بر قرآن تحمیل شده است.

قرآن می گوید: به خاطر بیاور هنگامی را که عصرگاهان اسبان چابک و تندرو را بر او (سلیمان) عرضه داشتند (اذ عرض علیه بالعشی-الصافنات الجبار).

(صافنات) جمع (صافنة) بطوری که بسیاری از مفسران و ارباب لغت نوشته اند به اسبهای گفته می شود که به هنگام ایستادن بر روی سه دست و پا ایستاده، و یک دست را کمی بلند کرده، تنها نوک جلو سم را بر زمین می گذارد، و این حالت مخصوص اسبهای چابک و تیزرو است که هر لحظه آماده حرکت می باشد.

(جیاد) جمع (جواد) در اینجا به معنی اسبهای سریع السیر و تندرو است، و در اصل از ماده (جود) و بخشش گرفته شده، منتهی (جود) در انسان از طریق بخشیدن مال است، و در اسب از طریق سرعت سیر. به این ترتیب اسبهای مزبور هم در حالت توقف آمادگی خود را برای حرکت نشان می داد، و هم در حال حرکت سرعت عمل را.

از مجموعه این آیه با قرائن مختلف که در اطراف آن وجود دارد چنین بر می آمد که روزی به هنگام عصر سلیمان از اسبان تیزرو و چابک خود که برای میدان جهاد آماده کرده بود سان می دید، و مأموران با اسبهای مزبور از جلو او رژه می رفتند، و از آنجا که یک پادشاه عادل و صاحب نفوذ باید ارتشی نیرومند داشته باشد، و یکی از وسائل مهم ارتش مرکبهای تندرو است، این توصیف در قرآن بعد از ذکر مقام سلیمان به عنوان یک نمونه از کار او بازگو شده است.

سلیمان در اینجا برای اینکه تصور نشود که علاقه او به این اسبهای پرقدرت جنبه دنیاپرستی دارد، گفت: من این اسبان را به خاطر یاد پروردگارم

و دستور او دوست دارم من می خواهم از آنها در میدان جهاد با دشمنان او استفاده کنم (فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی). در میان عرب معمول است که از (خیل) (اسب) به (خیر) تعبیر می کنند، و در حدیثی آمده است که پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) فرمود: الخیر معقود بنواصی الخیل الی یوم القیامة: خیر و خوبی به پیشانی اسب تا روز قیامت بسته شده است.

سلیمان که از مشاهده این اسبهای چابک و آماده برای جهاد و پیکار با دشمن خرسند شده بود همچنان آنها را نگاه می کرد و چشم به آنها دوخته بود تا از دیدگانش پنهان شدند (حتی توارت بالحجاب). صحنه آنقدر جالب و زیبا و برای یک فرمانده بزرگ همچون سلیمان نشاط آور بود که او دستور داد بار دیگر این اسبها را برای من بازگردانید (ردوها علی).

به هنگامی که مأمورانش این فرمان را اطاعت کردند و اسبها را بازگرداندند سلیمان شخصا آنها را مورد نوازش قرار داد و دست به ساقها و گردنهای آنها کشید (فطفق مسحاً بالسوق والاعناق).

و به این وسیله هم مربیان آنها را تشویق کرد، و هم از آنها قدردانی نمود، زیرا معمول است هنگامی که می خواهند از مرکبی قدردانی کنند دست بر سر و صورت و یال و گردن، یا بر پایش می کشند، و چنین ابراز علاقه ای در برابر وسیله مؤثری که انسان را در هدفهای والایش کمک می کنند از پیغمبر بزرگی همچون سلیمان تعجب آور نیست. (طفق) (به اصطلاح نحویین از افعال مقاربه است و) به معنی آغاز کردن کاری است.

(سوق) جمع (ساق) و (اعناق) جمع (عنق) (گردن) است، و معنی مجموع جمله این است: سلیمان شروع کرد به مسح کردن و نوازش نمودن گردنها و ساقهای آنها.

آنچه در بالا در تفسیر این آیات گفته شد موافق چیزی است که بعضی از مفسران همچون فخر رازی برگزیده اند و در میان بزرگان شیعه از کلمات عالم نامدار و بزرگوار سید مرتضی نیز قسمتی از این تفسیر استفاده می شود، چرا که او در کتاب تنزیه الانبیاء هنگامی که می خواهد نسبتهای ناروائی را که بعضی از مفسران و ارباب حدیث به سلیمان داده اند نفی کند می گوید:

(چگونه ممکن است خداوند در آغاز این پیامبر را مورد مدح قرار دهد، سپس بلافاصله کار زشتی به او نسبت دهد که او مشغول سان دیدن اسبان بود و نماز را فراموش کرد؟ بلکه ظاهر این است که علاقه او به آن اسبها نیز به فرمان پروردگار و امر و دستور او بوده است، زیرا خداوند ما را نیز دستور به نگهداری و پرورش اسب و آماده ساختن آن برای جنگ با دشمنان داده است، چه مانعی دارد که پیامبر خدا نیز چنین باشد).

مرحوم (علامه مجلسی) در کتاب نبوت (بحار الانوار) در تفسیر آیات فوق بیاناتی دارد که بعضی از آنها با آنچه در بالا آوردیم قریب الافق است.

به هر حال مطابق این تفسیر نه گناهی از سلیمان سر زده، نه هماهنگی آیات بهم می خورد و نه مشکلی پیش می آید که بخواهیم به توجیه آن بپردازیم.

اکنون به تفسیرهای دیگری که جمعی از مفسران ذکر کرده اند می پردازیم و از همه مشهورتر این است که: ضمیر در جمله های (تواریت) و (ردوها) هر دو به (شمس) (خورشید) باز می گردد که در عبارت مذکور نیست، ولی از تعبیر به (عشی) (عصرگاهان) در آیات مورد بحث می توان آنرا استفاده کرد

به این ترتیب مفهوم آیات چنین می شود: سلیمان غرق تماشای اسبها بود که خورشید سر به افق مغرب نهاد و در حجاب پنهان شد!

سلیمان که به خاطر از دست رفتن نماز عصرش سخت خشمگین و ناراحت شده بود صدا زد ای فرشتگان پروردگار! خورشید را برای من بازگردانید، این تقاضای سلیمان انجام یافت و رد شمس شد، یعنی خورشید بار دیگر به افق بازگشت، سلیمان وضو گرفت (منظور از مسح کردن ساق و گردن برنامه وضوئی بوده که در آئین سلیمان وجود داشت البته گاهی مسح در لغت عرب به معنی شستن نیز آمده است) سپس نماز خود را بجای آورد.

بعضی از ناآگاهان از این هم فراتر رفته اند، و نسبت زشت و ناروای دیگری نیز در اینجا به این پیغمبر بزرگ داده اند و گفته اند: منظور از جمله (طفق مسحاً بالسوق و الاعناق) این است که دستور داد با شمشیر ساق و گردن اسبها را بزنند و یا شخصاً این کار را کرد، چرا که آنها سبب فراموشی یاد پروردگار و نماز او شده بودند!!

البته بطلان گفتار اخیر بر کسی پنهان نیست، چرا که اسبها گناهی نداشتند که از دم شمشیر سلیمان بگذرند، اگر گناهی باشد متوجه خود او است که غرق تماشای اسبها شده، و غیر آن را فراموش کرده است.

وانگهی کشتن اسبها علاوه بر اینکه جنایت است اسراف نیز هست چگونه ممکن است چنین عمل ناروایی از پیغمبری سرزند؟ لذا در روایاتی که در ذیل این آیات در منابع اسلامی آمده این نسبت شدیداً از سلیمان نفی شده است.

و اما جمله های قبل که از فراموشی و غفلت از نماز عصر سخن می گوید آن نیز این سؤال را به وجود می آورد که مگر ممکن است پیامبر معصومی وظیفه واجب خود را به دست فراموشی بسپارد؟ هر چند سان دیدن اسبها نیز وظیفه دیگری از او بوده است، مگر اینکه به گفته بعضی نماز، نماز نافله و مستحب بوده باشد که فراموشی آن مشکلی ایجاد نکند، ولی برای نماز نافله (رد شمس) ضرورتی ندارد.

از اینها که بگذریم اشکالات دیگری در این تفسیر است.

1 - کلمه (شمس) (خورشید) صریحاً در آیات نیامده، در حالی که اسبها (الصافنات الجیاد) صریحاً ذکر شده است، و مناسبتر این است که ضمیرها به چیزی بازگردد که صریحاً در آیات آمده.

2 - تعبیر به (عن ذکر ربی) ظاهرش این است که محبت این اسبها ناشی از یاد و فرمان خدا بوده در حالی که بر طبق تفسیر اخیر باید کلمه (عن) به معنی (علی) باشد یعنی من محبت اسبها را بر محبت پروردگارم ترجیح دادم و این معنی خلاف ظاهر است (دقت کنید).

3 - از همه اینها عجیبتر جمله (ردوها علی) (آنها بر من بازگردانید) با آن لحن آمرانه است، آیا ممکن است سلیمان با چنین لحنی که با خدمت - گذارانش صحبت می کند از خدا یا فرشتگان او بخواهد که خورشید را بازگردانند

4 - مسئله (رد شمس) گر چه در برابر قدرت خدا محال نیست، اما مشکلات روشنی دارد که جز در موارد قیام دلیل روشن نمی توان آنرا پذیرفت.

5 - آیات فوق با مدح و تمجید سلیمان شروع می شود در حالی که این آیات طبق تفسیر اخیر به مذمت او می انجامد.

6 - اگر نماز واجب ترک شده توجیه آن مشکل است و اگر نماز نافله بوده رد شمس چه لزومی دارد؟

تنها سؤالی که در اینجا باقی می ماند این است که این تفسیر در روایات متعددی که در منابع حدیث آمده است به چشم می خورد، ولی اگر در اسناد این احادیث دقت کنیم تصدیق خواهیم کرد که هیچ کدام سند معتبری ندارد، و غالباً روایات مرسله است.

آیا بهتر این نیست که از این روایات غیر معتبر صرف نظر شود و علمش را به اهلش واگذاریم و آنچه را از آیات با ذهن خالی از پیشداوریها استفاده می کنیم برگزینیم، و از اشکالات مختلف فارغ و آسوده شویم؟

آیه (34) تا (40) و ترجمه

(ولقد فتنا سليمان والقينا على كرسیه جسدا ثم أناب) (34) (قال رب اغفر لی وهب لی ملكا لا ينبغي لأحد من بعدی إنك أنت الوهاب) (35) (فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاً حيث أصاب) (36) (والشياطين كل بناء وغواص) (37) (وأخین مقرنین فی الا صفاد) (38) (هذا عطاءؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب) (39) (وإن له عندنا لزلفی وحسن ماب) (40)

ترجمه:

34 - ما سليمان را آزمودیم، و بر کرسی او جسدی افکندیم، سپس او به درگاه خداوند انابه کرد.

35 - گفت: پروردگارا مرا ببخش، و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچکس نباشد، که تو بسیار بخشنده ای.

36 - ما باد را مسخر او ساختیم تا مطابق فرمانش به نرمی حرکت کند، و به هر جا او می خواهد برود.

37 - و شیاطین را مسخر او ساختیم، هر بناء و غواصی از آنها.

38 - و گروه دیگری (از شیاطین) را در غل و زنجیر (تحت سلطه او) قرار دادیم.

39 - (و به او گفتیم) این عطای ماست به هر کس می خواهی (و صلاح می بینی) ببخش و از هر کس می خواهی امساک کن و حسابی بر تو نیست.

40 - و برای او (سليمان) نزد ما مقامی ارجمند و سرانجامی نیک است.

تفسیر:

آزمایش سخت سليمان و حکومت گسترده او

این آیات همچنان قسمت دیگری از سرگذشت سلیمان را بازگو می کند، و نشان می دهد که انسان به هر پایه ای از قدرت برسد باز از خود چیزی ندارد، و هر چه هست از ناحیه خدا است، مطلبی که توجه به آن پرده های غرور و غفلت را از مقابل چشم انسان کنار می زند، و او را به موقعیت خویش در عرصه جهان هستی واقف می سازد.

نخستین قسمت این آیات درباره یکی از آزمایشهایی است که خدا درباره سلیمان کرد، آزمایشی که با (ترک اولی) همراه بود، و به دنبال آن سلیمان به درگاه خدا روی آورد و از این (ترک اولی) توبه کرد.

فشرده بودن محتوای این آیات باز به گروهی از خیالپردازان افسانه باف مجالی داده است که داستانهای بی اساس و موهومی را در اینجا بسازند، و اموری را به این پیامبر بزرگ نسبت دهند که یا مخالف اساس نبوت است، و یا منافی مقام عصمت، و یا اصولا منافات با منطق عقل و خرد دارد که این خود نیز امتحان و آزمایشی است برای همه پژوهندگان قرآن، در حالی که اگر قناعت به متن گفته قرآن می شد مجالی برای این افسانه های خرافی باقی نمی ماند.

در نخستین آیه مورد بحث قرآن می گوید: ما سلیمان را آزمودیم و بر کرسی او جسدی افکندیم، سپس به درگاه خداوند انابه کرد، و به سوی او بازگشت (و لقد فتننا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب).

(کرسی) به معنی (تخت پایه کوتاه) است، و چنین به نظر می رسد که سلاطین دارای دو نوع تخت بوده اند، تختی برای مواقع عادی بود که پایه های کوتاهی داشت، و تختی برای جلسات رسمی و تشریفاتی که پایه های بلند داشت، اولی را (کرسی) و دومی را (عرش) می نامیدند.

(جسد) به معنی جسم بی روح است، و به گفته راغب در کتاب مفردات مفهومی محدودتر از مفهوم جسم دارد، زیرا جسد بر غیر انسان اطلاق نمی شود (مگر به طور نادر) ولی جسم اعم است.

از این آیه اجمالاً استفاده می شود که موضوع آزمایش سلیمان به وسیله جسد بی روحی بوده است که بر تخت او در برابر چشمانش قرار گرفت، چیزی که انتظار آنرا نداشت، و امید به غیر آن بسته بود، ولی قرآن شرح بیشتری در این زمینه نداده است.

مفسران و محدثان در این زمینه اخبار و تفسیرهایی نقل کرده اند که از همه موجه تر و روشنتر این است که:

سلیمان آرزو داشت فرزندان برومند شجاعی نصیبش شود که در اداره کشور و مخصوصاً جهاد با دشمن به او کمک کنند، او دارای همسران متعدد بود با خود گفت: من با آنها همبستر می شوم - تا فرزندان متعددی نصیبم گردد، و به هدفهای من کمک کنند ولی چون در اینجا غفلت کرد و انشاء الله، همان جمله ای که بیانگر اتکای انسان به خدا در همه حال است، نگفت در آن زمان هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت، جز فرزندی ناقص الخلقه، همچون جسدی بی روح که آنرا آوردند و بر کرسی او افکندند!

سلیمان سخت در فکر فرو رفت، و ناراحت شد که چرا یک لحظه از خدا غفلت کرده، و بر نیروی خودش تکیه کرده است، توبه کرد و به درگاه خدا بازگشت.

تفسیر دیگری که بعد از این تفسیر قابل توجه به نظر می رسد این است که: خداوند سلیمان را با بیماری شدیدی مورد آزمایش قرار داد، آنچنان که

همچون جسدی بی روح بر تختش افتاد، و در زبان عرب معمول است که به انسان ضعیف و بسیار بیمار گاهی (جسد بلا روح) گفته می شود.

سرانجام او توبه کرد و خداوند او را به حال اول بازگرداند (منظور از (اناب) بازگشت به سلامت است).

البته ایرادی که متوجه این تفسیر می شود این است که طبق این معنی باید (و القیناه) بوده باشد، یعنی ما سلیمان را بر تختش به صورت جسدی بی روح افکندیم در حالی که این تعبیر در آیه نیامده است و تقدیر گرفتن نیز بر خلاف ظاهر می باشد.

جمله (اناب) نیز در این تفسیر به معنی بازگشت به صحت آمده که این نیز بر خلاف ظاهر است.

ولی اگر (اناب) را به معنی توبه و بازگشت به خدا بگیریم ضرری به این تفسیر نمی زند بنابراین تنها مورد خلاف ظاهر همان حذف ضمیر (القیناه) می باشد.

اما افسانه های دروغین زشتی که درباره گمشدن انگشتر سلیمان، و یا ربوده شدن آن به وسیله یکی از شیاطین، و نشستن شیطان بر تخت حکومت به جای او که با آب و تاب در بعضی از کتب آمده، و ظاهراً ریشه آن به (تلمود) یهودیان باز می گردد و از خرافات اسرائیلی است با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست.

این افسانه ها قبل از هر چیز دلیل بر انحطاط فکری گویندگانش می باشد، و لذا محققان اسلامی هر جا از آن نام برده اند بی پایه بودن آنها را با صراحت

بازگو کرده اند، و گفته اند نه مقام نبوت و حکومت الهی به انگشتر وابسته است. و نه هرگز خداوند این مقام را از پیامبری گرفته، شیطانی را به صورت پیامبری درآورده، تا چه رسد به اینکه چهل روز بر جای او بنشیند و میان مردم حکومت و قضاوت کند.

به هر حال قرآن در آیه بعد مسأله توبه سلیمان را که در آخرین جمله آیه قبل آمده بود به صورت مشروحتری بازگو کرده، می فرماید: گفت پروردگارا مرا ببخش (قال رب اغفر لی).

و ملک و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچکس نباشد که تو بسیار بخشنده ای (و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب).

در اینجا دو سؤال مطرح است

1 - آیا از این تقاضای سلیمان استشمام بخل نمی شود؟

در پاسخ این سؤال مفسران مطالب بسیاری دارند که قسمت مهمی از آن با ظاهر آیات ناهماهنگ است، آنچه از همه مناسبتر و منطقی تر به نظر می رسد این است که:

او از خداوند یک نوع حکومت می خواست که توأم با معجزات ویژه ای بوده باشد، و حکومت او را از سایر حکومتها مشخص کند زیرا می دانیم هر پیامبری معجزه مخصوص به خود داشته موسی (علیه السلام) معجزه عصا و ید بیضا داشت، آتش برای ابراهیم سرد و خاموش شد، معجزه صالح ناقه مخصوص او بود، و معجزه پیامبر اسلام قرآن مجید بود، سلیمان نیز حکومتی داشت آمیخته با اعجازهای الهی، حکومت بر بادهای و شیاطین، با ویژگیهای بسیار دیگر.

و این برای پیامبران عیب و نقصی محسوب نمی شود که برای خود تقاضای معجزه ویژه ای کنند، تا وضع آنها را کاملاً مشخص کند، بنابراین هیچ مانعی ندارد که دیگران حکومتهای وسیعتر و گسترده تر از سلیمان پیدا کنند اما ویژگیهای آن را نخواهند داشت.

شاهد این سخن آیات بعد از این آیه است که در حقیقت اجابت این درخواست سلیمان را منعکس ساخته و سخن از تسخیر باد و شیاطین می گوید، و می دانیم این موضوع از ویژگیهای حکومت سلیمان بود.

و از اینجا پاسخ سؤال دوم که می گوید: طبق عقیده ما مسلمانان حکومت مهدی (علیه السلام) (ارواحنا فداه) حکومتی است جهانی و مسلماً گسترده تر از حکومت سلیمان، روشن می شود.

زیرا با تمام وسعتی که حکومت حضرت مهدی (علیه السلام) دارد و با همه امتیازاتی که آنها را از سایر حکومتها مشخص می کند، از نظر ویژگیها و خصوصیات با حکومت سلیمان متفاوت است، و این حکومت سلیمان مخصوص خودش بوده.

خلاصه اینکه سخن از کم و زیاد و افزون طلبی و انحصارجویی نیست، سخن از این است که کمال نبوت در این است که از نظر معجزات و ویژگیهای داشته باشد که آنها را از نبوت انبیای دیگر مشخص کند، و سلیمان طالب این بود. در بعضی از روایات که از طرق اهل بیت از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده پاسخی از سؤال بخل داده شده که بسیار جالب است.

حدیث چنین است که یکی از دوستانش بنام علی بن یقظین از آن امام (علیه السلام) سؤال کرد آیا جایز است پیامبر خدا بخیل باشد؟

امام (علیه السلام) فرمود: نه.

عرض کرد پس چرا سلیمان می گوید: (رب اغفر لی و هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی) و مفهوم و تفسیر این آیه چیست؟

امام (علیه السلام) فرمود: حکومت دو گونه است: حکومتی که از طریق ظلم و غلبه و اجبار مردم به دست می آید، و حکومتی که از سوی خداوند است، مانند حکومت خاندان ابراهیم و طالوت و ذوالقرنین.

سلیمان از خداوند خواست حکومتی به او دهد که هیچ کس نتواند بعد از او بگوید از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است.

لذا خداوند متعال باد را مسخر فرمان او ساخت که به نرمی هر کجا او مایل بود جریان می یافت، و صبحگاهان فاصله یک ماه را می پیمود، و عصرگاهان فاصله یکماه را، و خداوند متعال شیاطین را مسخر او ساخت که برای او ساختمان می ساختند و غواصی می کردند، و علم سخن گفتن پرندگان را به او تعلیم داد، و حکومت او را در زمین پا بر جا ساخت، لذا در همان زمان و زمانهای بعد مردم دانستند که حکومت او هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آنرا برمی گزینند، و یا از طریق قهر و غلبه و ستم حاصل می شود ندارد.

علی بن یقطین می گوید عرض کردم پس تفسیر این سخن که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود رحم الله اخی سلیمان ابن داود ما کان ابخله: خدا رحمت کند برادرم سلیمان بن داود را چه بخیل بود چیست؟!

فرمود: دو معنی دارد: نخست اینکه او بسیار در مورد نواامیس و عرضش بخیل بود از اینکه کسی سخن نامناسبی درباره آنها بگوید.

دیگر این که منظور پیامبر (ﷺ) این بود که اگر آیه قرآن را آنچنان که بعضی از جهال تفسیر کرده اند که او تقاضای حکومتی بی نظیر و منحصر به خود کرد باید او مرد بخیلی باشد (و این طعنی است بر آنها). آیات بعد همانگونه که گفتیم بیان این مطلب است که خدا تقاضای سلیمان را پذیرفت و حکومتی با امتیازات ویژه و مواهبی بزرگ در اختیار او گذارد که آنها را می توان در پنج موضوع خلاصه کرد:

1 - تسخیر بادها به عنوان یک مرکب راهوار، چنانکه می فرماید: ما باد را مسخر او ساختیم تا مطابق فرمانش به نرمی حرکت کند، و به هر جا او اراده نماید برود (فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاً حيث أصاب).

مسلم است یک حکومت وسیع و گسترده باید از وسیله ارتباطی سریعی برخوردار باشد، تا رئیس حکومت بتواند در مواقع لزوم به سرعت از تمام مناطق کشور سرکشی کند، و خداوند این امتیاز را به سلیمان داده بود.

اینکه چگونه باد به فرمان او بود؟ و با چه سرعتی حرکت می کرد؟، سلیمان و یارانش به هنگام حرکت به وسیله باد، بر چه چیز سوار می شدند؟ و چه عواملی آنها را از سقوط و کم و زیاد شدن فشار هوا و مشکلات دیگر حفظ می کرد؟

و خلاصه این چه وسیله مرموز و اسرارآمیزی بوده که در آن عصر و زمان در اختیار سلیمان قرار داشت؟

اینها مسائلی است که جزئیات آن بر ما روشن نیست، ما همین قدر می دانیم که این از جمله خوارق عاداتی بود که در اختیار پیامبران قرار می گرفت، یک مسأله عادی و معمولی نبود، یک موهبت فوق العاده و یک اعجاز

بود، و این امور در برابر قدرت خداوند امر ساده ای است و چه بسیارند مسائلی که ما اصل آن را می دانیم اما از جزئیاتش خبر نداریم.

در اینجا سؤال پیش می آید که تعبیر به رخا (نرم و ملایم) که در این آیه وارد شده با تعبیر عاصفه (تندباد) که در آیه 81 سوره انبیاء آمده است هماهنگ نیست، آنجا که می فرماید: (و لسلیمان الريح عاصفة تجري بامرہ الى الارض التي بارکنا فیہا): ما تندباد را مسخر سلیمان ساختیم که به فرمان او به سوی سرزمینی که آن را برکت داده بودیم حرکت می کرد.

این سؤال را از دو راه می توان پاسخ گفت:

نخست اینکه توصیف به (عاصفه) (تندباد) برای بیان سرعت آن است، و توصیف به رخا بیان منظم بودن و نرم بودن حرکات آن می باشد، به طوری که آنها در عین حرکت سریع احساس ناراحتی نمی کردند، درست مانند وسائل تکامل یافته سریع السیر کنونی که بعضاً انسان به هنگامی که با آن سفر می کند این احساس را دارد که گویی در اطاق خانه اش نشسته است در حالی که با سرعت سرسام آوری در حرکت است. دیگر اینکه بعضی از مفسران این دو آیه را ناظر به دو نوع باد دانسته اند که هر دو را خداوند در اختیار سلیمان قرار داده بود نوعی سریع السیر و نوعی آرام.

2 - موهبت دیگر خداوند به سلیمان (علیه السلام) مسأله تسخیر موجودات

سرکش و قرار دادن آن در اختیار او برای انجام کارهای مثبت بود چنانکه در آیه بعد می گوید و شیاطین را مسخر او ساختیم، و هر بنا و غواصی از آنها را سر بر فرمان او نهادیم تا گروهی در خشکی هر بنائی می خواهد

برای او بسازند، و گروهی در دریا به غواصی مشغول باشند (و الشیاطین کل بنأ و غواص).

و به این ترتیب خداوند نیروی آماده ای برای کارهای مثبت را در اختیار او گذاشت، و شیاطین که طبیعتشان تمرد و سرکشی است آنچنان مسخر او شدند که در مسیر سازندگی و استخراج منابع گرانها قرار گرفتند. نه تنها در این آیه که در آیات متعدد دیگری از قرآن مجید به این معنی اشاره شده که شیاطین مسخر سلیمان بودند، و برای او فعالیت‌های مثبتی داشتند، منتها در بعضی از آیات مانند آیات مورد بحث و آیه 82 سوره انبیاء تعبیر به (شیاطین) شده، در حالی که در آیه 12 سوره سبأ تعبیر به (جن) شده است.

همانگونه که قبلاً نیز گفته ایم (جن) موجودی است که از نظر ما پوشیده است، اما دارای عقل و شعور و قدرت می باشد، همچنین مؤمن و کافر است، و هیچ مانعی ندارد که به فرمان خدا در اختیار پیامبری قرار گیرند و به کارهای مفیدی مشغول شوند، این احتمال نیز وجود دارد که شیاطین معنی گسترده ای داشته باشد که هم انسانهای سرکش و هم غیر آنها را شامل شود، و اطلاق شیطان بر این مفهوم وسیع در قرآن مجید آمده است (انعام - 112) و به این ترتیب خداوند نیروئی به سلیمان داد که توانست همه متمردان را تسلیم خود سازد.

3 - موهبت دیگر خداوند به سلیمان مهار کردن گروهی از نیروهای مخرب بود، زیرا به هر حال در میان شیاطین افرادی بودند که به عنوان یک نیروی مفید و سازنده قابل استفاده به حساب نمی آمدند، و چاره ای جز این نبود که آنها در بند باشند، تا جامعه از شر

مزاحمت آنها در امان بماند، چنانکه قرآن در آیه بعد می گوید: و گروه دیگری از شیاطین را در غل و زنجیر تحت سلطه او قرار دادیم (و آخرین مقرنین فی الاصفاد).

(مقرنین) از ماده (قرن) به معنی (مقارنت) و نزدیکی است، و در اینجا اشاره به جمع کردن دست و پا یا گردن در بند و زنجیر است. (اصفاد) جمع (صفد) (بر وزن نمد) به معنی قید و بند است (مانند دستبندها و پابندهائی که بر زندانیان می گذارند، بعضی از جمله (مقرنین فی الاصفاد) (غل جامعه) را استفاده کردند و آن زنجیری بوده است که دستها را به گردن می بست که با معنی (مقرنین) که مفهوم نزدیکی را دارد متناسب است.

این احتمال نیز داده شده که منظور از این جمله این است که آنها هر گروه در یک بند قرار داشتند.

منتها این سؤال پیش می آید که اگر منظور از شیاطین، شیاطین جن باشد که طبعاً دارای جسمی لطیفند غل و زنجیر و دستبند تناسبی با آنها ندارد. لذا بعضی گفته اند که این تعبیر کنایه از بازداشت و جلوگیری آنها از فعالیتهای تخریبی است، و اگر منظور شیاطین و سرکشان انس باشد غل و زنجیر و دستبند مفهوم اصلی خود را حفظ خواهد کرد.

4 - چهارمین موهبت خداوند به سلیمان اختیارات فراوانی بود که دست او را در اعطا و منع باز می گذارد، چنانکه آیه بعد می گوید: به او گفتیم این عطا و بخشش ماست به هر کس می خواهی (و صلاح می بینی) ببخش و از هر کس می خواهی (و صلاح می دانی) امساک کن و حسابی بر تو نیست (هذا عطائنا فامنن او امسك بغیر حساب).

تعبیر (بغیر حساب) یا اشاره به این است که خداوند به خاطر مقام عدالت تو در این زمینه اختیارات وسیعی به تو داده و مورد محاسبه و بازخواست قرار نخواهی گرفت، و یا به این معنی است که عطای الهی بر تو آنقدر زیاد است که هر چه ببخشی در آن به حساب نمی آید.

بعضی از مفسران نیز این تعبیر را تنها مربوط به شیاطین دربند دانستند که هر کس را می خواهی (و صلاح می دانی) آزاد کن و هر کدام را مصلحت می دانی در بند نگهدار، اما این معنی بعید به نظر می رسد زیرا با ظاهر کلمه (عطائنا) هماهنگ نیست.

5 - پنجمین و آخرین موهبت خداوند بر سلیمان مقامات معنوی او بود که خدا در سایه شایستگیهایش به او مرحمت کرده بود، چنانکه در آخرین آیه مورد بحث می فرماید برای او (سلیمان) نزد ما مقامی بلند و والا و سرانجامی نیک است (وان له عندنا زلفی و حسن ماب).

این جمله در حقیقت پاسخی است به آنها که ساحت قدس این پیامبر بزرگ را به انواع نسبتهای ناروا و خرافی - به پیروی آنچه در تورات کنونی آمده است - آلوده ساخته اند، و به این ترتیب او را از همه این اتهامات مبرا می شمرد، و مقام او را نزد خداوند گرامی می دارد، حتی تعبیر به حسن ماب که خبر از عاقبت نیک او می دهد ممکن است اشاره به نسبت ناروایی باشد که در تورات آمده که سلیمان به خاطر ازدواج با بت پرستان سرانجام به آئین بت پرستی تمایل پیدا کرد! و حتی دست به ساختن بتخانه ای زد!! قرآن با این تعبیر خط بطلان بر تمام این اوهام و خرافات می کشد.

نکته ها:

1 - حقایقی که داستان سلیمان به ما می آموزد

بدون شک هدف قرآن از ذکر تواریخ انبیاء تکمیل برنامه های تربیتی از طریق انعکاس عینی واقعیتها در این سرگذشتهای زنده است.

از جمله مسائلی که در لابلای داستان سلیمان عینیت یافته امور زیر است.

الف: داشتن یک حکومت نیرومند با امکانات مادی فراوان و اقتصاد گسترده و تمدن درخشان هرگز منافاتی با مقامات معنوی و ارزشهای الهی و انسانی ندارد، چنانکه آیات فوق بعد از ذکر تمام مواهب مادی سلیمان در پایان می گوید: با این همه او در پیشگاه خدا مقامی والا و سرانجامی نیک داشت.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده است اراً یتیم ما اعطی سلیمان بن داود من ملکه؟ فان ذلک لم یزده الا تخشعا، ما کان یرفع بصره الی السماء تخشعا لربه!:

شنیده اید خداوند چه اندازه از ملک و حکومت به سلیمان داد؟ با این حال اینهمه مواهب جز بر خشوع او نیفزود، به گونه ای که حتی از شدت خشوع و ادب چشم به آسمان نمی انداخت.

ب: برای اداره یک کشور آباد هم وسیله ارتباطی سریع لازم است، و هم به کار گرفتن نیروهای مختلف، و هم جلوگیری از نیروهای مخرب، هم توجه به مسائل عمرانی، هم تولید سرمایه از طریق استخراج منابع مختلف، و هم دادن اختیارات به مدیران لایق که همه اینها در این داستان به طرز روشنی منعکس شده است.

ج: از نیروها باید حداکثر استفاده را کرد و حتی شیاطین را به طور کامل نباید حذف کرد، بلکه آنها را که قابل توجیه و ارشادند در مسیر صحیح به کار گرفت، و تنها آن بخش که به هیچوجه قابل استفاده نیستند باید در بند باشند.

2 - سلیمان در قرآن و تورات

در ترسیمی که قرآن مجید از این پیامبر بزرگ در آیات فوق کرده او را انسانی پاک، پر ارزش مدبر و عدالت پیشه معرفی می کند. در حالی که تورات تحریف یافته کنونی او را (العیاذ بالله) مردی عیاش و هواپرست با نقطه های ضعف فراوان معرفی می کند و عجب اینکه در همین کتاب مناجاتهای سلیمان و اشعار مذهبی او و امثال و حکمتش در کنار بقیه ابواب تورات قرار گرفته که نشان می دهد او مردی حکیم و وارسته بوده است، و این تناقض عجیبی است که در میان مندرجات تورات کنونی وجود دارد.

برای توضیح بیشتر در این زمینه به بحث مشروحی که در جلد 18 تفسیر نمونه ذیل آیات 12 تا 14 سوره سبا (تحت عنوان چهره سلیمان در قرآن و تورات کنونی) آورده ایم مراجعه فرمائید.

آیه (41) تا (44) و ترجمه

(واذكر عبدنا أيوب إذ نادى ربه أنى مسنى الشيطان بنصب و عذاب) (41)
(اركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب) (42) (و هبنا له أهله و مثلهم
معهم رحمة منا و ذكرى لا ولى الا لباب) (43) (وخذ بيدك ضغثا فاضرب به ولا
تحنث إنا وجدناه صابرا نعم العبد إنه أواب) (44)

ترجمه:

41 - به خاطر بیاور بنده ما ایوب را، هنگامی که پروردگارش را خوانده که
شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده.

42 - (به او گفتیم) پای خود را بر زمین بکوب این، چشمه آبی خنک
برای شستشو و نوشیدن است.

43 - و خانواده اش را به او بخشیدیم، و همانند آنها را با آنها قرار دادیم، تا
رحمتی از سوی ما باشد و تذکری برای صاحبان فکر.

44 - (و به او گفتیم) بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را
برگیر و به او (همسرت) بزن و سوگند خود را مشکن، ما او را شکیا یافتیم،
چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود؟

تفسیر:

زندگی پر ماجرای ایوب و مقام صبرش
در آیات گذشته سخن از سلیمان و حشمت او بود که قدرت خداداد را نشان
می داد و این خود نویدی بود برای پیامبر (ﷺ) و مسلمانان مکه که
آن روز در فشار سختی قرار داشتند.

در آیات مورد بحث سخن از ایوب است که الگوی صبر و استقامت می باشد، تا به مسلمانان آنروز و امروز و فردا درس مقاومت در برابر مشکلات و ناراحتیهای زندگی دهد، و به پایمردی دعوت کند، و عاقبت محمود این صبر را روشن سازد.

ایوب سومین پیامبری است که در این سوره گوشه ای از زندگی او مطرح شده، و پیامبر بزرگ ما موظف گردید سرگذشت او را به یاد آورد، و برای مسلمانان بازگو کند تا از مشکلات طاقت فرسا نهراسند، از لطف و رحمت خدا هرگز مأیوس نشوند.

نام یا سرگذشت ایوب در چندین سوره از قرآن آمده است: در سوره نساء آیه 163، در سوره انعام آیه 84 تنها به ذکر نام او در ردیف پیامبران دیگر اکتفا شده که مقام نبوت او را تثبیت و تبیین می کند، بر خلاف تورات کنونی که او را در زمره پیامبران نشمرده بلکه بنده ای متمکن و نیکوکار دارای اموال و فرزندان بسیار می داند.

در سوره انبیاء آیات 83 و 84 توضیح کوتاهی درباره زندگی او آمده، و در آیات مورد بحث از (سوره ص) مشروحتر از هر جای دیگر قرآن شرح حال او ضمن چهار آیه بیان شده است.

نخست می گوید: بنده ما ایوب را بیاد آور هنگامی که پروردگارش را خواند و عرض کرد: شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده (واذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب وعذاب).

(نصب) (بر وزن عسر) و (نصب) (بر وزن حسد) هر دو به معنی بلا و شر است.

از این آیه اولاً مقام والای ایوب در پیشگاه خدا به عنوان (عبدنا) (بنده ما) به خوبی استفاده می شود، ثانیاً اشاره سربسته ای است به گرفتاریهای شدید و طاقتفرسا و درد و رنج فراوان ایوب.

شرح این ماجرا در قرآن نیامده ولی در کتب معروف حدیث و در تفاسیر ماجرا به این صورت نقل شده است:

کسی از امام صادق سؤال کرد: بلائی که دامنگیر ایوب شد برای چه بود؟ (شاید فکر می کرد کار خلافی از او سر زده بود که خداوند او را مبتلا ساخت).

امام در پاسخ او جواب مشروحی فرمود که خلاصه اش چنین است: ایوب به خاطر کفران نعمت گرفتار آن مصائب عظیم نشد بلکه به عکس به خاطر شکر نعمت بود، زیرا شیطان به پیشگاه خدا عرضه داشت که اگر ایوب را شاکر می بینی به خاطر نعمت فراوانی است که به او داده ای، مسلماً اگر این نعمتها از او گرفته شود او هرگز بنده شکرگزاری نخواهد بود!

خداوند برای اینکه اخلاص ایوب را بر همگان روشن سازد، و او را الگویی برای جهانیان قرار دهد که به هنگام نعمت و رنج هر دو شاکر و صابر باشند به شیطان اجازه داد که بر دنیای او مسلط گردد. شیطان از خدا خواست اموال سرشار ایوب، زراعت و گوسفندانش و همچنین فرزندان او از میان بروند، و آفات و بلاها در مدت کوتاهی آنها را از میان برد، ولی نه تنها از مقام شکر ایوب کاسته نشد بلکه افزوده گشت!

او از خدا خواست که این بار بر بدن ایوب مسلط گردد، و آنچنان بیمار شود که از شدت درد و رنجوری به خود پیچد و اسیر و زندانی بستر گردد.

این نیز از مقام شکر او چیزی نکاست.

ولی جریانی پیش آمد که قلب ایوب را شکست و روح او را سخت جریحه دار ساخت، و آن اینکه جمعی از راهبان بنی اسرائیل به دیدنش آمدند و گفتند: تو چه گناهی کرده ای که به این عذاب الیم گرفتار شده ای؟! ایوب در پاسخ گفت: به پروردگارم سوگند که خلافی در کار نبوده، همیشه در طاعت الهی کوشا بوده ام، و هر لقمه غذائی خوردم یتیم و بینوائی بر سر سفره من حاضر بوده.

درست است که ایوب از این شماتت دوستان بیش از هر مصیبت دیگری ناراحت شد، ولی باز رشته صبر را از کف نداد، و آب زلال شکر را به کفران آلوده نساخت، تنها رو به درگاه خدا آورد و جمله های بالا را بیان نمود، و چون از عهده امتحانات الهی به خوبی برآمده بود خداوند درهای رحمتش را بار دیگر به روی این بنده صابر و شکیبا گشود، و نعمتهای از دست رفته را یکی پس از دیگری و حتی بیش از آن را به او ارزانی داشت، تا همگان سرانجام نیک صبر و شکیبائی و شکر را دریابند.

بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده اند که رنج و آزار شیطان نسبت به ایوب از ناحیه وسوسه های مختلف او بود گاه می گفت: بیماری تو طولانی شده، خدایت تو را فراموش کرده!

گاه می گفت: چه نعمتهای عظیمی داشتی؟ چه سلامت و قدرت و قوتی؟ همه را از تو گرفت، باز هم شکر او را بجا می آوری؟!!

شاید این تفسیر به خاطر آن باشد که تسلط شیطان را بر پیامبری همچون ایوب و بر جان و مال و فرزندش بعید دانسته اند، اما با توجه به اینکه این سلطه اولاً به فرمان خدا بوده، و ثانیاً محدود و موقتی بوده و ثالثاً

برای آزمایش این پیامبر بزرگ و ترفیع درجه او صورت گرفته، مشکلی ایجاد نمی‌کند.

به هر حال، می‌گویند: ناراحتی و رنج و بیماری او هفت سال و به روایتی هیجده سال طول کشید و کار بجائی رسید که حتی نزدیکترین یاران و اصحابش او را ترک گفتند، تنها همسرش بود که در وفاداری نسبت به ایوب استقامت به خرج داد.

و این خود شاهی است بر وفاداری بعضی از همسران! اما در میان تمام ناراحتیها و رنجهای آنچه بیشتر روح ایوب را آزار می‌داد مسأله شماتت دشمنان بود، لذا در حدیثی می‌خوانیم: بعد از آنکه ایوب سلامت خود را بازیافت و درهای رحمت الهی به روی او گشوده شد از او سؤال کردند بدترین درد و رنج تو چه بود؟ گفت شماتت دشمنان!.

سرانجام ایوب از بوته داغ این آزمایش الهی سالم به درآمد، و فرمان رحمت خدا از اینجا آغاز شد که به او دستور داد پای خود را بر زمین بکوب، چشمه آبی می‌جوشد که هم خنک است برای شستشوی تنت، و هم گواراست برای نوشیدن (**ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب**). (ارکض) از ماده (رکض) (بر وزن مکث) به معنی کوبیدن پا بر زمین، و گاه به معنی دویدن آمده است، و در اینجا به معنی اول است.

همان خداوندی که چشمه زمزم را در آن بیابان خشک و سوزان از زیر پاشنه پای اسماعیل شیرخوار بیرون آورد، و همان خداوندی که هر حرکت و

هر سکونی، هر نعمت و هر موهبتی، از ناحیه اوست، این فرمان را نیز در مورد ایوب صادر کرد، چشمه آب جوشیدن گرفت چشمه ای خنک و گوارا و شفا بخش از بیماریهای (برون) و (درون).

بعضی معتقدند این چشمه دارای یکنوع آب معدنی بوده که هم برای نوشیدن گوارا بوده، و هم اثرات شفا بخش از نظر بیماریها داشته، هر چه بود لطف و رحمت الهی بود، درباره پیامبری صابر و شکیبا.

(مغتسل) به معنی آبی است که با آن شستشو می کنند، و بعضی آن را به معنی محل شستشو دانسته اند، ولی معنی اول صحیحتر به نظر می رسد، و به هر حال توصیف آن آب به خنک بودن شاید اشاره ای باشد به تأثیر مخصوص شستشو با آب سرد برای بهبود و سلامت تن، همانگونه که در طب امروز نیز ثابت شده است.

و نیز اشاره لطیفی است بر اینکه کمال آب شستشو در آن است که از نظر پاکی و نظافت همچون آب نوشیدنی باشد!

شاهد این سخن اینکه در دستورهای اسلامی نیز آمده، قبل از آنکه با آبی غسل کنید جرعه ای از آن بنوشید!

نخستین و مهمترین نعمت الهی که عافیت و بهبودی و سلامت بود به ایوب بازگشت، نوبت بازگشت مواهب و نعمتهای دیگر رسید، و در این زمینه قرآن می گوید: (ما خانواده اش را به او بخشیدیم) (و وهبنا له اهله).

(و همانند آنها را با آنها قرار دادیم) (و مثلهم معهم).

(تا رحمتی از سوی ما باشد، و هم تذکری برای صاحبان فکر و اندیشه) (رحمة منا و ذکرى لاولى الالباب).

در اینکه چگونه خاندان او به او بازگشتند؟ تفسیرهای متعددی وجود دارد، مشهور این است که آنها مرده بودند خداوند بار دیگر آنها را به زندگی و حیات بازگرداند.

ولی بعضی گفته اند آنها بر اثر بیماری ممتد ایوب از گرد او پراکنده شده بودند، هنگامی که ایوب سلامت و نشاط خود را بازیافت بار دیگر گرد او جمع شدند.

این احتمال نیز داده شده است که همه یا عده ای از آنها نیز گرفتار انواع بیماریها شده بودند رحمت الهی شامل حال آنها نیز شد، و همگی سلامت خود را باز یافتند، و همچون پروانگانی گرد شمع وجود پدر جمع گشتند.

افزودن همانند آنها بر آنها اشاره به این است که خداوند کانون خانوادگی او را گرمتر از گذشته ساخت و فرزندان بیشتری به او مرحمت فرمود.

گرچه در مورد اموال ایوب در این آیات سخنی به میان نیامده است، ولی قرائن حال نشان می دهد که خداوند آنها را به صورت کاملتر نیز به او بازگرداند.

قابل توجه اینکه ذیل آیه فوق هدف بازگشت مواهب الهی به ایوب را دو چیز می شمرد: یکی رحمت الهی بر او که جنبه فردی دارد، و در حقیقت پاداش و جایزه ای است که از سوی خداوند به این بنده صابر و شکیبا، و دیگر دادن درس عبرتی به همه صاحبان عقل و هوش در تمام طول تاریخ تا در مشکلات و حوادث سخت، رشته صبر و شکیبائی را از دست ندهند، و همواره به رحمت الهی امیدوار باشند.

تنها مشکلی که برای ایوب مانده بود سوگندی بود که در مورد همسرش خورده بود و آن اینکه تخلفی از او دید و در آن حال بیماری سوگند یاد کرد که هر گاه قدرت پیدا کند یکصد ضربه یا کمتر بر او بزند، اما بعد از بهبودی می خواست به پاس وفاداریها و خدماتش او را ببخشد، ولی مسأله سوگند و نام خدا در میان بود.

خداوند این مشکل را نیز برای او حل کرد و چنانکه قرآن می گوید: فرمود بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر، و به او بزن و سوگند خود را مشکن! (و خذ بيدك ضعفا فاضرب به ولا تحنث).

(ضعفث) (بر وزن حرص) به معنی دسته ای از چوبهای نازک ساقه گندم و جو و یا رشته های خوشه خرما و یا دسته گل و مانند آن است.

در اینکه تخلف همسر ایوب که طبق روایتی نامش (لیا) دختر یعقوب بود، چه بوده است؟ باز در میان مفسران گفتگو است.

از ابن عباس مفسر معروف نقل شده که شیطان (یا شیطان صفتی) به صورت طبیعی بر همسرش ظاهر شد گفت من شوهر تو را معالجه می کنم تنها به این شرط که وقتی بهبودی یافت به من بگوید تنها عامل بهبودیش من بوده ام، و هیچ مزد دیگری نمی خواهم!

همسرش که از ادامه بیماری شوهر سخت ناراحت بود پذیرفت و این پیشنهاد را به ایوب کرد، ایوب که متوجه دام شیطان بود سخت برآشفته و سوگندی یاد کرد همسرش را تنبیه کند.

بعضی دیگر گفته اند ایوب او را دنبال انجام کاری فرستاد، و او دیر کرد، او که از بیماری رنج می برد سخت ناراحت شد و چنان سوگندی یاد کرد.

ولی به هر حال اگر او از یک نظر مستحق چنین کیفری بوده، از نظر وفاداریش در طول خدمت و پرستاری استحقاق چنان عفو را نیز داشته است.

درست است که زدن یکدسته ساقه گندم یا چوبهای خوشه خرما مصداق واقعی سوگند او نبوده است، ولی برای حفظ احترام نام خدا و عدم اشاعه قانون شکنی او این کار را انجام داد، و این تنها در موردی است که طرف مستحق عفو باشد

و انسان می خواهد در عین عفو، حفظ ظاهر قانون را نیز بکند، و گرنه در مواردی که استحقاق عفو نباشد هرگز چنین کاری مجاز نیست. و بالاخره در آخرین جمله از آیات مورد بحث که در واقع عصاره ای است از آغاز و پایان این داستان می فرماید: ما او را صابر و شکیبا یافتیم، چه بنده خوبی بود ایوب که بسیار بازگشت کننده به سوی ما بود (**انا وجدناه صابرا نعمة العبد انه اواب**).

ناگفته پیداست که دعای او به درگاه خدا، و تقاضای دفع وسوسه های شیطان، و رنج و محنت و بیماری، منافات با مقام صبر و شکیبائی ندارد، آن هم بعد از هفت سال یا به روایتی هیجده سال با درد و بیماری و فقر و ناداری ساختن و تحمل کردن و شاکر بودن.

قابل توجه اینکه در این جمله، حضرت ایوب به سه وصف مهم توصیف شده است که در هر کس باشد انسان کاملی است:

1 - مقام عبودیت 2 - صبر و شکیبائی و استقامت 3 - بازگشت پی در پی

به سوی خدا.

نکته ها:

1 - درسهای مهمی از داستان ایوب

با اینکه مجموع سرگذشت این پیامبر شکیباً تنها در چهار آیه این سوره آمده، اما همین مقدار که قرآن بیان داشته الهام بخش حقایق مهمی است:

الف: آزمون الهی آنقدر وسیع و گسترده است که حتی انبیاء بزرگ با شدیدترین و سخت ترین آزمایشها آزموده می شوند، چرا که طبیعت زندگی این جهان بر این اساس گذارده شده، و اصولاً بدون آزمایشهای سخت استعدادهای نهفته انسانها شکوفا نمی شود.

ب: (فرج بعد از شدت) نکته دیگری است که در این ماجرا نهفته است هنگامی که امواج حوادث و بلا از هر سو انسان را در فشار قرار می دهد، نه تنها نباید مأیوس و نومید گشت، بلکه باید آن را نشانه و مقدمه ای بر گشوده شدن درهای رحمت الهی دانست، چنانکه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

عند تناهی الشدة تكون الفرجة، و عند تضایق حلق البلاء يكون الرخاء: به هنگامی که سختیها به اوج خود می رسد فرج نزدیک است، و هنگامی که حلقه های بلا تنگ تر می شود راحتی و آسودگی فرا می رسد.

ج: از این ماجرا به خوبی بعضی از فلسفه های بلاها و حوادث سخت زندگی روشن می شود، و به آنها که وجود آفات و بلاها را ماده نقضی بر ضد برهان نظم در بحث توحید می شمرند پاسخ می دهد، که وجود این حوادث سخت گاه در زندگی انسانها از پیامبران بزرگ خدا گرفته، تا افراد عادی یک ضرورت است، ضرورت امتحان و آزمایش و شکوفا شدن استعدادهای نهفته، و بالاخره تکامل وجود انسان.

لذا در بعضی از روایات اسلامی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذی يلونهم الامثل فالامثل: بیش از همه مردم پیامبران الهی گرفتار حوادث سخت می شوند، سپس کسانی که پشت سر آنها قرار دارند، به تناسب شخصیت و مقامشان.

و نیز از همان امام بزرگوار (علیه السلام) نقل شده که فرمود: ان فی الجنة منزلة لا يبلغها عبد الا بالابتلاء: در بهشت مقامی هست که هیچکس به آن نمی رسد مگر در پرتو ابتلائات و گرفتاریهایی که پیدا می کند.

د: این ماجرا درس شکیبائی به همه مؤمنان راستین در تمام طول زندگی می دهد، همان صبر و شکیبائی که سرانجامش پیروزی در تمام زمینه هاست، و نتیجه اش داشتن (مقام محمود) و (منزلت والا) در پیشگاه پروردگار است.

ه: آزمونی که برای یک انسان پیش می آید در عین حال آزمونی است برای دوستان و اطرافیان او، تا میزان صداقت و دوستی آنها به محک زده شود که تا چه حد وفادارند، ایوب هنگامی که اموال و ثروت و سلامت خود را از دست داد دوستانش نیز خسته و پراکنده شدند، و دوستان و دشمنان زبان به شماتت و ملامت گشودند، و بهتر از هر زمان خود را نشان دادند، و دیدیم که رنج ایوب از زبان آنها بیش از هر رنج دیگر بود، چرا که طبق مثل معروف زخمهای نیزه و شمشیر التیام می یابد، ولی زخمی که زبان بر دل می زند التیام پذیر نیست!

و: دوستان خدا کسانی نیستند که تنها به هنگام روی آوردن نعمت به یاد او باشند دوستان واقعی کسانی هستند که در (سراً) و (ضرراً) در بلا و نعمت در

بیماری و عافیت، و در فقر و غنا به یاد او باشند، و دگرگوئیهای زندگی مادی ایمان و افکار آنها را دگرگون نسازد.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آن خطبه غرا و پرشوری که در اوصاف پرهیزگاران برای دوست باصفایش همام بیان کرد، و بیش از یکصد صفت برای متقین برشمرد، یکی از اوصاف مهمشان را این می شمرد:

نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء: روح آنها به هنگام بلا همانند حالت آسایش و آرامش است (و تحولات زندگی آنها را دگرگون نمی سازد).

ز: این ماجرا بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند نه از دست رفتن امکانات مادی و روی آوردن مصائب و مشکلات و فقر دلیل بر بی لطفی خداوند نسبت به انسان است، و نه داشتن امکانات مادی دلیل بر دوری از ساحت قرب پروردگار،

بلکه انسان می تواند با داشتن همه این امکانات بنده خاص او باشد مشروط بر اینکه اسیر مال و مقام و فرزند نگردد، و با از دست دادن آن زمام صبر از دست ندهد.

2 - ایوب در قرآن و تورات

چهره پاک این پیامبر بزرگ را که مظهر صبر و شکیبائی است، تا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضرب المثل است، در قرآن مجید دیدیم، که چگونه خداوند در آغاز و پایان این داستان بهترین تجلیل را از او به عمل می آورد.

ولی متأسفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده، و خرافاتی بر آن بسته اند که ساحت قدس او از

آن پاک و منزّه است، از جمله اینکه ایوب به هنگام بیماری بدنش کرم برداشت، و آنقدر متعفن و بدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند! بدون شک چنین روایتی مجعول است هر چند در لابلای کتب حدیث ذکر شده باشد، زیرا رسالت پیامبران ایجاب می کند که مردم در هر زمان بتوانند با میل و رغبت با آنها تماس گیرند، و آنچه موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصله گرفتن افراد از آنها می شود خواه بیماریهای تنفرآمیز باشد، و یا عیوب جسمانی، و یا خشونت اخلاقی در آنها نخواهد بود، چرا که با فلسفه رسالت آنها تضاد دارد.

قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام (ﷺ) می گوید: (فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك): در پرتو رحمت الهی برای آنها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند (آل عمران - 159).

این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند.

ولی در تورات کتاب مفصلی درباره ایوب دیده می شود که قبل از (مزامیر داود) قرار دارد، این کتاب مشتمل بر 42 فصل است، و در هر فصل بحثهای مشروحی وجود دارد، در بعضی از این فصول مطالب زننده ای به چشم می خورد، از جمله اینکه در فصل سوم می گوید: ایوب زبان به شکایت باز کرد و شکوه بسیار نمود، در حالی که قرآن او را به مقام صبر و شکیبائی ستوده است.

3 - توصیف پیامبران بزرگ به اواب

در همین سوره (ص) سه نفر از پیامبران بزرگ به عنوان اواب توصیف شده اند: داود و سلیمان و ایوب، و در سوره ق آیه 32 این وصف برای همه بهشتیان ذکر شده است، (هذا ما توعدون لكل اواب حفيظ).

این تعبیرات نشان می دهد که مقام اواین مقام والا و ارجمندی است، و هنگامی که به منابع لغت مراجعه می کنیم می بینیم اواب از ماده (اوب) (بر وزن قول) به معنی رجوع و بازگشت است.

این رجوع و بازگشت - مخصوصا با توجه به صیغه اواب که صیغه مبالغه است دلالت بر تکرار و کثرت دارد - اشاره به این است که اواین در برابر عواملی که آنها را از خدا دور می سازد اعم از زرق و برق جهان ماده، یا وسوسه های نفس و شیاطین، حساسیت بسیار دارند، اگر لحظه ای دور شوند بلافاصله متذکر شده به سوی او باز می گردند، و اگر لحظه ای غافل گردند به یاد او می افتند و جبران می کنند.

این بازگشت می تواند به معنی بازگشت به اوامر و نواهی الهی باشد یعنی مرجع و تکیه گاه آنها همه جا فرمانهای اوست، و از همه جا به سوی او باز می گردند.

از آیه یا جبال اوبی معه و الطیر سوا آیه - 10 که درباره داود است معنی دیگری نیز برای اواب استفاده می شود و آن همصدا شدن و هم آواز گردیدن است، زیرا می گوید ای کوهها و ای پرندگان! با داود همصدا شوید، بنابراین (اواب) کسی است که همصدا و هماهنگ با قوانین آفرینش، اوامر الهی و حمد و تسبیح عمومی موجودات جهان باشد و اتفاقا یکی از معانی ایوب نیز اواب است.

آیه (45) تا (48) و ترجمه

(واذكر عبدنا إبراهيم وإسحق ويعقوب أولى الأيدي والابصار) (45) (إننا
أخلصناهم بخالصة ذكرى الدار) (46) (وإنهم عندنا لمن المصطفين الأخيار)
(47) (واذكر إسماعيل واليسع وذا الكفل وكل من الأخيار) (48)

ترجمه:

45 - و به خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب
را صاحبان دستهای (نیرومند) و چشمهای (بینا).

46 - ما آنها را با خلوص ویژه ای خالص کردیم، و آن یادآوری سرای
آخرت بود.

47 - و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند.

48 - و به خاطر بیاور اسماعیل و الیسع و ذالکفل را که همه از نیکان بودند.

تفسیر:

شش پیامبر بزرگ دیگر

در تعقیب آیات گذشته که شرح مبسوطی پیرامون زندگی (داود) و
(سلیمان) و شرح کوتاهتری پیرامون زندگی (ایوب) و نقاط برجسته حیات
این پیامبر بزرگ بیان کرد، آیات مورد بحث نام شش تن دیگر از بزرگترین
پیامبران الهی را برده، و اوصاف برجسته آنها را که می تواند الگو و اسوه برای
همه انسانها باشد به طور فشرده بیان می دارد.

جالب اینکه برای این شش پیامبر بزرگ شش توصیف مختلف ذکر شده که
هر کدام معنی و مفهوم خاصی دارد.

نخست روی سخن را به پیامبر اسلام (ﷺ) کرده می گوید: به خاطر
بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحق و یعقوب را (واذکر عبادنا ابراهیم و
اسحاق و یعقوب).

مقام (عبودیت) و بندگی نخستین توصیفی است که برای آنها ذکر شده، و به
راستی همه چیز در آن جمع است، بندگی خدا یعنی وابستگی مطلق به او، یعنی
در برابر اراده او از خود اراده ای نداشتن، و در همه حال سر بر فرمان او نهادن.
بندگی خدا یعنی بی نیازی از غیر او، و بی اعتنائی به ما سوی الله، و تنها
چشم بر لطف او دوختن، این همان اوج تکامل انسان و برترین شرف و افتخار
او است.

سپس اضافه می کند: آنها صاحبان دستهای نیرومند و چشمهای بینا بودند
(اولی الایدی و الابصار).

چه تعبیر عجیبی؟ صاحبان دست و چشم!

(ایدی) جمع (ید) و (ابصار) جمع (بصر) به معنی (چشم) و (بینائی) است.
انسان برای پیشبرد هدفهایش نیاز به دو نیرو دارد: نیروی درک و
تشخیص، و نیروی کار و عمل، و به تعبیر دیگر باید از علم و
قدرت کمک گرفت تا به هدف واصل گشت.

خداوند این پیامبران را به داشتن (درک و تشخیص و بینش قوی) و
(قوت و قدرت کافی) برای انجام کار توصیف کرده است.

آنها افراد کم اطلاعی نبودند، سطح معرفتشان بالا، میزان آگاهی‌شان از آئین
خدا و اسرار آفرینش و رموز زندگی قابل ملاحظه بود.

از نظر اراده و تصمیم و نیروی عمل، افرادی سست و زبون و ضعیف
و ناتوان نبودند، افرادی با اراده پر قدرت، و دارای تصمیم قاطع و آهنین بودند.

این الگوئی است برای همه رهروان راه حق که بعد از مقام عبودیت و بندگی خدا با این دو سلاح برنده مسلح گردند.

از آنچه گفتیم بخوبی روشن شد که دست و چشم در اینجا به معنی دو عضو مخصوص نیست، چرا که بسیارند افرادی که دارای این دو عضوند، اما نه درک و شعور کافی دارند، و نه قدرت تصمیم گیری، و نه توانائی بر عمل، بلکه کنایه از دو صفت علم و قدرت است.

در چهارمین توصیف از آنان می گوید (ما آنها را با خلوص ویژه ای خالص کردیم) (انا خلقناهم بخالصة).

(و آن یادآوری سرای آخرت بود) (ذکری الدار).

آری آنها پیوسته به یاد جهان دیگر بودند، افق دید آنها در زندگی چند روزه این دنیا و لذات آن محدود نمی شد، آنها در ماورای این زندگی زودگذر سرای جاویدان با نعمتهای بی پائش را می دیدند، و همواره برای آن تلاش و کوشش داشتند.

بنابراین منظور از (الدار) (سرا) که به طور مطلق ذکر شده سرای آخرت است، گوئی غیر از آن سرائی وجود ندارد، و هر چه غیر از آن است گذرگاهی به سوی آن!

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که مراد از دار در اینجا سرای دنیا باشد، و تعبیر به (ذکری الدار) اشاره به نام نیکی است که از این پیامبران در این جهان باقی مانده، اما این احتمال - به خصوص با توجه به مطلق بودن (الدار) - بسیار بعید به نظر می رسد، و با کلمه (ذکری) نیز چندان سازگار نیست.

بعضی نیز احتمال داده اند که مراد نام نیک و ذکر جمیل در سرای آخرت باشد که آن نیز بعید به نظر می رسد.

به هر حال دیگران ممکن است گهگاه به یاد سرای آخرت بیفتند مخصوصاً هنگامی که یکی از دوستانشان از دنیا می رود و یا در مراسم تشییع و یادبود عزیزی حاضر می شوند، ولی این یاد (خالص) نیست مشوب به یاد دنیاست، اما مردان خدا توجهی خالص و عمیق و مداوم و مستمر به سرای دیگر دارند، گوئی همیشه در برابر چشمانشان حاضر است، و تعبیر به خالصة در آیه اشاره به همین است.

توصیف پنجم و ششم آنها همانست که در آیه بعد آمده: می فرماید: آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند (وانهم عندنا من المصطفین الاخیار).

ایمان و عمل صالح آنها سبب شده که خدا آنان را از میان بندگان برگزیند و به منصب نبوت و رسالت مفتخر سازد، و نیکوکاری آنها به حدی رسیده که عنوان اخیار (نیکان) را به طور مطلق پیدا کرده اند، افکارشان نیک و اخلاقشان نیک و اعمال و برنامه ها و سراسر زندگانشان نیک است، و آنچه خوبان همه دارند آنها تنها دارند، به همین دلیل بعضی از مفسران از این تعبیر که خداوند بدون هیچ قید و شرطی آنها را از اخیار خوانده، استفاده مقام عصمت برای انبیا کرده اند، چرا که هر گاه انسانی خیر مطلق باشد حتما معصوم است.

تعبیر (عندنا) (نزد ما) تعبیر بسیار پر معنی است، اشاره به اینکه برگزیدگی و نیکی آنها نزد مردم نیست که گاه در ارزیابیهای خود انواع مسامحه و چشم

پوشی را روا می دارند، بلکه توصیف آنها به این دو وصف نزد ما محقق بوده که با دقت تمام و ارزیابی ظاهر و باطن آنها انجام گرفته است. بعد از اشاره به مقامات برجسته سه پیامبر فوق نوبت به سه پیامبر بزرگ دیگر می رسد، می فرماید: و به یاد آور اسماعیل و الیسع و ذالکفل را که همه از اخیار و نیکان بودند (واذکر اسماعیل و الیسع و ذالکفل کل من الاخیار).

هر یک از آنها الگو و اسوه ای در صبر و استقامت و اطاعت فرمان خدا بودند، مخصوصا اسماعیل که آماده شد جان خود را فدای راه او کند به همین دلیل (ذبیح الله) نامیده شد، با پدرش ابراهیم در بنای خانه کعبه و گرم کردن این کانون بزرگ و رسالتهای دیگر همکاری فراوان داشت، توجه به زندگی آنان برای پیامبر اسلام (ﷺ) و همه مسلمین الهام بخش است، و مطالعه زندگی این چنین مردان بزرگ به زندگی انسانها جهت می دهد، روح تقوا و فداکاری و ایثار را در آنها زنده می کند، و در برابر مشکلات و حوادث سخت مقاوم می سازد.

تعبیر به (کل من الاخیار) با توجه به اینکه همین توصیف (الاخیار) عینا درباره (ابراهیم) و (اسحاق) و (یعقوب) به عنوان آخرین صفت آمده بود ممکن است اشاره به این باشد که این سه پیامبر نیز دارای تمام اوصاف سه پیامبر پیشین بودند، چرا که خیر مطلق معنی وسیعی دارد که هم نبوت را شامل می شود و هم توجه به سرای آخرت، و هم مقام عبودیت و علم و قدرت را.

در میان این سه پیامبر اسماعیل از همه معروفتر و شناخته تر است، اما الیسع که نام او دو بار در قرآن مجید آمده است (اینجا و سوره انعام آیه 86) تعبیر

قرآن درباره او نشان می دهد که وی از پیامبران بزرگ الهی بوده است، و در زمره کسانی است که درباره آنها می فرماید: (و کلا فضلنا علی العالمین) هر یک از آنها را بر جهانیان برتری دادیم (انعام - 86).

بعضی معتقدند او همان یوشع بن نون پیامبر معروف بنی اسرائیل است، که الف و لام بر آن داخل شده، و شین به سین تبدیل گردیده است، و داخل شدن الف و لام بر یک نام غیر عربی (و در اینجا عبری) چیز تازه ای نیست، همانگونه که عرب اسکندر را به عنوان الاسکندر می شناسند.

در حالی که بعضی آن را یک واژه عربی می دانند که از یسع (فعل مضارع از ماده وسعت) گرفته شده، و بعد از آنکه جنبه اسمی به خود گرفته الف و لام که از مشخصات اسم است بر آن وارد شده.

آیه سوره انعام نشان می دهد که او از دودمان ابراهیم است، ولی روشن نمی سازد که از پیامبران بنی اسرائیل بوده یا نه؟

در تورات در کتاب پادشاهان نام وی الیشع فرزند شافات ضبط شده، و معنی الیشع در زبان عبری ناجی و معنی شافات قاضی است.

بعضی او را با خضر یکی دانسته اند، اما دلیل روشنی بر این معنی در دست نیست، و اینکه بعضی او را همان ذا الکفل می دانند خلاف صریح آیه مورد بحث است چرا که ذا الکفل را عطف بر الیسع کرده، به هر حال او پیامبری است والامقام و پر استقامت و برای الهام گرفتن از زندگانش همین برای ما کافی است.

و اما ذا الکفل مشهور این است که از پیامبران بوده، و ذکر نام او در ردیف نام پیامبران در سوره انبیاء آیه 85 بعد از نام اسماعیل و ادريس گواه بر این معنی است.

بعضی معتقدند که او از پیامبران بنی اسرائیل است، وی را فرزند ایوب می دانند که اسم اصلیش بشر یا بشیر یا شرف بوده است و بعضی او را همان حزقیل می دانند که ذا الکفل به عنوان لقب او انتخاب شده است.

در اینکه چرا او ذا الکفل نامیده شده، با توجه به اینکه کفل هم به معنی نصیب آمده و هم به معنی کفالت و عهده داری، احتمالات مختلفی داده اند:

گاه گفته اند: چون خداوند نصیب وافر از ثواب و رحمتش به او مرحمت فرمود ذا الکفل یعنی صاحب بهره وافی نامیده شد.

و گاه گفته اند چون تعهد کرده بود که شبها را به عبادت برخیزد، و روزها را روزه دارد، و هنگام قضاوت هرگز خشم نگیرد، و بر سر این عهد و پیمان باقیماند این لقب به او داده شد.

و گاه گفته اند چون گروهی از انبیاء بنی اسرائیل را کفالت کرد و جان آنها را در برابر پادشاه جبار زمان حفظ نمود او را به این اسم نامیدند.

به هر حال همین مقدار از زندگی او که امروز در دست ماست دلیلی بر استقامت او در طریق اطاعت و بندگی خدا و مقاومت در برابر جباران است و سرمشقی است برای امروز و فردای ما، هر چند درباره جزئیات زندگی آنها بر اثر بعد زمان نمیتوان قضاوت دقیقی کرد.

آیه (49) تا (54) و ترجمه

(هذا ذكر وإن للمتقين لحسن مآب) (49) (جنت عدن مفتحة لهم إلا
بوب) (50) (متكين فيها يدعون فيها بفكحة كثيرة و شراب) (51) (وعندهم
قصر الطرف أتراب) (52) (هذا ما توعدون ليوم الحساب) (53) (إن هذا
لرزقنا ما له من نفاد) (54)

ترجمه:

- 49 - این یک یادآوری است، و برای پرهیزگاران بازگشت نیکویی است.
- 50 - باغهای جاویدان بهشتی که درهائش به روی آنان گشوده است.
- 51 - در حالی که در آن بر تختها تکیه کرده اند و انواع
میوه ها و نوشیدنیهای گوناگون در اختیار آنان است.
- 52 - و نزد آنان همسرانی است که تنها چشم به شوهرانشان دوخته اند و
همگی هم سن و سالند.
- 53 - این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده داده
میشود (وعدهای تخلف ناپذیر).
- 54 - این روزی ما است که هرگز پایان نمی گیرد.

تفسیر:

این وعده برای پرهیزکاران است از اینجا فصل دیگری از آیات این سوره
آغاز می شود که پرهیزگاران و متقین را با گردنکشان طاغی مقایسه کرده، و
سرنوشت هر دو گروه را در قیامت شرح می دهد، و در مجموع
بحثهای آیات گذشته را تکمیل می کند.

نخست به عنوان یک جمعبندی از سرگذشت انبیای پیشین و نکات آموزنده زندگی آنها می فرماید: این یک تذکر و یادآوری است (هذا ذکر).

آری هدف از بیان فرازهائی از تاریخ پرشکوه آنان داستانسرائی نبود، هدف ذکر و تذکر بود، همانگونه که از آغاز این سوره روی این مسأله تکیه شده (ص والقران ذی الذکر).

هدف بیدار ساختن اندیشه ها، بالا بردن سطح معرفت و آگاهی، و افزودن نیروی مقاومت و پایداری در مسلمانانی است که این آیات برای آنها نازل شده است.

سپس مسأله را از صورت خصوصی و بیان زندگی انبیاء درآورده، شکل کلی به آن می دهد، سرنوشت متقین را به طور عموم مورد بحث قرار داده، می فرماید: برای پرهیزگاران حسن مرجع و محل بازگشت نیکوئی است (وان للمتقین لحسن مآب).

بعد از این جمله کوتاه و سربسته که خوبی حال آنها را اجمالاً ترسیم می کند، با استفاده از روش اجمال و تفصیل که روش قرآن است به شرح آن پرداخته می گوید: بازگشت آنها به باغهای جاویدان بهشت است که درهائیش به روی آنان گشوده است (جنات عدن مفتحة لهم الابواب).

(جنات) اشاره به باغهای بهشت است و (عدن) (بر وزن عدل) به معنی استقرار و ثبات است، و (معدن) را به این جهت معدن گفته اند که فلزات و مواد گرانبه در آنجا مستقر است، به هر حال این تعبیر در اینجا اشاره به جاویدان بودن باغهای بهشت است.

تعبیر به (مفتحة لهم الابواب) اشاره به آن است که حتی زحمت گشودن درها برای بهشتیان وجود ندارد، گوئی بهشت در انتظار آنهاست،

و هنگامی که چشمش به آنان می افتد آغوش باز می کند و آنها را به درون دعوت می کند!

سپس آرامش و احترام خاص بهشتیان را به این صورت بیان می کند: (این در حالی است که آنها بر تختها در آن تکیه کرده اند، و انواع میوه های فراوان و نوشیدنی در اختیار آنها است) هر زمان آن را می طلبند، فوراً نزد آنها حاضر می شود (متکئین فیها یدعون فیها بفاکهة کثیرة و شراب).

آیا فوراً به وسیله خدمتکاران بهشتی در برابر آنها حاضر میگردد، یا تنها اراده آنها کافی برای حضور آن است؟ هر دو احتمال وجود دارد. تکیه روی (فاکهة) و (شراب) (میوه و نوشیدنی) ممکن است اشاره به این باشد که بیشترین غذای بهشتیان میوه است، هر چند غذاهای دیگر طبق صریح آیات قرآن نیز در آنجا وجود دارد.

همانگونه که بهترین و سالمترین غذای انسان در این دنیا نیز میوه است! تعبیر به (کثیرة) اشاره به انواع مختلف میوههای بهشتی است، همانگونه که نوشیدنی و شراب طهور آن نیز اشکال متنوعی دارد که در آیات مختلف قرآن به آن اشاره شده است.

بعد از آن سخن از همسران پاک بهشتی به میان آورده، می گوید: نزد بهشتیان همسرانی است که فقط چشم به شوهرانشان دوخته اند همگی جوان و با شوهران خود هم سن و سالند (و عندهم قاصرات الطرف اتراب).

(طرف) (بر وزن برف) به معنی پلک چشم است، و گاه به معنی نگاه کردن نیز آمده است، توصیف زنان بهشتی به (قاصرات الطرف) (آنها که نگاهی کوتاه دارند) اشاره به این است که تنها چشم به همسران خود دوخته اند، فقط به

آنها عشق می ورزند و به غیر آنان نمی اندیشند که این از بزرگترین مزایای همسر است، بعضی از مفسران نیز آن را به معنی حالت خمار بودن چشم که حالت جالب مخصوصی است دانسته اند، جمع میان این دو معنی نیز بی مانع است.

(اتراب) به معنی (هم سن و سال) توصیف دیگری است برای زنان بهشتی نسبت به همسرانشان، چرا که توافق سنی جاذبه را میان دو همسر افزون می کند، و یا توصیفی است برای خود آن زنان که همه آنها هم سن و سال و جوانند.

در آخرین آیات مورد بحث به تمام هفت نعمت بزرگ بهشتیان که در آیات قبل آمده بود اشاره کرده، می گوید: این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده داده می شود (هذا ما توعدون لیوم الحساب).

و عده ای تخلفناپذیر و نشاط انگیز، و عده ای از سوی خداوند بزرگ. و برای تأکید بر جاودانگی این مواهب می افزاید این رزق و روزی ماست عطائی است که هرگز پایان نمی گیرد و فنائی برای آن متصور نیست (ان هذا لرزقنا ما له من نفاد).

بنابراین غم زوال و نابودی که همچون سایه شومی بر نعمتهای این جهان افتاده در آنجا وجود ندارد، و از برکت خزائن پر بار الهی پیوسته مدد می گیرد و محدودیتی برای آن نیست، و حتی کاستی در آن ظاهر نمی شود، چون اراده خدا بر آن تعلق گرفته.

آیه (55) تا (61) و ترجمه

(هذا وإن للطغين لشر مآب) (55) (جهنم يصلونها فبئس المهاد) (56)
(هذا فليذوقوه حميم و غساق) (57) (و آخر من شكله أزوج) (58) (هذا فوج
مقتحم معكم لا مرحبا بهم إنهم صالوا النار) (59) (قالوا بل أنتم لا مرحبا
بكم أنتم قدمتموه لنا فبئس القرار) (60) (قالوا ربنا من قدم لنا هذا فزده عذابا
ضعفا في النار) (61)

ترجمه:

55 - این (پاداش پرهیزگاران است) و برای طغیانگران
بدترین محل بازگشت است.

56 - دوزخ است که در آن وارد می شوند و چه بستر بدی است؟!!

57 - این نوشابه حمیم و غساق است دو مایع سوزان و تیره رنگ (که باید
از آن بچشند).

58 - و جز اینها کیفرهای دیگری همشکل آن را دارند.

59 - (به آنها گفته می شود) این فوجی است که همراه شما وارد دوزخ
همان رؤ سای ضالاند) خوشامد بر آنها مباد، همگی در آتش خواهند
سوخت.

60 - آنها (به رؤ سای خود) می گویند: بلکه خوشامد بر شما مباد که این
عذاب را شما برای ما فراهم ساختید، چه بد قرارگاهی است اینجا؟!!

61 - (سپس) می گویند: پروردگارا هر کس این عذاب را برای ما فراهم
ساخته عذابی مضاعف در آتش بر او بیفزاید.

تفسیر:

و این هم کیفر طاغیان!

در آیات گذشته نعمتهای هفتگانه و مواهب بیدریغ پروردگار برای پرهیزگاران برشمرده شد، و در آیات مورد بحث با استفاده از روش مقابله و مقایسه که قرآن زیاد آن را به کار می گیرد سرنوشت شوم و کیفرهای گوناگون طاغیان و سرکشان را در برابر خداوند برمی شمرد.

نخست می گوید: آنچه گفته شد پادشاهای متقین است، و برای طغیانگران بدترین مرجع و محل بازگشت است! (هذا وان للطاغین لشر مآب).

متقین، (حسن مآب) داشتند، اینها (شرمآب) و سرنوشت و بازگشت شوم دارند.

سپس با استفاده از روش اجمال و تفصیل به شرح این جمله سر بسته پرداخته می گوید: (این بازگشت شوم و مرجع سوء همان دوزخ است که در آن وارد می شوند و به آتش آن می سوزند، و چه بستر بدی است آتش دوزخ!) (جهنم یصلونها فبئس المهاد).

گویا جمله (یصلونها) (در جهنم وارد می شوند و به آتش آن می سوزند) برای بیان این است که کسی گمان نکند تنها جهنم را از فاصله دور می بینند و یا در کنار آن قرار می گیرند، نه، به درون آن وارد می کنند، و نیز کسی توهم نکند که آنها به آتش دوزخ عادت می کنند و انس می گیرند، نه پیوسته با آن می سوزند.

(مهاد) - چنانکه قبلا هم گفته ایم - به معنی بستری است که برای خواب و استراحت گسترده می شود، به گاهواره طفل نیز اطلاق می گردد.

بستر جایگاه استراحت است و باید از هر نظر مناسب
حال و ملایم طبع باشد، اما چگونه خواهد بود وضع کسانی که بسترشان آتش
جهنم می باشد؟!

سپس به انواع دیگری از عذابهای آنها پرداخته می گوید: (این نوشابه حمیم
و غساق است که باید از آن بچشند) (هذا فلیذوقوه حمیم و غساق) .
(حمیم) به معنی آب داغ و سوزان که یکی از نوشابه های دوزخیان
می باشد، در برابر انواع شراب طهور که در آیات قبل برای بهشتیان ذکر شده
بود.

(غساق) از ماده (غسق) (بر وزن رمق) به معنی شدت تاریکی شب
است، ابن عباس آن را به نوشابه بسیار سردی (که از شدت برودت
درون انسان را می سوزاند و مجروح می کند) تفسیر کرده است، ولی در مفهوم
ریشه این کلمه چیزی نیست که دلالت بر این معنی کند جز اینکه
مقابله آن با حمیم که آب داغ و سوزان است ممکن است منشا چنین استنباطی
شده باشد.

(راغب) در (مفردات) آن را به قطراتی که از پوست تن دوزخیان (و
جراحات بدن آنها) بیرون می آید تفسیر کرده است.
لابد تیره بودن رنگ آن سبب اطلاق این واژه بر آن شده است،
چرا که محصول آن آتش سوزان چیزی جز یک مشت اندام سوخته با
تراوشهای سیاه نیست!

به هر حال از پاره ای از کلمات بر می آید که غساق بوی بسیار بد و زننده
ای دارد که همگان را ناراحت می کند.

بعضی دیگر آن را به یک نوع عذاب که جز خدا از آن آگاه نیست تفسیر کرده اند، چرا که آنها مرتکب گناهان و مظالم سختی شده اند که جز خدا از آن آگاه نبوده و کیفرشان نیز باید چنین باشد.

همانگونه که بهشتیان پرهیزگار اعمال نیکی انجام می دادند که جز خدا از آن آگاه نبود لذا به آنها وعده پادشاهی داده شده که جز خدا از آن خبر ندارد: (فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین) (الم سجده - 17).

باز به انواع دیگری از عذابهای دردناک آنها اشاره کرده، می گوید: (و جز اینها، کیفرهای دیگری هم شکل آن دارند) (وآخر من شکله ازواج). (شکل) (به فتح شین) به معنی مثل و مانند است، و (ازواج) به معنی انواع و اقسام است و این یک اشاره اجمالی به انواع دیگری از عذاب همانند عذابهای گذشته است که در اینجا به طور سربسته بیان شده، و شاید برای محبوسان این جهان ماده قابل توصیف و درک نباشد. این در حقیقت نقطه مقابل (فاکهة کثیرة) در آیات گذشته است که اشاره به انواع مختلف نعمتها و میوههای بهشتی بود.

به هر حال این شباهت ممکن است در شدت و ناراحتی و یا در جمیع جهات باشد.

سپس آخرین مجازات آنها را که هم نشینان بد با زبانی مملو از سرزنش است مطرح ساخته می گوید: هنگامی که روسای ضلال وارد دوزخ می شوند و با چشم خود می بینند که پیروان را نیز به سمت دوزخ می آورند به یک دیگر می گویند: این فوجی است که همراه شما وارد دوزخ می شود (هذا فوج مقتحم معکم).

(خوش آمد بر آنها مباد!) (لامرحبا بهم).

(آنها همگی در آتش خواهند سوخت) (**انهم صالوا النار**).

جمله (هذا فوج مقتحم معكم) به قرینه جمله ها و آیات بعد، از گفتار پیشوایان ضلالت و گمراهی است، وقتی پیروان خویش را آماده ورود در دوزخ می بینند به یکدیگر می گویند اینها هم با شما خواهند بود بعضی از مفسران نیز آن را خطاب فرشتگان به سردمداران کفر و عصیان میدانند، ولی معنی اول مناسبتر به نظر میرسد.

(مرحبا) کلمهای است که به هنگام خوش آمد گفتن به میهمان، گفته می شود و (لامرحبا) ضد آن است، این کلمه مصدر از ماده رحب (بر وزن محو) به معنی وسعت مکان است، یعنی بفرمائید که در مکان وسیع و مناسبی ورود کرده اید، و معادل آن در زبان فارسی جمله (خوش آمدید) می باشد.

مقتحم از ماده اقتحام به معنی وارد شدن در کار شدید و خوفناک است، و غالبا به ورود در کارها بدون مطالعه و فکر قبلی نیز اطلاق می شود. این تعبیر نشان می دهد که پیروان ضلالت بدون مطالعه و فکر و صرفا روی هوا و هوس و تقلیدهای کورکورانه در آتش شدید و خوفناک جهنم ورود می کنند.

به هر حال این صدا به گوش پیروان میرسد و از ناخوشامد گفتن روسای ضلالت سخت خشمگین می گردند، رو به سوی آنها کرده، (میگویند: بلکه خوشامد بر شما مباد که شما این عذاب دردناک را به ما پیشنهاد کردید و برای ما فراهم ساختید، چه بد قرارگاهی است دوزخ؟!) (**قالوا بل انتم لا مرحبا بكم انتم قدمتموه لنا فبئس القرار**).

جمله اخير (فبئس القرار) در حقيقت نقطه مقابل (جنات عدن) است که درباره پرهيزگاران آمده بود، اشاره به اينکه مصيبت بزرگ اين است که دوزخ جايبگاه موقتي نيست، بلکه قرارگاه ثابت است!

هدف پيروان از اين تعبير اين است که آنها می خواهند بگویند هر چه هست اين حسن را دارد که شما روسای ضلالت نیز در اين امر با ما مشترکيد، و اين مایه تشفی قلب ماست، و يا اشاره به اين است که جنایت شما پيشوایان بر ما جنایتي بس عظيم بود، چرا که دوزخ یک جايبگاه موقتي نيست بلکه قرارگاه ماست.

ولی با اين حال پيروان به اين سخن راضی نمی شوند، چرا که روسای ضلالت را که عامل اصلی جرم بودند از خود مستحق تر می دانند لذا رو به درگاه خدا کرده (می گویند: پروردگارا! هر کس اين عذاب را برای ما فراهم ساخته عذابی مضاعف در آتش دوزخ بر او بیفزای) (قالوا من قدم لنا هذا فزده عذابا ضعفا في النار).

عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذابی به خاطر گمراه کردن ما. اين آیه شبیه همان مطلبی است که در آیه 38 سوره اعراف آمده: (ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار): (پروردگارا! اينها ما را گمراه کردند، عذاب مضاعف از آتش برای آنها قرار ده! هر چند دنباله همین آیه سوره اعراف می گوید (هر دو عذاب مضاعف دارند) (چرا که پيروان نیز نیروی اجرائی پيشوایان بودند، و زمینه های ضلالت و فساد به دست آنها فراهم شد که اگر توده مردم تنور ظالمان را داغ نکنند آنها قدرت بر انجام کاری نخواهند داشت) ولی به هر حال

شک نیست که عذاب پیشوایان به درجات سنگینتر است هر چند هر دو عذاب مضاعف دارند.

آری این است سرانجام کسانی که با هم پیمان دوستی بستند و در راه انحراف و ضلالت بیعت کردند که وقتی نتایج شوم اعمال خود را می بینند به مخاصمت و دشمنی و نفرین بر یکدیگر برمی خیزند.

قابل توجه اینکه در این آیات ذکر نعمتهای پرهیزگاران تنوع بیشتری از ذکر مجازاتها و عذابهای طغیانگران دارد (در قسمت اول به هفت موهبت و در قسمت دوم به پنج عذاب اشاره شده) این شاید به خاطر پیشی گرفتن رحمت خدا بر غضب اوست (یا من سبقت رحمته غضبه!)

آیه (62) تا (64) و ترجمه

(و قالوا ما لنا لا نرى رجلا كنا نعدهم من الا شرار) (62) (أتخذنهم سخريا
أم زاغت عنهم الابصر) (63) (إن ذلك لحق تخاصم أهل النار) (64)
ترجمه:

62 - آنها می گویند چرا مردانی را که ما از اشرار می شمردیم (در اینجا، در
آتش دوزخ) نمی بینیم.

63 - آیا ما آنها را به سخریه گرفتیم یا (به اندازهای حقیر بودند که)
چشمها آنها را نمیدید؟!

64 - این یک واقعیت است گفتگوهای خصمانه دوزخیان!

تفسیر:

مخاصمه اصحاب دوزخ!

این آیات بحث پیرامون گفتگوهای دوزخیان را که در
آیات قبل گذشت ادامه می دهد و یکی دیگر از گفتگوهای آنها را که از
تاسفی عمیق و جانکاه و شکنجهای روحی و جانفرسا حکایت می کند، بیان می
دارد.

می فرماید: (سردمداران ضلالت هنگامی که به اطراف خود در
دوزخ می نگرند می گویند چرا ما مردانی را که از اشرار می شمردیم در
اینجا نمی بینیم؟!) (و قالوا ما لنا لا نرى رجلا كنا نعدهم من الا شرار).

آری افرادی همچون (بوجهلها) و (بولهبها) هنگامی که می بینند اثری از
(عمار یاسرها) (خابها) و (صهیها) و (بلالها) در دوزخ نیست، به خود می آیند
و از یکدیگر این سؤال را می کنند: پس این افراد چه شدند؟

ما آنها را مشتی اخلا لگر و مفسد فی الارض و اشرار و اوباش می دانستیم که برای به همزدن آرامش اجتماع، و از بین بردن افتخارات نیاکان مابپاخاسته بودند، مثل اینکه تشخیص ما تمام غلط بود!

(آیا ما آنها را به سخریه گرفتیم یا به اندازهای حقیر بودند که چشمهای ما آنها را نمی دید) (اتخذناهم سخریا ام زاغت عنهم الابصار).

آری ما این مردان بزرگ و با شخصیت را به باد مسخره می گرفتیم، و بر حسب و وصله اشرار بودن به آنها می زدیم، و گاه حتی از این مرحله نیز پائینتر می شمردیم آنها را افراد حقیری می دانستیم که اصلا به چشم نمی آمدند، اما معلوم شد هوا و هوسها و جهل و غرور بر چشم ما پرده سنگینی افکنده بود، آنها مقربان درگاه خدا بودند و الان بهشت جایگاهشان است.

جمعی از مفسران احتمال دیگری در تفسیر آیه فوق داده اند و آن اینکه: مسأله سخریه اشاره به وضع عالم دنیا است و جمله (ام زاغت عنهم الابصار) اشاره به وضع دوزخ است یعنی در اینجا چشم نزدیک بین ما در میان این شعله های دود و آتش آنها را نمی تواند ببیند، البته معنی اول صحیحتر به نظر می رسد.

این نکته قابل توجه است که یکی از عوامل عدم درک واقعیتها جدی نگرفتن مسائل و استهزا و شوخی با حقایق است، همیشه باید با تصمیم جدی به بررسی واقعیتها پرداخت تا حقیقت روشن گردد.

سپس به عنوان یک خلاصه گیری از گفتگوهائی که میان دوزخیان واقع می شود و تأکید بر آنچه گذشت می فرماید: (این یک واقعیت است مخاصمه و گفتگوهای خصمانه دوزخیان) (ان ذلك لحق تخاصم اهل النار).

دوزخیان در این جهان نیز گرفتار تخاصم و نزاعند و روح پرخاشگری و نزاع و جدال بر آنها حاکم است، و هر روز با کسی درگیر و گلاویز می شوند، و در قیامت که صحنه بروز مکنونات است آنچه در درون داشتند ظاهر می گردد، و در جهنم به جان هم می افتند، دوستان دیروز دشمنان امروز، و مریدان دیروز مخالفان امروز می شوند، تنها خط ایمان و توحید است که خط وحدت و صفا در این جهان و آن جهان می باشد.

جالب اینکه بهشتیان بر سریرها و تختها تکیه زده، به گفتگوهای دوستانه مشغولند، چنانکه در آیات مختلف قرآن آمده در حالی که دوزخیان در حال جنگ و جدالند که آن خود موهبتی است بزرگ، و این عذابی است دردناک!

نکته:

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که به یکی از یارانش فرمود خداوند از شما پیروان مکتب اهل بیت در قرآن یاد کرده آنجا که دشمنان شما در آتش دوزخ می گویند (چرا ما در اینجا مردانی را که از اشرار می شمردیم نمی بینیم؟ آیا آنها را بیاد مسخره گرفتیم، یا از شدت حقارت بچشم ما نیامدند؟ به خدا سوگند مقصود شما از این مردان هستی که گروهی شما را از اشرار می پندارند، ولی به خدا سوگند در بهشت شادمان و مسرورید، در حالی که دوزخیان در جهنم دنبال شما می گردند).

آیه (65) تا (70) و ترجمه

(قل إنما أنا منذر وما من إله إلا الله الواحد القهار) (65) (رب السموت والا
رض وما بينهما العزيز الغفر) (66) (قل هو نبؤا عظیم) (67) (أنتم عنه
معرضون) (68) (ما كان لی من علم بالملا الا علی إذ یختصمون) (69) (إن
یوحی الی إلا أنما أنا نذیر مبین) (70)

ترجمه:

65 - بگو من فقط یک اندازکننده ام و هیچ معبودی جز خداوند یگانه قهار
نیست.

66 - پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است، پروردگار عزیز و
غفار.

67 - بگو: این یک خبر بزرگ است!

68 - که شما از آن روی گردان هستید.

69 - من از ملأ اعلی (و فرشتگان عالم بالا) به هنگامی که (درباره آفرینش
آدم مخاصمه می کردند خبر ندارم.

70 - تنها چیزی که به من وحی می شود این است که من اندازکننده
آشکاری هستم.

تفسیر:

من یک بیم دهنده ام!

از آنجا که تمام بحثهای گذشته چه آنها که از مجازات دردناک دوزخیان
سخن می گوید و چه آنها که از عذاب دنیوی اقوام گنهکار پیشین بحث
می کند و همه جنبه انذار و تهدید برای مشرکان و سرکشان و ظالمان دارد، در

آیات مورد بحث همین مسأله را تعقیب کرده، می گوید: (بگو: من فقط یک اندازکننده ام!) (قل انما انا منذر).

درست است که پیامبر (ﷺ) بشارت دهنده نیز می باشد، و آیات قرآن مجید به هر دو معنی ناطق است، ولی چون بشارت برای مؤمنان است، و انذار برای مشرکان و مفسدان، و در اینجا روی سخن با گروه اخیر است، تنها تکیه بر انذار شده است.

سپس می افزاید: (هیچ معبودی جز خداوند یگانه قهار نیست) (وما من اله الا الله الواحد القهار).

تکیه بر قهر او نیز به همین منظور است، تا کسی به لطف او مغرور نگردد، و از قهر او خود را ایمن نشمرد، و در گرداب کفر و گناه غوطه ور نشود.

و بلافاصله به عنوان ذکر دلیل برای توحید الوهیت و عبادت پروردگار می افزاید: (او همان کسی است که پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها قرار دارد می باشد، همان خدائی که عزیز و غفار است) (رب السموات والارض وما بینهما العزيز الغفار).

در حقیقت در این آیه سه وصف از اوصاف خداوند بیان شده که هر کدام برای اثبات مقصودی است.

نخست مسأله (ربوبیت) او نسبت به تمام عالم هستی است، او مالک همه این جهان است مالکی که آنها را تدبیر و تربیت می کند، تنها کسی شایسته عبودیت است که چنین باشد، نه بتهایی که به مقدار سر سوزن از خود چیزی ندارند.

دوم مسأله (عزت) او است، می دانیم (عزیز) از نظر معنی لغت به کسی گفته می شود که هیچکس نتواند بر او غالب گردد، و هر چه اراده کند انجام شدنی باشد، و به تعبیر دیگر همیشه غالب است و هرگز مغلوب نیست. کسی که چنین است فرار کردن از چنگال قدرتش چگونه امکان دارد؟ و نجات از کیفرش چگونه میسر است؟

سومین توصیف مقام غفاریت و کثرت آمرزش او است که درهای بازگشت را به روی گنهکاران می گشاید، و باران رحمتش را بر آنها می بارد، تا تصور نکنند اگر قهار و عزیز است مفهومش بستن درهای رحمت و توبه به روی بندگان می باشد.

در حقیقت یکی بیان (خوف) است و دیگری بیان (رجأ) که بدون موازنه این دو حالت تکامل انسان امکانپذیر نیست، یا گرفتار غرور و غفلت می شود، و یا در گرداب یاس و نومیدی فرو می رود.

و به تعبیر دیگر توصیف او به (عزیز) و (غفار) دلیل دیگری بر (الوهیت) او است، چرا که تنها کسی شایسته پرستش است که علاوه بر (ربوبیت) قدرت بر مجازات نیز دارد، و علاوه بر قدرت بر مجازات، درهای رحمت و مغفرت او نیز گشوده است.

سپس در جمله ای کوتاه و تکان دهنده خطاب به پیامبر (ﷺ) کرده، می فرماید: (بگو این یک خبر بزرگ است) (قل هو نبا عظیم).

(که شما از آن روی گردان هستید) (انتم عنه معرضون).

این کدام خبر است که به آن اشاره کرده و آنرا به عظمت توصیف می کند؟

قرآن مجید؟ رسالت پیامبر؟ قیامت و سرنوشت مؤمنان و کافران؟ توحید و یگانگی خدا؟ و یا همه اینها؟

از آنجا که قرآن مشتمل بر همه این امور است و جامع میان آنها است، و اعراض مشرکان نیز از آن بوده مناسبتر همان معنی اول یعنی قرآن است. آری این کتاب بزرگ آسمانی خبری است بزرگ، به عظمت تمام عالم هستی که از ناحیه خالق این جهان، خالق عزیز و غفار و واحد و قهار، نازل شده، خبری که عظمت آن را گروه عظیمی به هنگام نزولش دریافتند، جمعی آنرا به باد سخریه و استهزاء گرفتند، و جمعی سحرش خواندند، و عده ای شعرش نامیدند، ولی چیزی نگذشت که این (نبأ عظیم) باطن خود را نشان داد، مسیر تاریخ بشریت را عوض کرد، بر پهنه جهان سایه افکند، تمدنی عظیم و درخشان در تمام زمینه ها به وجود آورد، و جالب اینکه اعلام این نبأ عظیم در این سوره مکی شده، در زمانی که مسلمانان ظاهراً در نهایت ضعف و ناتوانی بودند، و درهای پیروزی و نجات به روی آنان بسته بود.

حتی امروز نیز عظمت این خبر بزرگ بر جهانیان و حتی بر خود مسلمانان کاملاً روشن نیست، و باید آینده آنرا نشان دهد.

این گفتار قرآن که (شما از آن رویگردان هستید) هنوز صادق است، و همین اعراض مسلمین سبب شده که نتوانند از این چشمه جوشان فیض الهی کاملاً سیراب شوند، و در پرتو انوار آن به پیش تازند، و قله های فخر و شرف را تسخیر کنند.

سپس به عنوان مقدمه ای برای ذکر ماجرای آفرینش آدم و ارزش والای وجود انسان تا آن حد که فرشتگان همگی در برابر او سجده کردند، می فرماید:

(من از ملاً اعلی، و فرشتگان عالم بالا به هنگامی که درباره آفرینش انسان گفتگو و مخاصمه می کردند خبر ندارم) (ما کان لی من علم بالملأ الاعلی اذ یختصمون).

آگاهی من تنها از طریق وحی است، و (تنها چیزی که به من وحی می شود این است که من اندازکننده آشکاری هستم) (ان یوحی الی الا انما انا نذیر مبین).

گرچه فرشتگان، جدال و مخاصمهای با پروردگار نداشتند، ولی همین اندازه که به هنگام خطاب خداوند به آنها که (من می خواهم خلیفه ای در زمین بیافرینم) آنها به گفتگو پرداختند و عرض کردند: (آیا می خواهی کسی را بیافرینی که فساد و خونریزی کند)؟ که در پاسخ آنها فرمود: (من چیزی می دانم که شما نمی دانید) (آیه 30 - سوره بقره) به این گفتگوها مخاصمه اطلاق شده است که یک اطلاق مجازی است، و همانگونه که اشاره کردیم این در حقیقت مقدمه ای است برای آیات بعد که پیرامون آفرینش آدم سخن می گوید.

این احتمال نیز وجود دارد که (ملأ اعلی) مفهوم وسیعی دارد که حتی شیطان را شامل می شود، چه اینکه آن روز شیطان در زمره فرشتگان بود و به مخاصمه با خدا برخاست و زبان به اعتراض گشود، و به همین دلیل برای همیشه مطرود درگاه حق شد، ولی تفسیر اول مناسبتر است.

در روایات متعددی که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده می خوانیم که پیامبر (ﷺ) از یکی از یارانش پرسید: اتدري فیما یخصم

المأ الأعلى؟: (آیا می دانی فرشتگان عالم بالا در چه چیز بحث و گفتگو می کنند)؟!

عرض کرد: نه.

فرمود: اختصموا فی الکفارات و الدرجات، فاما الکفارات فاصباح الوضوء فی السبرات، و نقل الاقدام الى الجماعات، و انتظار الصلاة بعد الصلاة، و اما الدرجات فافشأ السلام، و اطعام الطعام، و الصلاة فی الليل و الناس نيام:

(آنها در مورد (کفارات) (کارهایی که گناهان را جبران می کند) و (درجات) (آنچه بر درجات انسان می افزاید) به گفتگو پرداختند: اما کفارات وضوی پر آب در سرمای زمستان گرفتن، و به سوی نماز جماعت گام برداشتن، و انتظار نمازی بعد از نماز دیگر کشیدن است، و اما درجات، بسیار سلام کردن و اطعام طعام نمودن، و نماز در شب به هنگامی که چشم مردم در خواب است باشد.

البته در این حدیث صریحاً نیامده است که نظر به تفسیر آیه فوق دارد، هر چند تعبیرات شبیه تعبیرات آیه مورد بحث است، و به هر حال از این حدیث استفاده می شود که منظور از (مخاصمه) در اینجا تنها بحث و گفتگو است نه جدال و کشمکش، بحث و گفتگو از اعمال آدمیان، و کارهایی که کفاره گناهان می شود و بر درجات انسانها می افزاید، و شاید گفتگوی آنها در تعداد اعمالی است که سرچشمه این فضائل می گردد، و یا در تعیین حد و میزان درجاتی است که از این اعمال حاصل می شود، و به این ترتیب از این حدیث تفسیر سومی برای آیه به دست می آید که از جهاتی مناسب است ولی با آیات آینده تناسب زیادی ندارد و

همانگونه که گفتیم ممکن است ناظر به گفتگوهای دیگر فرشتگان باشد
نه آنچه مربوط به این آیات است.

این نکته نیز قابل توجه است که عدم علم پیامبر به این معنی است که من از
خودم چیزی در این زمینه ها نمی دانم تنها همان را می دانم
که از طریق وحی بر من نازل میگردد.

آیه (71) تا (83) و ترجمه

(إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ) (71) (فَإِذَا سُوِّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (72) (فَسَجَدَ الْمَلَأِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) (73) (إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) (74) (قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ) (75) (قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (76) (قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ) (77) (وَإِنْ عَلَيْكَ لعَنْتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ) (78) (قَالَ رَبُّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ) (79) (قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ) (80) (إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) (81) (قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غَويْنَهُمْ أَجْمَعِينَ) (82) (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) (83)

ترجمه:

71 - به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به ملائکه گفت: من بشری را از گل می آفرینم.

72 - هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خودم در آن دمیدم برای او سجده کنید.

73 - در آن هنگام همه فرشتگان سجده کردند.

74 - جز ابلیس که تکبر ورزید و از کافران بود!

75 - گفت: ای ابلیس چه چیز مانع تو از سجده کردن بر مخلوقی که با قدرت خود او را آفریدم گردید؟ آیا تکبر کردی، یا از برترین بودی؟ (بالا تر از اینکه فرمان سجود به تو داده شود!).

76 - گفت: من از او بهترم! مرا از آتش آفریده ای و او را از گل.

77 - فرمود: از آسمانها (و از صفوف ملائکه) خارج شو که تو رانده درگاه منی!

78 - و مسلماً لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود.

79 - عرض کرد: پروردگار من! مرا تا روزی که انسانها برانگیخته می شوند مهلت ده.

80 - فرمود تو از مهلت داده شدگانی.

81 - ولی تا روز و زمان معینی.

82 - گفت: به عزت سوگند همه آنها را گمراه خواهم کرد

83 - مگر بندگان خالص تو از میان آنها.

تفسیر:

تکبر کرد و رانده درگاه خدا شد!

این آیات همانگونه که گفتیم توضیحی است بر (مخاصمه ملأ اعلی) و (ابلیس) و گفتگو درباره آفرینش (آدم)، و در مجموع هدف از بیان این سرگذشت این است که اولاً به انسانها یادآور شود که وجود آنها آنقدر با ارزش است که تمامی فرشتگان برای جدشان آدم به سجده افتادند، انسانی با این همه شخصیت چگونه اسیر چنگال شیطان و هوای نفس می شود؟ چگونه ارزش وجودی خود را رها کرده، یا در برابر سنگ و چوبی سجده می کند؟!

اصولاً یکی از روشهای مؤثر تربیت، اعطای شخصیت به افراد مورد تربیت است، و یا به تعبیر صحیحتر: شخصیت والا و ارزش وجودی آنها را به یادشان آوردن، در چنین شرائطی است که انسان احساس می کند که پستی و انحطاط لایق شأن او نیست و خود به خود از آن کناره گیری می نماید.

ثانیا لجاجت شیطان و غرور و تکبر و حسدش که سبب شد برای همیشه از اوج افتخار سقوط کند، و در لجنزار لعنت فرو رود، می تواند هشدارى برای همه افراد لجوج و مغرور باشد تا عبرت گیرند و رویه شیطان را رها کنند. ثالثاً از وجود چنین دشمن بزرگى که سوگند برای اغواى انسانها یاد کرده خبر مى دهد، تا همگان به هوش باشند و در دام او نیفتند.

مجموع این امور، تکمیلی است برای بحثهای پیشین. به هر حال در نخستین آیه مى فرماید: (به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به ملائکه گفت: من بشری را از گل مى آفرینم) (و اذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرا من طین).

اما برای اینکه تصور نشود که بعد وجود انسانی همان بعد خاکی است در آیه بعد مى افزاید: (و هنگامی که آن را نظام بخشیدم، و از روح خودم روح شریف و ممتازی را که آفریده ام) در او دمیدم همگی برای او به خاک بیفتید و سجده کنید) (فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدين).

به این ترتیب آفرینش انسان پایان پذیرفت، (روح خدا) و (گل تیره) به هم آمیختند، و موجودی عجیب و بی سابقه که قوس صعودی و نزولیش هر دو بی انتها بود آفرینش یافت، و موجودی با استعداد فوق العاده که مى توانست شایسته مقام (خلیفه اللهی) باشد، قدم به عرصه هستی گذاشت (و در آن هنگام همه فرشتگان بدون استثنا سجده کردند) (فسجد الملائكة کلهم اجمعون).

و شایسته ستایش آن آفریدگاری را دانستند (کارد چنین دل آویز نقشی زماً و طینی)!

اما (تنها کسی که سجده نکرد ابلیس بود تکبر ورزید و تمرد و طغیان نمود و به همین دلیل از مقام با عظمت خود سقوط کرد و در صف کافران بود) (الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین).

آری و بدترین بلای جان انسان نیز همین کبر و غرور است که پرده های تاریک جهل بر چشم بینای او می افکند، و او را از درک حقایق محروم می سازد، او را به تمرد و سرکشی وا می دارد، و از صف مؤمنان که صف بندگان مطیع خداست بیرون می افکند، و در صف کافران که صف یاغیان و طاغیان است قرار می دهد، آن گونه که ابلیس را قرار داد. اینجا بود که ابلیس از سوی خداوند مورد مؤاخذه و بازپرسی قرار گرفت: (فرمود ای ابلیس! چه چیز مانع تو از سجده کردن بر مخلوقی که با دو دست خود آفریدم گردید؟! (قال یا ابلیس ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی)).

بدیهی است تعبیر به (یدی) (دو دست) به معنی دستهای حسی نیست که او از هر گونه جسم و جسمانیت پاک و منزّه است، بلکه دست در اینجا کنایه از قدرت است، چرا که انسان معمولاً قدرت خود را با دست اعمال می کند، لذا در تعبیرات روزمره این کلمه در معنی قدرت، فراوان به کار می رود، گفته می شود فلان کشور در دست فلان گروه است، یا فلان معبد و ساختمان بزرگ به دست فلان کس ساخته شده، گاه گفته می شود دست من کوتاه است یا دست تو پر است.

دست در هیچکدام از این استعمالات به معنی عضو مخصوص نیست، بلکه تمام اینها کنایه از قدرت و سلطه است.

و از آنجا که انسان کارهای مهم را با دو دست انجام می دهد، و به کار گرفتن دو دست نشانه نهایت توجه و علاقه انسان به چیزی است، ذکر این تعبیر در آیه فوق کنایه از عنایت مخصوص پروردگار و اعمال قدرت مطلقه اش در آفرینش انسان است.

سپس می افزاید: (آیا تکبر ورزیدی، یا بالاتر از آن بودی که فرمان سجود به تو داده شود؟!) (استکبرت ام کنت من العالین).

بدون شک احدی نمی تواند ادعا کند که قدر و منزلتش ما فوق این است که برای خدا سجده کند (یا برای آدم به فرمان خدا) بنابراین تنها راهی که باقی میماند همان احتمال دوم یعنی تکبر است.

بعضی از مفسران (عالین) را در اینجا به معنی کسانی می دانند که همیشه در راه کبر و غرور گام بر می دارند و بنابراین معنی جمله چنین می شود: (آیا تو هم اکنون تکبر کرده یا همواره چنین بوده ای!)

ولی معنی اول مناسبتر به نظر می رسد.

اما ابلیس با نهایت تعجب شق دوم را انتخاب کرد، و معتقد بود برتر از آن است که چنین دستوری به او داده شود، لذا با کمال جسارت به مقام استدلال در مخالفتش با فرمان خدا بر آمد و (گفت: من از او (آدم) بهترم، چرا که مرا از آتش آفریده ای و او را از گل!) (قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین).

او در واقع می خواست به پندار خویش با سه مقدمه فرمان پروردگار را نفی کند:

نخست اینکه من از آتش آفریده شده ام و او از گل که این یک واقعیت بود، همانگونه که قرآن مجید به آن ناطق است: (خلق

الانسان من صلصال كالفخار و خلق الجان من مارج من نار):

(خداوند انسان را از گل خشکیده ای همچون آجر و سفال آفرید و جن را (که ابلیس نیز از آنها است) از شعله آتش) (الرحمن 14 و 15).

مقدمه دوم اینکه آنچه از آتش آفریده شده، از آنچه از خاک آفریده شده برتر است، چرا که آتش اشرف از خاک است.

مقدمه سوم اینکه هرگز نباید به موجود اشرف دستور داد که در برابر غیر اشرف سجده کند!!

و تمام اشتباه ابلیس در این دو مقدمه اخیر بود.

زیرا اولاً آدم تنها از خاک نبود، بلکه عظمتش از آن روح الهی بود که در آن دمیده شد، و گر نه خاک کجا و اینهمه افتخار و استعداد و تکامل کجا؟!

ثانیاً: خاک نه تنها کمتر از آتش نیست، بلکه به مراتب برتر از آن است، تمام زندگی و حیات و منابع حیاتی از خاک برمی خیزد، گیاهان و گلها و تمام موجودات زنده از خاک مدد می گیرند، تمام معادن گرانها در دل خاک نهفته شده، و خلاصه خاک منبع انواع برکات است، در حالی که آتش با تمام اهمیتی که در زندگی دارد هرگز به پای آن نمی رسد، و تنها ابزاری است برای استفاده کردن از منابع خاکی، آن هم ابزاری خطرناک و ویرانگر تازه مواد آتش را غالباً از برکت زمین به وجود آمده (هیزم، ذغال نفت و مانند آنها).

ثالثاً: مسأله، مسأله اطاعت فرمان پروردگار، و انجام اوامر او است، همه مخلوق و بنده او هستند و باید سر به فرمان او داشته باشند

به هر حال اگر استدلال ابلیس را بشکافیم سر از کفر عجیبی در می آورد او با این سخن خدا می خواست هم حکمت خدا را نفی کند، و هم امر او را (نعوذ بالله) بی مأخذ بشمرد، و این موضعگیری دلیل بر نهایت جهل او است،

چرا که اگر می گفت: هوای نفس من مانع شد، یا کبر و غرور به من اجازه نداد، و مانند اینها، تنها اعتراف به یک گناه کرده بود، اما اکنون که برای توجیه عصیان به نفی حکمت پروردگار و علم و دانش او می پردازد نشان می دهد که به پستترین مرحله کفر سقوط کرده است.

بعلاوه مخلوق در برابر خالق از خود استقلالی ندارد، هر چه دارد از اوست، و لحن ابلیس نشان می دهد که او برای خود حاکمیت و استقلال در مقابل حاکمیت پروردگار قائل بوده است، و این یکی دیگر از سرچشمه های کفر است.

به هر حال عامل گمراهی شیطان معجونی از (خودخواهی) و (غرور) و (کبر) و (جهل) و (حسد) بود، این صفات شیطانی دست به دست هم دادند و او را که سالیان دراز همنشین ملائکه، بلکه معلم آنان بود از آن اوج و افتخار پائین کشیدند، و چه خطرناک است این اوصاف زشت در هر جا که پیدا شود؟!

به فرموده علی (علیه السلام) در یکی از خطبه های (نهج البلاغه): (او هزاران سال عبادت پروردگار کرده بود، اما یکساعت تکبر همه آنها را به آتش کشید و بر باد داد!).

آری یک بنای مهم و معظم را باید در سالیان دراز ساخت ولی ممکن است آنرا در یک لحظه با یک بمب قوی به ویرانی کشید.

اینجا بود که می بایست این موجود پلید از صفوف ملا اعلی و فرشتگان عالم بالا اخراج گردد، لذا خداوند به او خطاب کرد و فرمود: (از صفوف ملائکه، از آسمان برین، بیرون رو که تو رانده درگاه منی!) (قال فاخرج منها فانك رجیم).

(ضمیر در فاخرج منها) ممکن است اشاره به صفوف ملائکه، یا عوالم بالا، یا بهشت و یا رحمت خدا بوده باشد.

آری این نامحرم باید از اینجا بیرون رود که دیگر جای او نیست، اینجا جای پاکان و مقربان است، نه جای آلودگان و سرکشان و تاریک دلان. (رجیم) از ماده (رجم) به معنی سنگسار کردن است، و چون لازمه آن طرد می باشد گاه در این معنی به کار می رود.

و سپس افزود: (مسلم لعنت من بر تو تا روز قیامت ادامه خواهد یافت و همیشه مطرود از رحمت من خواهی بود (وان عليك لعنتی الی یوم الدین)).

مهم این است که انسان هنگامی که از اعمال زشت خود نتیجه شومی می گیرد بیدار شود، و به فکر جبران بیفتد، اما چیزی خطرناکتر از آن نیست که همچنان بر مرکب غرور و لجاج سوار گردد، و به مسیر خود به سوی پرتگاه ادامه دهد، اینجا است که لحظه به لحظه فاصله او از صراط مستقیم بیشتر می شود، و این همان سرنوشت شومی بود که دامن (ابلیس) را گرفت. اینجا بود که (حسد) تبدیل به کینه شد، کینه ای سخت و ریشه دار، و چنانکه قرآن می گوید:

(عرض کرد: پروردگار من! مرا تا روز رستاخیز که انسانها برانگیخته میشوند مهلت ده) (قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون).

مهلتی که بر گذشته خود اشک حسرت و ندامت بریزم مهلتی که عصیان زشت و شوم خود را جبران کنم؟ نه! مهلتی که از فرزندان آدم انتقام گیرم، و همه را به گمراهی بکشانم، هر چند گمراهی هر یک نفر از آنها بار سنگین تازه ای از گناه بر دوش من می نهد، و مرا در این منجلاب کفر و عصیان

پائینتر می برد، ای وای از لجاجت و کبر و غرور و حسد که چه بلاها که بر سر افراد نمی آورد؟!

در حقیقت او می خواست تا آخرین فرصت ممکن به اغوای فرزندان آدم بپردازد، چرا که روز رستاخیز پایان دوران تکلیف است، و دیگر وسوسه و اغوا مفهومی ندارد، علاوه بر این با این در خواست مرگ را از خود دور کند، و تا قیامت زنده بماند، هر چند همه جهانیان از دنیا بروند.

در اینجا مشیت الهی به دلائلی که بعد اشاره خواهیم کرد اقتضا نمود که این خواسته ابلیس برآورده شود، اما نه به طور مطلق، که به صورت مشروط چنانکه در آیه بعد می فرماید: (گفت تو از مهلت داده شدگانی (**قال فانك من المنظرين**).

ولی نه تا روز رستاخیز و مبعوث شدن خلائق بلکه (تا روز و زمان معینی (**الی يوم الوقت المعلوم**).

در اینکه (یوم الوقت المعلوم) چه روزی است؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:

بعضی آن را پایان این جهان می دانند، چرا که در آن روز همه موجودات زنده می میرند، و تنها ذات پاک خداوند می ماند، چنانکه در آیه 88 سوره قصص می خوانیم (**کل شیء هالک الا وجهه**) و به این ترتیب به قسمتی از خواسته ابلیس ترتیب اثر داده شده.

بعضی احتمال داده اند منظور از آن روز قیامت است، ولی این احتمال نه با ظاهر آیات مورد بحث می سازد که لحن آن نشان می دهد با تمام خواسته او موافقت نشد، و نه با آیات دیگر قرآن که خبر از مرگ عموم زندگان در پایان این جهان می دهد.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه فوق اشاره به زمانی باشد که هیچکس جز خدا نمی داند.

ولی تفسیر اول از همه مناسبتر است لذا در روایتی که در تفسیر برهان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده آمده است که ابلیس بین نفخه اول و دوم می میرد.

اینجا بود که ابلیس مکنون خاطر خود را آشکار ساخت، و هدف نهائیش را از تقاضای عمر جاویدان نشان داد، و (گفت: به عزت سوگند که همه آنها را گمراه خواهم کرد!) (قال فبعزتک لاغوينهم اجمعین).

سوگند به (عزت) برای تکیه بر قدرت و اظهار توانائی است، و این تاکیدهای پی در پی قسم از یکسو، و نون تأکید ثقلیه از سوی دیگر، و کلمه (اجمعین) از سوی سوم) نشان می دهد که او نهایت پافشاری را در تصمیم خویش داشته و دارد، و تا آخرین نفس بر سر گفتار خود ایستاده است. ولی متوجه این واقعیت بود که گروهی از بندگان خاص خدا به هیچ قیمتی در منطقه نفوذ و حوزه وسوسه او قرار نمی گیرند، لذا ناچار آنها را از گفتار بالا استثنا کرد و گفت: (مگر بندگان مخلص تو از میان آنها!) (الا عبادک منهم المخلصین)

همانها که در راه معرفت و بندگی تو از روی اخلاص و صدق و صفا گام برمی دارند، تو نیز آنها را پذیرا شده ای، خالصشان کرده ای، و در حوزه حفاظت خود قرار داده ای، تنها این گروهند که من به آنها دسترسی ندارم، و گر نه بقیه را به دام خود خواهم افکند!

اتفاقاً این حدس و گمان ابلیس درست از آب در آمد، و هر کس به نحوی در دام او گرفتار شد، و جز (مخلصین) از آن نجات نیافتند، همانگونه که قرآن در آیه 20 سوره سبأ می فرماید: (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه

فاتبعوه الا فریقا من المومنین): (گمان ابلیس درباره آنها به واقعیت پیوست، و جز گروهی از مؤمنان همه از او پیروی کردند!)

نکته ها:

1 - فلسفه وجود شیطان درباره آیات فوق مسائل مهمی مطرح است، از جمله: مسأله آفرینش شیطان، و دلیل سجده کردن فرشتگان بر آدم، و علت برتری آدم بر فرشتگان، و اینکه شیطان بر چه کسانی تسلط می یابد، و نتیجه کبر و غرور و خودخواهی و منظور از گل تیره و روح خدا، و مسأله آفرینش آدم و خلقت مستقل او در برابر فرضیه تکامل انواع، و مسائل دیگری از این قبیل که به طور مشروح در جلد اول تفسیر نمونه ذیل آیه 34 سوره بقره، و جلد یازدهم ذیل آیه 26 سوره حجر، (صفحه 74 به بعد) و جلد ششم ذیل آیه 11 سوره اعراف (صفحه 98 به بعد بحث کرده ایم. آنچه در اینجا مجدداً لازم به یادآوری می دانیم نخست سوالی است که درباره فلسفه آفرینش شیطان می شود.

بسیاری سؤال می کنند که اگر انسان برای تکامل و نائل شدن به سعادت از طریق بندگی خدا آفریده شده، وجود شیطان که یک موجود ویرانگر ضد تکاملی است چه دلیلی می تواند داشته باشد؟

آنهم موجودی هوشیار، کینه توز مکار، پرفریب و مصمم!

اما اگر اندکی بیندیشیم خواهیم دانست که وجود این دشمن نیز کمکی است به پیشرفت تکامل انسانها.

راه دور نیرویم همیشه نیروهای مقاوم در برابر دشمنان سر سخت جان می گیرند، و سیر تکاملی خود را می پیمایند.

فرماندهان و سربازان ورزیده و نیرومند کسانی هستند که در جنگهای بزرگ با دشمنان سرسخت درگیر بوده اند.

سیاستمداران با تجربه و پر قدرت آنها هستند که در کوره های سخت بحرانهای سیاسی با دشمنان نیرومندی دست پنجه نرم کرده اند. قهرمانان بزرگ کشتی آنها هستند که با حریفهای پر قدرت و سرسخت زورآزمائی کرده اند.

بنابراین چه جای تعجب که بندگان بزرگ خدا با مبارزه مستمر و پیگیر در برابر (شیطان) روز به روز قویتر و نیرومندتر شوند!

دانشمندان امروز در مورد فلسفه وجود میکربهای مزاحم می گویند: اگر آنها نبودند سلولهای بدن انسان در یک حالت سستی و کرخی فرو می رفتند، و احتمالاً نمو بدن انسانها از 80 سانتیمتر تجاوز نمی کرد، همگی به صورت آدمهای کوتوله بودند، و به این ترتیب انسانهای کنونی با مبارزه جسمانی با میکربهای مزاحم نیرو و نمو بیشتری کسب کرده اند.

و چنین است روح انسان در مبارزه با شیطان و هوای نفس. اما این بدان معنا نیست که شیطان وظیفه دارد بندگان خدا را اغوا کند، شیطان از روز اول خلقتی پاک داشت، مانند همه موجودات دیگر، انحراف و انحطاط و بدبختی و شیطنت با اراده و خواست خودش به سراغش آمد، بنابراین خداوند ابلیس را از روز اول شیطان نیافرید، او خودش خواست شیطان باشد ولی در عین حال شیطنت او نه تنها زیبایی به بندگان حقطلب نمی رساند بلکه نردبان ترقی آنها است (دقت کنید).

منتها این سؤ ال باقی می ماند که چرا درخواست او را درباره ادامه حیاتش پذیرفت، و چرا فوراً نابودش نکرد؟!

پاسخ این سؤ ال همانست که در بالا گفته شد و به تعبیر دیگر: عالم دنیا میدان آزمایش و امتحان است (آزمایشی که وسیله پرورش و تکامل انسانها است). و می دانیم آزمایش جز در برابر دشمنان سرسخت و طوفانها و بحرانها امکانپذیر نیست.

البته اگر شیطان هم نبود هوای نفس و وسوسه های نفسانی انسان را در بوته آزمایش قرار می داد، اما با وجود شیطان این تنور آزمایش داغتر شد، چرا که شیطان عاملی است از برون و هوای نفس عاملی است از درون!

2 - آتش کبر و غرور سرمایه هستی را می سوزاند

از مسائل فوق العاده حساسی که در ماجرای ابلیس و رانده شدن او از درگاه خدا جلب توجه می کند تأثیر عامل خودخواهی و غرور در سقوط و بدبختی انسان است، به طوری که می توان گفت: مهمترین و خطرناکترین عامل انحراف همین عامل است.

همین بود که شش هزار سال عبادت را در یک لحظه به نابودی کشانید، و همین بود که موجودی را که همردیف فرشتگان بزرگ آسمان بود به پستترین درکات شقاوت تنزل داد، و مستحق لعن ابدی خداوند نمود.

خودخواهی و غرور به انسان اجازه نمی دهد چهره حقیقت را آنچنانکه هست ببیند.

خودخواهی سرچشمه حسادت، و حسادت سرچشمه کینه توزی، و کینه توزی عامل خونریزی و جنایات دیگر است.

خودخواهی انسان را به ادامه خطا و اشتباه وامی دارد، و به هنگام وجود عوامل بیدارکننده همه را خنثی می کند.

خودخواهی و لجاجت فرصت توبه و جبران را از دست انسان می گیرد، و درهای نجات را به روی او می بندد، خلاصه هر چه درباره خطر این صفت زشت و نکوهیده گفته شود کم است.

و چه زیبا فرمود امیر مؤمنان علی (علیه السلام) (فعدو الله امام المتعصبين، و سلف المستكبرين، الذي وضع اساس العصبية، و نازع الله رداء الجبرية، و ادرع لباس التعزز، و خلع قناع التذلل الا ترون كيف صغره الله بتكبره؟ و وضعه بترفعه؟ فجعله في الدنيا مدحورا و اعد له في الاخرة سعيرا).

این دشمن خدا شیطان پیشوای متعصبان و سلف مستکبران است که اساس تعصب و تکبر و خودخواهی را پی ریزی کرد، و با خداوند در مقام جبروتیش به ستیز و منازعه برخاست، لباس خود بزرگ بینی بر تن پوشانید، و پوشش تواضع و فروتنی را کنار گذاشت.

آیا نمی بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبرش کوچک کرد؟ و بر اثر بلندپروازیش پست و خوار گردانید؟ در دنیا مطرودش ساخت، و در آخرت آتش سوزان دوزخ را برای او آماده کرده است! (نهج البلاغه خطبه 192 خطبه قاصعه).

آیه (84) تا (88) و ترجمه

(قال فالحق و الحق أقول) (84) (لا ملا ن جهنم منك و ممن تبعك منهم
أجمعين) (85) (قل ما أسلكم عليه من أجر و ما أنا من المتكلفين) (86) (إن
هو إلا ذكر للعلمين) (87) (و لتعلمن نبأه بعد حين) (88)

ترجمه:

- 84 - فرمود: به حق سوگند، و حق می گویم.
85 - که جهنم را از تو و پیروانت همگی پر خواهم کرد.
86 - بگو: (ای پیامبر!) من از شما هیچ پاداشی نمی طلبم و من از متکلفین
نیستم (سخنانم روشن و همراه با دلیل است).
87 - این (قرآن) وسیله تذکر برای همه جهانیان است.
88 - و خبر آن را بعد از مدتی می شنوید!

تفسیر:

آخرین سخن درباره ابلیس!
این آیات که آخرین آیات سوره ص است، در حقیقت خلاصه ای
است از تمام محتوای این سوره و نتیجه ای است برای بحثهای مختلفی که در
این سوره آمده
نخست در پاسخ (ابلیس) که تهدید کرد تمام انسانها را به جز (مخلصین)
اغوا می کند خداوند (فرمود: به حق سوگند، و حق می گویم
(قال فالحق و الحق أقول).
(که جهنم را از تو و پیروانت همگی پر خواهم کرد) (لا ملئن جهنم
منك و ممن تبعك منهم اجمعين).

آنچه از آغاز سوره تا به اینجا بوده همه حق بوده است، و آنچه پیامبران بزرگی که گوشه ای از زندگانشان در این سوره آمده به خاطر آن پیکار و مبارزه کردند حق بوده، سخن از قیامت و عذاب دردناک طاغیان و انواع مواهب بهشتیان که در این سوره به میان آمد همه حق بود، پایان سوره نیز حق است و خداوند به حق سوگند یاد می کند و حق می گوید که جهنم را از شیطان و پیروانش پر می کند تا در برابر حرف ابلیس در مورد اغوای انسانها که با قاطعیت ادا شد پاسخ قاطعی بیان فرموده باشد و تکلیف همه را روشن کند.

به هر حال این دو جمله مشتمل بر تاکیدات فراوانی است: دو بار روی مسأله (حق) تأکید کرده و سوگند یاد نموده، و جمله (لاملئن) نیز با نون تأکید ثقیله همراه است، (اجمعین) نیز تأکید مجددی بر همه اینهاست، تا کسی کمترین تردید و شکی در این باره به خود راه ندهد که برای شیطان و پیروانش راه نجاتی نیست و ادامه خط آنها به دار البوار منتهی می گردد.

سپس در پایان این سخن به چهار مطلب مهم در عباراتی کوتاه و روشن اشاره می کند:

در مرحله اول می فرماید (بگو من از شما هیچ اجر و پاداشی نمی طلبم) (قل ما اسئلكم علیه من اجر).

و به این ترتیب به بهانه های بهانه جویان پایان می دهد، و روشن می سازد که من تنها طالب نجات و سعادت شما هستم، نه پاداش مادی از شما می خواهم نه معنوی، نه تقدیر و نه شکرگزاری، نه مقام و نه حکومت. پاداش من تنها بر خداست، همانگونه که در آیات دیگری از قرآن مجید از قبیل آیه 47 سوره سبأ به آن تصریح شده است (ان اجری الا علی الله).

این خود یکی از دلائل صدق پیامبر (ﷺ) است چرا که مدعی دروغین برای مطامعی دعوی خود را مطرح می کند، و مطامعش از خلال سخنانش به هر صورت آشکار خواهد شد.

در مرحله دوم می گوید: (من از متکلفین نیستم سخنانم مقرون به دلیل و منطق است، و هیچگونه تکلفی در آن وجود ندارد، عباراتم روشن و سخنانم خالی از هر گونه ابهام و پیچیدگی است) (وما انا من المتکلفین).

در حقیقت جمله اول از اوصاف دعوت کننده سخن می گوید، و جمله دوم از چگونگی دعوت و محتوای آن، و در واقع مصداق آفتاب آمد دلیل آفتاب است.

در مرحله سوم هدف اصلی این دعوت بزرگ و نزول این کتاب آسمانی را بیان کرده می فرماید این قرآن فقط وسیله تذکر و بیداری برای همه جهانیان است (ان هو الا ذکر للعالمین).

آری مهم آنست که مردم از غفلت به درآیند و به تفکر و اندیشه پردازند، چرا که راه روشن، و نشانه های آن آشکار است، و در درون جان انسان فطرت پاکی است که به او جهت می دهد، و به خط توحید و تقوی می کشاند، مهم بیداری است، و رسالت اصلی پیامبران و کتب آسمانی همین است. این تعبیر که نظیرش در قرآن مجید کم نیست نشان می دهد که محتوای دعوت انبیاء در تمام مراحل هماهنگ با فطرت خدادادی است و این دو همدوش با هم پیش می روند.

و در چهارمین و آخرین مرحله مخالفان را با عبارتی کوتاه و پر معنی تهدید کرده می گوید: (خبر آن را بعد از مدتی خواهید شنید!) **(و لتعلمن نباه بعد حین)**.

ممکن است شما این سخنان را جدی نگیرید، و بی اعتنا از کنار آن بگذرید، اما به زودی صدق گفتار من آشکار خواهد شد، هم در این جهان در میدانهای نبرد اسلام و کفر، در منطقه نفوذ اجتماعی و فکری، در مجازاتهای الهی، و هم در عالم دیگر و مجازاتهای دردناک خدا خواهید دید، خلاصه هر چه را به شما گفتم به موقع آن را با چشم خویش مشاهده خواهید کرد، خلاصه تازیانه الهی آماده است و به زودی بر گرده مستکبران و ظالمان فرود خواهد آمد.

نکته:

متکلف کیست؟

در آیات فوق خواندیم که پیامبر (ﷺ) یکی از افتخارات خود را این می شمرد که از متکلفان نیست.

در روایات اسلامی بحثهای فراوانی درباره نشانه های متکلفین و علائم آنها آمده است:

در حدیثی که در (جوامع الجامع) از پیامبر (ﷺ) نقل شده می خوانیم: للمتکلف ثلاث علامات: ینزع من فوقه، و یتعاطی ما لا ینال، و یقول ما لا یعلم! (متکلف سه نشانه دارد: پیوسته با کسانی که مافوق او هستند نزاع و پرخاشگری می کند، و به دنبال اموری است که به آن هرگز نمی رسد، و سخن از مطالبی می گوید که از آن آگاهی ندارد)!

همین مضمون به عبارت دیگری از امام صادق (علیه السلام) در کلمات لقمان حکیم نیز آمده است.

در حدیث دیگری از وصایای پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می خوانیم:
للمتكلف ثلاث علامات: يتملق اذا حضر، و يغتاب اذا غاب، و يشمت بالمصيبة:
(متكلف) سه نشانه دارد:

در حضور تملق می گوید.

در غیاب غیبت می کند.

و به هنگام مصیبت زبان به شماتت می گشاید!

باز در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

المتكلف مخطيء و ان اصاب، و المتكلف لا يستجلب في عاقبة امره الا الهوان، و في الوقت الا التعب و العناء و الشقاء، و المتكلف ظاهره رياءً و باطنه نفاق، و هما جناحان بهما يطير المتكلف، و ليس في الجملة من اخلاق الصالحين، و لا من شعار المتقين المتكلف في اي باب، كما قال الله تعالى
لنبيه قال ما اسئلكم عليه من اجر و ما انا من المتكلفين:

(متكلف خطاکار است هر چند ظاهراً به حقیقت رسد.

متكلف در عاقبت کار جز پستی و خواری نتیجه ای نخواهد گرفت، و امروز نیز جز رنج و زحمت و ناراحتی بهره ای ندارد.

متكلف ظاهرش ریا، و باطنش نفاق است، و پیوسته با این دو بال پرواز می کند!

خلاصه تكلف از اخلاق صالحين و شعار متقين نیست در هر چه بوده باشد همانگونه که خداوند به پیامبرش می فرماید: بگو من از شما پاداشی نمی طلبم و از متكلفان نیستم.

از مجموع این روایات به خوبی استفاده می شود که متکلفان کسانی هستند که از جاده حق و عدالت و راستی و درستی قدم بیرون نهاده، واقعیتها را نادیده می گیرند، به پندارها روی می آورند، از اموری که آگاهی ندارند خبر می دهند، و در اموری که نمی دانند دخالت می کنند، ظاهر و باطنشان دوتاست، و حضور و غیابشان متضاد است، خود را به رنج و زحمت می افکنند، و نتیجه ای جز سرشکستگی و بدبختی به دست نمی آورند، و پرهیزگاران و صالحان از این صفت به کلی پاک و منزهند.

پروردگارا! به ما توفیقی عنایت فرما که تمام آثار تکلف و نفاق و تمرد و طغیان را از خود برانیم.

خداوندا! ما را در صف مخلصانی قرار ده که آنها را در کنف حمایت خودت حفظ می کنی و شیطان اغواگر از آنها مأیوس است.

بارالها! به ما آن بیداری و هوشیاری را مرحمت کن که برای احیای محتوای این قرآن بزرگ به پاخیزیم، نیروهای مسلمانان را در سراسر جهان بسیج کنیم، یکدل و یک زبان در راه تو گام برداریم، و دشمنان حق و حقیقت را در هم بشکنیم آمین یا رب العالمین.

سوره زمر

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 75 آیه است

محتوای سوره زمر:

این سوره در مکه نازل شده، و به همین دلیل بیش از هر چیز سخن از مسائل مربوط به توحید و معاد، و اهمیت قرآن و مقام نبوت پیامبر اسلام (ﷺ) می گوید. چنانکه معمول سوره های مکی همین است. دوران مکه دوران سازندگی مسلمانان از نظر زیربنای اعتقادات دینی و پایه های ایمانی بود، لذا قویترین و مؤثرترین بحثها در این زمینه در سوره های مکی منعکس است، و همین اساس محکم بود که اثرات شگرفش در مدینه، در غزوات، در برخورد با دشمن، در برابر کارشکنیهای منافقین، و در پذیرش نظام اسلامی شد. و اگر بخواهیم سر پیروزی سریع مسلمانان را در مدینه بدانیم باید آموزشهای مؤثر مکه را مورد مطالعه قرار دهیم.

به هر حال این سوره از چند بخش مهم تشکیل یافته است:

1 - چیزی که بیش از همه در سراسر این سوره منعکس است مسأله دعوت به توحید خالص می باشد، توصیه در تمام ابعاد و شاخه هایش، توحید خالقیت، توحید ربوبیت، و توحید عبادت مخصوصاً روی مسأله اخلاص در عبادت و بندگی خدا بارها در آیات مختلف این سوره تکیه شده است، و تعبیراتش در این زمینه آنچنان مؤثر است که قلب انسان را به سوی اخلاص می کشاند و جذب می کند.

2 - مسأله مهم دیگری که در مقاطع مختلف این سوره و تقریبا از آغاز تا انجام آن مورد توجه است مسأله معاد و دادگاه بزرگ عدالت خدا است
مسأله ثواب و جزا، غرفه های بهشتی، و سایبانهای آتشین دوزخی ترس و وحشت روز قیامت، و آشکار شدن نتایج اعمال و ظاهر شدن خود آنها در آن صحنه بزرگ مسأله سیاه شدن صورت دروغگویان و کسانی که بر خدا افترا بستند، رانده شدن کافران به سوی جهنم، ملامت و سرزنش فرشتگان عذاب نسبت به آنها، و دعوت بهشتیان به سوی بهشت و تبریک و تهنیت فرشتگان رحمت به آنها!

این مسائل که بر محور معاد دور می زند آنچنان با مسائل توحیدی آمیخته است که گوئی تار و پود یک پارچه را تشکیل می دهد.

3 - بخش دیگری از این سوره که تنها قسمت کوتاهی از آن را اشغال می کند اهمیت قرآن مجید است، ولی این بخش کوتاه ترسیم جالبی از قرآن و تأثیر نیرومند آن در قلوب و جانها در بر دارد.

4 - بخش دیگری که آن هم نسبتا کوتاه است بیان سرنوشت اقوام پیشین و مجازات دردناک الهی نسبت به تکذیب کنندگان آیات حق می باشد.

5 - و بالاخره بخشی از این سوره نیز پیرامون مسأله توبه و باز بودن درهای بازگشت به سوی خداست، و مؤثرترین آیات توبه و رحمت در این بخش بیان شده که شاید در قرآن آیه ای نوید بخش تر از آن در این زمینه نباشد.

این سوره بنام سوره (زمر) معروف است و این نام از آیه 71 و 73 این سوره گرفته شده و گاه سوره (غرف) به مناسبت آیه 20 نامیده می شود اما این نام مشهور نیست.

(فضیلت سوره زمر):

در احادیث اسلامی اهمیت فوق العاده ای به تلاوت این سوره داده شده، از جمله در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) می خوانیم: من قرء سورة الزمر لم يقطع الله رجاءه، و اعطاه ثواب الخائفين الذين خافوا الله تعالى: کسی که سوره زمر را قرائت کند خداوند امیدش را (از رحمت خود) قطع نخواهد کرد، و پاداش کسانی را که از خدا می ترسند به او عطا می کند.

در حدیث دیگری از امام صادق چنین نقل شده: من قرء سورة الزمر اعطاه الله شرف الدنيا و الآخرة، و اعزه بلا مال و لا عشيرة، حتی يها به من يراه و حرم جسده على النار: کسی که سوره زمر را تلاوت کند خداوند شرف دنیا و آخرت به او می دهد، و بدون داشتن مال و قبیله قدرت و عزت به او می بخشد، آنچنان که هر کس او را ببیند از او حساب می برد، و بدن او را بر آتش دوزخ حرام می کند.

مقایسه فضیلت‌های فوق با محتوای این سوره در زمینه خوف از پروردگار، و امید به رحمت او، و اخلاص در عبودیت، و تسلیم مطلق در برابر ذات پاک حق، به خوبی نشان می دهد که این پاداشها از آن کسانی است که (تلاوت) را مقدمه ای برای (اندیشه و اندیشه) را وسیله ای برای (ایمان و عمل) قرار می دهند، و به تعبیر دیگر: محتوای این سوره در درون جان آنها پیاده می شود، و تجلی آن در تمام زندگی آنها نمایان می گردد آری چنین افرادی، درخور چنان پاداش عظیم و رحمت وسیع پروردگارند.

آیه (1) تا (3) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم) (1) (إنا أنزلنا إليك الكتاب بالحق
فاعبد الله مخلصاً له الدين) (2) (ألا لله الدين الخالص والذين اتخذوا من دونه
أولياء ما نعبدهم إلا ليقربونا إلى الله زلفى إن الله يحكم بينهم فى ما هم فيه
يختلفون إن الله لا يهدى من هو كاذب كفار) (3)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشايشگر

1 - اين كتابى است كه از سوى خداوند عزيز و حكيم نازل
شده است.

2 - ما اين كتاب را به حق بر تو نازل كرديم، خدا را پرستش كن و دين
خود را براى او خالص گردان.

3 - آگاه باشيد دين خالص از آن خدا است، و آنها كه غير از خدا
را اوليائى خود قرار دادند، و دليلشان اين بود كه اينها را نمى پرستيم مگر به
خاطر اينكه ما را به خداوند

نزديك كنند، خداوند روز قيامت ميان آنها در آنچه اختلاف داشتند
داورى مى كند، خداوند آن كس را كه دروغگو و كفران كننده است هرگز هدايت
نمى كند.

تفسير:

دين خود را از هر گونه شرك پاك و خالص كن!

این سوره با دو آیه درباره نزول قرآن مجید آغاز شده که در یک آیه مبدء نزول قرآن یعنی ذات پاک خدا مطرح است، و در آیه دیگر محتوا و هدف قرآن.

نخست می گوید: این کتابی است که از سوی خداوند عزیز و حکیم نازل شده است (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ). هر کتابی را به نازل کننده، یا نویسنده آن باید شناخت، و هنگامی که بدانیم که این کتاب بزرگ آسمانی از علم خداوند قادر و حکیمی سرچشمه گرفته که هیچ چیز در برابر قدرت بی پایانش مشکل نیست و هیچ امری از علم نامتناهیش مخفی نمی باشد پی به عظمت محتوای آن می بریم، و بی آنکه توضیح بیشتری داده شود یقین پیدا می کنیم که محتوای آن حق است و سراسر حکمت و نور و هدایت است.

ضمناً اینگونه تعبیرات در آغاز سوره های قرآن، مؤمنان را به این حقیقت متوجه می سازد که آنچه را در این کتاب بزرگ می یابند کلام خدا است نه کلام پیامبر (ﷺ)، هر چند کلام او هم والا و حکیمانه است.

سپس به محتوای این کتاب آسمانی و هدف آن پرداخته می گوید: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ).

چیزی جز (حق) در آن نیست، و مطلبی جز حق در آن مشاهده نمی کنی از همین رو حق طلبان به دنبال آن می روند و تشنه کمان وادی حقیقت در جستجوی محتوای آنند.

و از آنجا که هدف از نزول آن دادن دین خالص به انسانهاست در پایان آیه می افزاید: اکنون که چنین است خدا را پرستش کن در حالی که دین خود را برای او خالص می کنی (فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ).

ممکن است منظور از (دین) در اینجا عبادت خداوند باشد، چرا که قبل از آن با جمله (فاعبد الله) دستور به عبادت می دهد، بنابراین دنباله آن که (مخلصا له الدین) است شرط صحت عبادت یعنی اخلاص و خالی از هر گونه شرک و ریا و غیر خدا بودن را بیان می کند. با این حال وسعت مفهوم (دین) و عدم هیچگونه قید و شرط در آن، معنی گسترده تری را می رساند که هم عبادت را شامل می شود و هم اعمال دیگر و هم اعتقادات را، به تعبیر دیگر (دین) مجموعه حیات معنوی و مادی انسان را در بر می گیرد، و بندگان خالص خدا باید تمام شؤون زندگی خود را برای او خالص گردانند، غیر او را از خانه دل و صحنه جان، و میدان عمل، و دایره گفتار بزدایند، به او بیندیشند و برای او دوست بدارند، از او سخن بگویند و به خاطر او عمل کنند، و همیشه در راه رضای او گام بردارند که (اخلاص دین) همین است.

بنابراین محدود ساختن مفهوم آیه در شهادت (لا اله الا الله) یا خصوص (عبادت و اطاعت) نه لزومی دارد و نه دلیل روشنی. در آیه بعد بار دیگر روی مسأله (اخلاص) تأکید کرده می گوید آگاه باشید دین خالص از آن خدا است! (الا لله الدین الخالص).

این عبارت تاب دو معنی دارد:

نخست اینکه: آنچه را خدا می پذیرد تنها دین خالص است، و تنها تسلیم بیقید و شرط در برابر فرمان او است و هر گونه شرک و ریا و آمیختن قوانین الهی به غیر آن مردود و مطرود است.

دیگر اینکه: دین و آئین خالص را تنها از خدا باید گرفت، چرا که هر چه ساخته و پرداخته افکار انسانها است نارسا است، و آمیخته با خطا و اشتباه است.

ولی با توجه به آنچه در ذیل آیه سابق آمد معنی اول مناسبتر به نظر می رسد، چرا که در آنجا فاعل اخلاص، بندگان هستند، بنابراین خلوص در آیه مورد بحث نیز باید از ناحیه آنها رعایت شود. شاهد دیگر این سخن حدیثی است که از پیغمبر گرامی (ﷺ) نقل شده است که مردی خدمتش آمد و عرض کرد: یا رسول الله! انا نعطي اموالنا التماس الذكر فهل لنا من اجر؟ فقال رسول الله (ﷺ) لا، قال يا رسول الله! انا نعطي التماس الاجر و الذكر فهل لنا اجر؟ فقال رسول الله (ﷺ) ان الله تعالى لا يقبل الا من اخلص له، ثم تلا رسول الله (ﷺ) هذه الاية الا الله الدين الخالص: ای رسول خدا (ﷺ) ما اموال خود را به دیگران می بخشیم تا اسم و رسمی در میان مردم پیدا کنیم آیا پاداشی داریم؟ فرمود نه.

مجددا عرض کرد: گاهی هم برای اجر الهی و هم به دست آوردن نام می بخشیم آیا پاداشی داریم؟ پیامبر فرمود: خداوند چیزی را قبول نمی کند مگر اینکه خالص برای او باشد، سپس این آیه را تلاوت کرد (الا لله الدين الخالص).

به هر حال این آیه در حقیقت بیان دلیل برای آیه قبل است، در آنجا می گوید: خدا را از روی اخلاص عبادت کن، و در اینجا می افزاید: بدانید خدا تنها عمل خالص را می پذیرد.

در آیات قرآن و احادیث اسلامی روی مسأله اخلاص بسیار تکیه شده است، شروع جمله مورد بحث با (الا) که معمولاً برای جلب توجه گفته می شود نشانه دیگری نیز بر اهمیت این موضوع است.

سپس به ابطال منطق سست و واهی مشرکان که راه اخلاص را رها کرده و در بیراهه شرک سرگردان شده اند پرداخته، چنین می گوید: کسانی که غیر از خدا را اولیای خود پذیرفته اند و دلیلشان این است که اینها را نمی پرستیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند و آنجا است که فساد و تباهی اعمال و افکارشان بر همگان آشکار می شود (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِيمَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ).

این آیه در حقیقت تهدیدی است قاطع برای مشرکان که در روز قیامت که روز برطرف شدن اختلافات و آشکار شدن حقائق است در میان آنها داوری می کند، و آنان را به کیفر اعمالشان می رساند، علاوه بر اینکه در صحنه محشر در برابر همگان رسوا می شوند.

در اینجا منطق بت پرستان به روشنی بیان شده است.

توضیح اینکه:

بعضی معتقدند یکی از سرچشمه های بت پرستی این است که گروهی به زعم خود ذات پاک خداوند را بزرگتر از آن می دانستند که عقل و فکر ما به آن راه یابد و بر این اساس او را منزّه از این می دانستند که ما مستقیماً او را مورد عبادت خویش قرار دهیم، بنابراین باید به کسانی روی آوریم که ربوبیت و تدبیر این عالم از سوی خداوند بر عهده آنها گذارده شده است، و آنها را واسطه میان خود و او قرار دهیم.

آنها را به عنوان (ارباب) و خدایان بپذیریم و پرستش کنیم تا ما را به خدا نزدیک کنند، آنها همان فرشتگان و جن و به طور کلی وجودات مقدس عالمند. سپس از آنجا که دسترسی به این مقدسین نیز امکان پذیر نبود تمثال و سمبلی برای آنها می ساختند و آنها را پرستش می کردند، و اینها همان بتها بودند، و چون میان این تمثالها و وجود مقدسین یک نوع وحدت قائل بودند بتها را نیز (ارباب) و خدایان خود می پنداشتند.

به این ترتیب خدایان در نزد آنها همان موجودات ممکنه بودند که از سوی خداوند عالم آفریده شده بودند، و به زعم آنها مقربان درگاه حق و اداره کنندگان امور جهان به امر پروردگار بودند، و خدا را رب الارباب (خدای خدایان) می دانستند که خالق و آفریدگار عالم هستی است، و گر نه کمتر کسی از بت پرستان معتقد بود که این بتهای سنگی و چوبی و یا حتی خدایان پنداری آنها یعنی فرشتگان و جن و مانند آن خالق و آفریدگار این جهان می باشد.

البته بت پرستی سرچشمه های دیگری نیز دارد از جمله اینکه احترام فوق العاده به انبیا و نیکان گاهی سبب می شد که تمثال آنها را بعد از مرگشان مورد احترام قرار دهند، و با گذشت زمان این تمثالها جنبه استقلال پیدا کرده، و احترام نیز تبدیل به پرستش می شد، و به همین علت مسأله مجسمه سازی در اسلام شدیداً نهی شده است.

این امر نیز در تواریخ آمده است که عرب جاهلی به خاطر احترام فوق العاده ای که برای کعبه و سرزمین مکه قائل بود گاهی قطعات سنگی از آنجا را با خود به نقاط دیگر می برد و مورد احترام و کم کم پرستش قرار می داد.

و در هر حال اینها منافاتی با آنچه در داستان (عمرو بن لحي) نقل شده ندارد که او به هنگام سفر به شام صحنه هائی از بت پرستی را مشاهده کرد و برای اولین بار بتی را با خود از آنجا به حجاز آورد، و پرستش بتان از آن زمان معمول شد، چرا که هر یک از آنچه گفتیم یکی از ریشه های بت پرستی را بیان می کند و انگیزه شامیان در پرستش بتها نیز از همین امور یا مانند آن سرچشمه می گرفت.

اما در هر صورت اینها همه اوهام و خیالات بی اساسی بود که از مغزهای ناتوان تراوش می کرد، و مردم را از جاده اصیل خداشناسی منحرف می ساخت. قرآن مجید مخصوصاً روی این نکته تأکید می کند که انسان بدون هیچ واسطه ای می تواند با خدای خود تماس گیرد، با او سخن گوید، راز و نیاز کند، حاجت بطلبد تقاضای عفو و توبه کند، اینها همه از آن او و در اختیار و قدرت او است.

سوره (حمد) بیانگر این واقعیت است چرا که بندگان با خواندن این سوره به طور مداوم در نمازهای روزانه مستقیماً با پروردگار خود ارتباط برقرار می کنند، او را می خوانند و بدون هیچ واسطه ای از او تقاضا می کنند و حاجات خویش را می طلبند.

طرز استغفار و توبه در برنامه های اسلامی و همچنین هر گونه تقاضا از خداوند بزرگ که دعاهاى مأثوره ما مملو از آن است همگی نشان می دهد که اسلام هیچگونه واسطه ای در این مسائل قائل نشده است و این همان حقیقت توحید است.

حتی مسأله شفاعت و توسل به اولیاء الله نیز مقید به اذن پروردگار و اجازه او است و تأکیدی است بر همان مسأله توحید.

و باید هم چنین رابطه ای برقرار باشد، چرا که او به ما از خود ما نزدیکتر است، چنانکه قرآن می گوید: (و نحن اقرب اليه من حبل الوريد): (ما به انسان از رگ گردن او نزدیکتریم!) (ق - 16) (و اعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه): (بدانید خداوند میان انسان و دل او قرار دارد!) (انفال - 24).

با این حال نه او از ما دور است، و نه ما از او دوریم، تا نیازی به واسطه باشد، او از هر کس دیگر به ما نزدیکتر است، در همه جا حضور دارد، و در درون قلب ما جای او است.

بنابراین پرستش واسطه ها، خواه فرشتگان و جن و مانند آنها باشند، و خواه پرستش بتهای سنگی و چوبی، یک عمل بی اساس و دروغین است، به علاوه کفران نعمتهای پروردگار محسوب می شود، چرا که بخشنده نعمت سزاوار پرستش است نه این موجودات بی جان یا سراپا نیاز. لذا در پایان آیه می گوید: خداوند کسی را که دروغگو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی کند (ان الله لا يهدي من هو كاذب كفار)

نه هدایت به راه مستقیم در این جهان، نه به سوی بهشت در جهان دیگر چرا که خود مقدمات بسته شدن درهای هدایت را فراهم ساخته است، زیرا خداوند فیض هدایتش را به زمینه هائی می فرستد که لایق و آماده پذیرش آنند، نه دلهایی که آگاهانه هر گونه آمادگی را در خود نابود کرده اند.

نکته:

فرق میان (تنزیل) و (انزال)

در نخستین آیه این سوره تعبیر به (تنزیل الكتاب) شده است، و در آیه دوم تعبیر به (انزلنا اليك الكتاب).

در اینکه در میان (تنزیل) و (انزال) چه تفاوتی است؟ و این اختلاف تعبیر در این آیات به چه منظور است؟ آنچه از پاره ای از متون لغت استفاده می شود این است که (تنزیل) معمولاً در مواردی گفته می شود که چیزی تدریجاً نازل شود در حالی که (انزال) معنی عامی دارد که هم شامل نزول تدریجی می گردد، و هم نزول دفعی. بعضی نیز این دو را در مقابل یکدیگر دانسته اند و معتقدند (تنزیل) فقط نزول تدریجی و (انزال) فقط نزول دفعی است.

بنابراین اختلاف تعبیر فوق ممکن است به خاطر آن باشد که قرآن دارای دو گونه نزول است، یکی نزول دفعی که در شب قدر و در ماه مبارک رمضان واقع شد که یکجا بر قلب پیامبر گرامی اسلام نازل گشت چنانکه قرآن می گوید: (انا انزلناه فی لیلۃ القدر): (ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم) (قدر آیه 1) - (انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة): (ما آنرا در شب مبارکی نازل کردیم) (دخان - 3) - (شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن) (ماه رمضان همان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است) (بقره - 185).

در تمام این موارد از ماده (انزال) استفاده شده که اشاره به نزول دفعی قرآن است.

و نزول دیگری که تدریجاً در طی 23 سال دوران نبوت پیامبر (ﷺ) صورت گرفت، و در هر حادثه و ماجرائی آیاتی متناسب آن نازل گردید، و مسلمانها را مرحله به مرحله در مدارج کمال معنوی و اخلاقی و اعتقادی و اجتماعی سیر داد، چنانکه در آیه 106 سوره

اسراً می خوانیم: (و قرانا فرقناه لتقرأه على الناس على مكث ونزلناه تنزیلاً): ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیاتی جدا از هم می باشد تا آن را تدریجاً و با آرامش بر مردم بخوانی (و جذب دلها شود) و به طور قطع این قرآن را تدریجاً ما نازل کردیم. جالب اینکه گاهی در یک آیه هر دو تعبیر به دو منظور به کار رفته است چنانکه قرآن مجید در آیه 20 سوره محمد می گوید: (و يقول الذين آمنوا لولا نزلت سورة فاذا نزلت سورة محكمة و ذکر فيها القتال رأيت الذين في قلوبهم مرض ينظرون اليك نظر المغشي عليه من الموت): (مؤمنان می گویند چرا سوره ای نازل نشده؟ هنگامی که سوره محکمی نازل شود و یادی از جنگ در آن باشد منافقان بیمار دل را می بینی آنچنان به تو نگاه می کنند که گوئی می خواهند قبض روح شوند)! گوئی مؤمنان تقاضای نزول تدریجی یک سوره را می کنند تا با آن خو بگیرند، ولی از آنجا که گاه نزول یک سوره به طور تدریجی در مورد مسائلی همچون جهاد سبب سوء استفاده منافقان می شد تا مرحله به مرحله از آن شانه خالی کنند در اینگونه موارد سوره یکجا نازل می گشت. این آخرین چیزی است که در تفاوت این دو تعبیر می توان گفت، و بر طبق آن آیات مورد بحث اشاره به هر دو گونه نزول کرده است، و از این نظر جامعیت کامل دارد. ولی با این حال موارد استثنائی نیز برای تفسیر و تفاوت فوق وجود دارد از جمله در آیه 32 فرقان می خوانیم: (و قال الذين كفروا لولا نزل عليه القرآن جملة واحدة كذلك لثبت به قؤادك ورتلناه ترتیلاً): (کافران گفتند چرا قرآن یکجا بر او نازل نشده؟ این به خاطر آنست که قلب تو را محکم داریم، و آن را تدریجاً بر تو فرو خواندیم). البته هر یک از این دو نزول فوائد و آثاری دارد که در جای خود به آن اشاره شده است.

آیه (4) و (5) و ترجمه

(لو أراد الله أن يتخذ ولدا لاصطفى مما يخلق ما يشاء سبحانه هو الله الواحد القهار) (4) (خلق السموات والارض بالحق يكور الليل على النهار و يكور النهار على الليل وسخر الشمس والقمر كل يجري لا جل مسمى ألا هو العزيز الغفار) (5)

ترجمه:

4 - اگر (به فرض محال) خدا می خواست فرزندی انتخاب کند از میان مخلوقاتش آنچه را می خواست بر می گزید منزّه است، (از اینکه فرزندی داشته باشد) او خداوند واحد قهار است.

5 - آسمانها و زمین را به حق آفرید، شب را بر روز می پیچد، و روز را بر شب، و خورشید و ماه را مسخر فرمان خویش قرار داد، هر کدام تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می دهند، آگاه باشید او قادر بخشنده است.

تفسیر:

او حاکم بر همه چیز است، چه نیازی به فرزند دارد؟! مشرکان علاوه بر اینکه بتها را واسطه و شفیعان نزد خدا می دانستند که در آیات گذشته از آن سخن بود، عقیده دیگری درباره بعضی از معبودان خود مانند فرشتگان داشتند که آنها را دختران خدا می پنداشتند، نخستین آیه مورد بحث به پاسخ این پندار زشت پرداخته می گوید: اگر خدا می خواست فرزندی انتخاب کند از میان مخلوقاتش آنچه را می خواست بر می گزید (لو أراد الله أن يتخذ ولدا لاصطفى مما يخلق ما يشاء).

(پاک و منزّه است از اینکه فرزندی داشته باشد، او خداوند واحد قهار است
(سبحانه هو الله الواحد القهار).)

در تفسیر جمله اول مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:

بعضی گفته اند: منظور این است که اگر خدا می خواست فرزندی انتخاب کند
چرا دختران را برگزیند که به زعم و پندار شما انسانهایی هستند
کم ارزش؟ چرا پسران را برگزیند؟ و این در حقیقت یکنوع
استدلال بر طبق ذهنیات طرف مقابل است تا بی پایه بودن گفتار
خودش را دریابد.

بعضی دیگر گفته اند منظور این است که اگر خدا می خواست
فرزندی داشته باشد مخلوقاتی برتر و بهتر از فرشتگان می آفرید.

اما با توجه به اینکه ارزش وجودی دختران در پیشگاه خدا از پسران
کمتر نیست، و با توجه به اینکه فرشتگان و یا حضرت عیسی که به
اعتقاد منحرفان فرزند خداست موجوداتی بسیار شریف و شایسته اند هیچیک از
این دو تفسیر مناسب به نظر نمی رسد.

بهتر این است که گفته شود آیه در صدد بیان این مطلب است که
فرزند لابد برای (کمک) یا (انس روحی) است، به فرض محال
که خداوند نیاز به چنین چیزی داشت فرزند لزومی نداشت، بلکه از میان
مخلوقات شریف خود کسانی را برمی گزید که این هدف را تامین کنند چرا
فرزند انتخاب کند؟

ولی از آنجا که او واحد و یگانه و قاهر و غالب بر همه چیز و ازلی
و ابدی است نه نیازی به کمک کسی دارد، و نه وحشتی در او تصور می شود که

از طریق انس گرفتن با چیزی بر طرف گردد و نه احتیاج به ادامه نسل دارد، بنابراین او منزّه

و پاک است از داشتن فرزند خواه فرزند حقیقی باشد و یا فرزند انتخابی. بعلاوه چنانکه قبلاً هم گفته ایم این سبک مغزان بیخبر که گاه فرشتگان را فرزندان خدا می پنداشتند و گاه در میان او و جن نسبتی قائل می شدند و گاه (مسیح) یا (عزیر) را پسر خدا معرفی می کردند از این واقعیت روشن بیخبر بودند که اگر منظور از فرزند، فرزند حقیقی است، اولاً لازمه آن جسم بودن است، ثانیاً تجزیه پذیرفتن (چرا که فرزند جزئی از وجود پدر است که از او جدا می شود). ثالثاً لازمه آن داشتن شبیه و نظیر است (چرا که فرزند همیشه شباهت به پدر دارد).

و رابعاً: لازمه آن نیاز به همسر است. و خداوند از همه این امور پاک و منزّه می باشد. و اگر منظور فرزند انتخابی و به اصطلاح تبنی است، آن نیز یا به خاطر نیاز به کمک جسمانی و یا انس اخلاقی و مانند آن است، و خدای قادر و قاهر از همه این امور بی نیاز است. بنابراین توصیف به (واحد) و (قهار) پاسخ فشرده ای به تمام این احتمالات است.

به هر حال انتخاب تعبیر (لو) که معمولاً در موارد شرطهای محال به کار می رود اشاره به این است که این یک فرض محال است که خدا فرزندی برگزیند، و به فرض محال

که نیازی داشت نیازی به آنچه آنها می گویند نداشت، بلکه مخلوقات برگزیده اش این منظور را تامین می کردند.

سپس برای تثبیت این واقعیت که خدا هیچ نیازی به مخلوقات ندارد، و نیز برای بیان نشانه هائی از توحید و عظمتش می فرماید: خداوند همه آسمانها و زمین را به حق آفرید (خلق السموات والارض بالحق). حق بودن آنها دلیل بر این است که هدفی بزرگ در کار بوده که آن چیزی جز تکامل موجودات، و در پیشاپیش آنها انسان، و سپس منتهی شدن به رستاخیز نیست.

بعد از بیان این آفرینش بزرگ به گوشه ای از تدبیر عجیب و تغییرات حساب شده و نظامات شگرف حاکم بر آنها اشاره کرده می گوید: (او شب را بر روز می پیچد و روز را بر شب) (یکور اللیل علی النهار ویکور النهار علی اللیل).

چه تعبیر جالبی؟ اگر انسانی بیرون کره زمین ایستاده باشد و به منظره حرکت وضعی زمین به دور خودش و پیدایش شب و روز بر گرد آن نگاه کند، می بیند که گوئی به طور مرتب از یکسو نوار سیاه رنگ شب بر روشنائی روز پیچیده می شود و از سوی دیگر نوار سفید رنگ روز بر سیاهی شب، و با توجه به اینکه (یکور) از ماده (تکویر) به معنی پیچیدن است و مخصوصا ارباب لغت پیچیدن عمامه و دستار را به دور سر نمونه ای از آن می شمارند، نکته لطیفی که در این تعبیر قرآنی، نهفته است روشن می شود، هر چند بسیاری از مفسران بر اثر عدم توجه به این نکته مطالب دیگری ذکر کرده اند که چندان مناسب با مفهوم (تکویر) نیست، نکته این است که زمین کروی است و به دور خود گردش می کند، و بر اثر این گردش، نوار سیاه شب، و نوار سفید

روز، دائما گرد آن می گردند، گوئی از یکسو نوار سفید بر سیاه و از سوی دیگر نوار سیاه بر سفید پیچیده می شود.

به هر حال قرآن مجید در مورد نظام نور و ظلمت و پیدایش شب و روز تعبیرات گوناگونی دارد که هر کدام به نکته ای اشاره می کند و از زاویه خاصی به آن می نگرد:

گاه می گوید: **(یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل)**: شب را در روز تدریجا وارد می کند، و روز را در شب (فاطر - 13).

در اینجا سخن از ورود مخفیانه و بی سر و صدای شب در روز و روز در شب است.

و گاه می گوید: **(یغشی اللیل النهار)**: خداوند پرده های ظلمانی شب را بر روز می پوشاند (اعراف - 54) و در اینجا شب به پرده ای ظلمانی تشبیه شده که گوئی بر روشنائی روز می افتد و آن را پنهان می سازد. و در آیات مورد بحث سخن از (تکویر) و پیچیده شدن این دو بر یکدیگر است که آن نیز نکته ای دارد که در بالا به آن اشاره شد.

سپس به گوشه دیگر از تدبیر و نظم این جهان پرداخته می گوید: او خورشید و ماه را مسخر فرمان خویش قرار داد که هر کدام تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می دهند **(و سخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی)**.

نور خورشید در حرکتی که به گرد خود دارد، یا حرکتی که با مجموع منظومه شمسی به سوی نقطه خاصی از کهکشان پیش می رود کمترین بی نظمی از خود نشان می دهد، و نه ماه در حرکت خود به دور زمین و به دور خودش، و در همه حال سر بر فرمان او دارند، مسخر قوانین آفرینش اویند، و تا سرآمد عمرشان به وضع خود ادامه می دهند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از تسخیر خورشید و ماه مسخر شدن آنها برای انسان به اذن پروردگار باشد، چنانکه در آیه 33 سوره ابراهیم آمده است (وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ): (او خورشید و ماه که دائماً در حرکتند مسخر شما قرار داده).

ولی با توجه به جمله های قبل و بعد در آیه مورد بحث، و نیز با توجه به اینکه تعبیر به (لکم) در آیه مورد بحث وجود ندارد این معنی بعید به نظر می رسد.

در پایان آیه به عنوان تهدید مشرکان در عین گشودن راه بازگشت و لطف و عنایت می فرماید: بدانید او عزیز غفار است! (الاهو العزيز الغفار).

به مقتضای عزت و قدرت بی انتهایش هیچ گنهکار و مشرکی نمی تواند از چنگال عذابش بگریزد، و به مقتضای غفاریتش پرده بر روی عیوب و گناهان توبه کاران می افکند و آنها را در سایه رحمتش قرار می دهد.

(غفار) صیغه مبالغه از ماده غفران است که در اصل به معنی پوشیدن چیزی است که انسان را از آلودگی نگه دارد، و هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود مفهومی این است که عیوب و گناهان بندگان نادم را می پوشاند و آنها را از عذاب و کیفر حفظ می کند، آری او در عین عزت و قدرت (غفار) است و در عین رحمت و غفران (قهار)، و ذکر این دو وصف در پایان آیه برای ایجاد حالت خوف و رجاء در بندگان است که عامل اصلی هر گونه حرکت تکاملی است.

آیه (6) و (7) و ترجمه

(خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و أنزل لکم من الا نعام ثمانية أزواج یخلقکم فی بطون أمهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث ذلکم الله ربکم له الملك لا إله إلا هو فأنی تصرفون) (6) (إن تکفروا فإن الله غنی عنکم ولا یرضی لعباده الکفر وإن تشکروا یرضه لکم ولا تزر وازرة وزراً أخرى ثم إلى ربکم مرجعکم فینبئکم بما کنتم تعملون إنه علیم بذات الصدور) (7)

ترجمه:

6 - او شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را از (باقیمانده گل) او خلق کرد، و برای شما هشت زوج از چهارپایان نازل کرد، او شما را در شکم مادرانتان آفرینشی بعد از آفرینش دیگر در میان تاریکیهای سه گانه می بخشد، این است خداوند پروردگار شما، که حکومت (در عالم هستی) از آن او است هیچ معبودی جز او وجود ندارد با اینحال چگونه از راه حق منحرف می شوید؟!

7 - اگر کفران کنید خداوند از شما بی نیاز است، و هرگز کفران را برای بندگانش نمی پسندد، و اگر شکر او را بجا آورید آن را برای شما می پسندد و هیچ گنهکاری گناه دیگری را بر دوش نمی کشد، سپس بازگشت همه شما به سوی پروردگارتان است، و شما را از آنچه انجام می دادید آگاه می سازد، چرا که به آنچه در سینه هاست آگاه است

تفسیر:

همه شما را از نفس واحدی آفرید

باز در این آیات سخن از آیات عظمت آفرینش خداوند و بیان قسمت دیگری از نعمتهای گوناگون او در مورد انسانهاست.

نخست از آفرینش انسان سخن می گوید و می فرماید: خداوند همه شما را از شخص واحدی آفرید، سپس همسرش را از او خلق کرد (خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها).

آفرینش همه انسانها از نفس واحد اشاره به مسأله آفرینش آدم جد نخستین ماست، که اینهمه افراد بشر با تنوع خلقت، و خلق و خوی متفاوت، و استعدادها و ذوقهای مختلف، همه به یک ریشه باز می گردد که آن آدم است.

تعبیر به (ثم جعل منها زوجها) در واقع اشاره به این است که خدا آدم را آفرید سپس همسرش را از باقیمانده گل او خلق کرد.

روی این حساب آفرینش (حوا) بعد از آفرینش (آدم) بوده است و قبل از آفرینش فرزندان آدم.

تعبیر به (ثم) همیشه برای تأخیر زمانی نیست بلکه گاهی برای بیان نیز می آید، مثلاً می گوئیم کار امروز تو را دیدیم سپس کار دیروزت را هم نیز مشاهده کردیم، در حالی که اعمال دیروز مسلماً قبل از اعمال امروز واقع شده ولی توجه به آن در مرحله بعد بوده است.

و اینکه بعضی تعبیر فوق را اشاره به مسأله (عالم ذر) و آفرینش فرزندان (آدم) بعد از خلقت او و قبل از خلقت (حوا) به صورت مورچگان دانسته اند مطلب نادرستی است که در تفسیر و توضیح عالم ذر ذیل آیه 172 سوره اعراف بیان کردیم.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که آفرینش همسر آدم از اجزای وجود خود آدم نبوده بلکه از باقیمانده گل او صورت گرفته است، چنانکه در روایات اسلامی به آن تصریح شده، و اما روایتی که می گوید (حوا) از آخرین دنده چپ آدم آفریده شده است سخن بی اساسی است که از بعضی از روایات اسرائیلی گرفته شده، و هماهنگ با مطلبی است که در فصل دوم از (سفر تکوین) تورات تحریف یافته کنونی آمده است، و از این گذشته بر خلاف مشاهده و حس می باشد زیرا طبق این روایت یک دنده آدم برداشته شد و از آن حوا آفریده گشت، و لذا مردان یک دنده در طرف چپ کمتر دارند در حالی که می دانیم هیچ تفاوتی میان تعداد دنده های مرد و زن وجود ندارد و این تفاوت یک افسانه بیش نیست.

بعد از آن به مسأله آفرینش چهارپایان که از وسایل مهم زندگی انسانهاست لباس از پوست و از یکسو برای تغذیه خود از شیر و گوشت آنها استفاده می کنند، و از سوی دیگر از پوست و پشم آنها لباس و انواع وسایل زندگی می سازند، و از سوی سوم به عنوان مرکب و وسیله حمل و نقل از آنها بهره می گیرند اشاره کرده، می فرماید: (از چهارپایان هشت زوج برای شما نازل کرد) **(و انزل لکم من الانعام ثمانية ازواج)**.

منظور از (هشت زوج) گوسفند نر و ماده، بز نر و ماده، شتر و گاو نر و ماده است، و از آنجا که کلمه (زوج) به هر یک از دو جنس نر و ماده گفته می شود مجموعاً 8 زوج می شود (هر چند در تعبیرات روزمره فارسی (زوج) به مجموع دو جنس اطلاق می گردد، ولی در تعبیرات عربی چنین نیست لذا در آغاز همین آیه از همسر آدم به عنوان (زوج) تعبیر شده است).

تعبیر به (انزل لکم) (برای شما نازل کرد) در مورد چهارپایان - چنانکه قبلاً هم گفته ایم - به معنی فرستادن از مکان بالا نیست، بلکه در اینگونه موارد به معنی (نزول مقامی) و نعمتی است که از مقام برتر به مقام پائین تر داده شود.

این احتمال را نیز داده اند که (انزال) در اینجا از ماده نزل (بر وزن رسل) به معنی پذیرائی کردن میهمان یا نخستین چیزی است که برای پذیرائی میهمان می آورند، نظیر آنچه در سوره آل عمران آیه 198 درباره بهشتیان آمده: (خالدین فیها نزلاً من عند الله): جاودانه در بهشت می مانند، این پذیرائی از ناحیه خداست.

بعضی از مفسران نیز گفته اند که چهارپایان گرچه از مکان بالا نازل نشده اند، ولی مقدمات حیات و پرورش آنها که قطرات جان پرور باران، و اشعه حیاتبخش آفتاب است از سمت بالا به زمین می آید. تفسیر چهارمی نیز برای این تعبیر گفته اند و آن اینکه: همه موجودات در آغاز در خزانه علم و قدرت پروردگار، در عالم غیب، بوده اند، سپس از مقام (غیب) به مقام (شهود) و ظهور و بروز رسیده اند، لذا از آن تعبیر به (انزال) شده است، چنانکه در آیه 21 سوره حجر می خوانیم: (وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم): خزائن و منابع هر چیزی نزد ماست و ما جز به مقدار معلوم از آن نازل نمی کنیم.

ولی تفسیر اول از همه مناسبتر به نظر می رسد، هر چند تضادی در میان این تفاسیر نیست و ممکن است همه در مفهوم آیه جمع باشد.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در تفسیر این آیه می خوانیم که فرمود: انزاله ذلک خلقه ایاه: نازل کردن هشت جفت از چهارپایان همان آفرینش آنها از سوی خدا است.

این حدیث نیز ظاهراً اشاره به تفسیر اول است، چرا که آفرینش خداوند آفرینشی است از سوی مقام برتر.

به هر حال، چهارپایان هر چند امروز برای حمل و نقل کمتر مورد استفاده قرار می گیرند، ولی منافع مهم دیگر آنها نه تنها نسبت به گذشته کم نشده، بلکه گسترش بیشتری پیدا کرده است، هم امروز قسمت عمده تغذیه انسانها از فراورده های شیر و گوشت چهارپایان است، گذشته از لباس و سایر وسایل زندگی که از پشم و پوست آنها تهیه می شود، و به همین دلیل یکی از منابع مهم درآمد کشورهای بزرگ دنیا از طریق پرورش این حیوانات صورت می گیرد.

سپس به حلقه دیگری از حلقه های آفرینش پروردگار که تطورات خلقت جنین بوده باشد پرداخته، می گوید: او شما را در شکم مادرانتان خلقتی بعد از خلقت دیگر و آفرینشی بعد از آفرینش دیگر می بخشد، در میان تاریکیهای سه گانه، (يَخْلُقْكُمْ فِي بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ).

ناگفته پیداست که منظور از (خلقاً من بعد خلق) آفرینشهای مکرر و پی در پی است، نه فقط دو آفرینش.

و نیز روشن است (يَخْلُقْكُمْ) به حکم اینکه فعل مضارع است دلالت بر استمرار دارد و اشاره ای است کوتاه و پر معنی به تحولات عجیب، و چهره های متفاوت شگفت انگیز جنین در

مراحل مختلف در شکم مادر، که به گفته علمای (جنین شناسی) از عجیبترین و ظریفترین چهره های آفرینش پروردگار است، تا آنجا که علم (جنین شناسی) یکدوره کامل توحید و خداشناسی محسوب می شود، و کمتر کسی است که ریزه کاریهای این مسائل را مطالعه کند و زبان به حمد و ستایش آفریننده آن نگشاید.

تعبیر به (ظلمات ثلاث) (ظلمتهای سه گانه) اشاره به ظلمت شکم مادر، و ظلمت رحم، و مشیمه (کیسه مخصوصی که جنین در آن قرار گرفته است) می باشد که در حقیقت سه پرده ضخیم است که بر روی جنین کشیده شده.

صورتگران معمولی باید در مقابل نور و روشنائی کامل صورتگری کنند، اما آفریدگار انسان در آن ظلمتگاه عجیب چنان نقش بر آب می زند و صورتگری می کند که همه مجذوب تماشای آن می شوند، و در جائی که هیچ دسترسی از ناحیه هیچکس به آن نیست رزق و روزیش را که برای پرورش و رشد سریع سخت به آن نیازمند است به طور مداوم به او می رساند.

سید الشهدا امام حسین (علیه السلام) در دعای معروف عرفه که یکدوره کامل و عالی درس توحید است به هنگام بر شمردن نعمت و قدرت خداوند به پیشگاه او چنین عرض می کند: و ابتدعت خلقی من منی یمنی، ثم اسكنتنی فی ظلمات ثلاث: بین لحم و جلد و دم، لم تشهر بخلقی، و لم تجعل الی شیئا من امری، ثم اخرجتنی الی الدنیا تاما سویا! آغاز آفرینش مرا از قطرات ناچیز منی قرار دادی سپس مرا در ظلمتهای سه گانه، در میان گوشت و پوست و خون ساکن نمودی آفرینش مرا آشکار نساختی، و در آن مخفیگاه به تطورات خلقتم ادامه دادی، و هیچیک از امور حیاتی مرا به من واگذار نکردی، سپس مرا به دنیا کامل و سالم منتقل ساختی.

(در زمینه عجائب آفرینش در دوران جنین و مراحل مختلف آن در جلد 2 صفحه 316 به بعد ذیل آیه 6 سوره آل عمران و در جلد 14 صفحه 22 به بعد (ذیل آیه 5 سوره حج) بحث کرده ایم).

در پایان آیه و بعد از ذکر حلقه های سه گانه توحیدی پیرامون خلقت انسان، و چهارپایان، و تطورات جنین، می گوید: این است خداوند پروردگار شما که حکومت در سراسر عالم هستی از آن اوست، هیچ معبودی جز او وجود ندارد، با اینحال چگونه از راه حق منحرف می شوید؟! (ذلکم الله ربکم له الملك لا اله الا هو فانی تصرفون).

گوئی انسان را بعد از مشاهده این آثار بزرگ توحیدی به مقام شهود ذات پروردگار رسانده، سپس به ذات مقدسش اشاره کرده، می گوید: این است خداوند و معبود و پروردگار شما و به راستی اگر چشم بینائی باشد او را در پشت این آثار به خوبی تماشا می کند، چشم سر آثار را می بیند و چشم دل آفریننده آثار را!

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را! تعبیر به (ربکم) و همچنین (له الملك) در واقع دلیلی است برای انحصار معبود در ذات پاک خدا که در جمله (لا اله الا هو) بیان شده است (دقت کنید) هنگامی که خالق اوست، مالک و مربی نیز اوست، حاکمیت در سراسر هستی نیز تنها برای اوست، پس غیر او چه نقشی در این عالم دارد که شایسته عبودیت شود؟!

اینجاست که گوئی به جمعی خواب و گروهی غافل از همه جا بیخبر فریاد می زند (فانی تصرفون) با اینحال چگونه شما اغفال شده اید و از راه توحید منحرف گشته اید؟!.

بعد از ذکر این نعمتهای بزرگ پروردگار، در آیه بعد به مسأله شکر و کفران پرداخته و جوانب آن را مورد بررسی قرار می دهد.

نخست می گوید: نتیجه کفران و شکر شما به خودتان باز می گردد، و اگر کفران کنید خداوند از شما بی نیاز است (و همچنین اگر شکر نعمت او را بجا آورید نیازی به آن ندارد) (ان تکفروا فان الله غنی عنکم).

سپس می افزاید این غنا و بی نیازی پروردگار مانع از آن نیست که شما را مکلف به شکر و ممنوع از کفران سازد، چرا که (تکلیف) خود لطف و نعمت دیگری است، آری او هرگز کفران را برای بندگانش نمی پسندد، و اگر شکر او را بجا آورید آن را برای شما می پسندد (ولا یرضی لعباده الکفر وان تشکروا یرضه لکم).

بعد از بیان این دو مطلب به مسأله سومی در این رابطه می پردازد، و آن مسئولیت هر کس در برابر عمل خویش است، چرا که مسأله تکلیف بدون این معنی کامل نمی شود، می فرماید: هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد (ولا تزر وازرة وزر اخری).

و از آنجا که تکلیف بدون کیفر و پاداش معنی ندارد، در مرحله چهارم به مسأله معاد اشاره کرده، می گوید: سپس بازگشت همه شما به سوی پروردگارتان است، و او شما را از آنچه انجام می دادید آگاه می سازد (ثم الی ربکم مرجعکم فینبئکم بما کنتم تعملون).

و چون مسأله محاسبه و جزا بدون علم و آگاهی از اسرار نهان امکان پذیر نیست، آیه را با این جمله پایان می دهد: (او به آنچه در سینه ها نهفته و بر آن حاکم است آگاه است) (انه علیم بذات الصدور).

و به این ترتیب مجموعه ای از فلسفه (تکلیف) و خصوصیات آن، و همچنین مسئولیت انسانها و مسأله (جزا و پاداش و کیفر) را در جمله هائی کوتاه و منسجم بیان می دارد.

ضمناً این آیه پاسخ دندان شکنی است به طرفداران مکتب جبر که در میان فرق اسلامی کم نبوده اند، چرا که با صراحت می گوید: او هرگز راضی به کفران کردن بندگان نیست، و این خود دلیل روشنی است بر اینکه هرگز اراده کفر در مورد کافران نیز نکرده (آنچنان که پیروان مکتب جبر می گویند) زیرا هنگامی که راضی به چیزی نباشد حتماً اراده آن را نخواهد کرد، مگر ممکن است اراده او از رضای او جدا باشد؟

و عجب از متعصبانی است که برای پرده پوشی بر این عبارت روشن خواسته اند کلمه (عباد) را محصور در مؤمنان یا معصومان کنند در حالی که این کلمه مطلق است و به وضوح همه بندگان را شامل می شود آری خداوند کفر و کفران را برای هیچیک از بندگان نمی پسندد همانگونه که شکر را برای همه آنها بدون استثنا می پسندد.

این نکته نیز قابل توجه است که اصل مسئولیت هر کس در برابر اعمال خویش از اصول منطقی و مسلم در همه ادیان آسمانی است. البته گاه ممکن است انسان شریک جرم دیگری باشد اما این در صورتی است که به نحوی در ایجاد مقدمات یا اصل آن عمل دخالت داشته باشد، مانند کسانی که بدعت شومی می گذارند، و یا سنت زشت و غلطی که هر کس به آن عمل کند گناه آن را بر (مسبب اصلی) می نویسند بی آنکه از گناه عاملین به آن چیزی کاسته شود.

آیه (8) و (9) و ترجمه

(وإذا مس الإنسان ضرر دعا ربه منيبا إليه ثم إذا خوله نعمة منه نسي ما كان يدعوا إليه من قبل و جعل لله أندادا ليضل عن سبيله قل تمتع بكفرك قليلا إنك من أصحاب النار) (8) (أمن هو قانت أنا الليل ساجدا وقائما يحذر الآخرة ويرجوا رحمة ربه قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون إنما يتذكر أولوا الالباب) (9)

ترجمه:

8 - هنگامی که انسان را زیانی رسد پروردگار خود را می خواند، و به سوی او باز می گردد، اما هنگامی که نعمتی از خود به او عطا کند آنچه را به خاطر آن قبلا خدا را می خواند به فراموشی می سپرد، و برای خداوند شبیه هائی قرار می دهد، تا مردم را از راه او منحرف سازد، بگو چند روزی از کفرت بهره گیر که از اصحاب دوزخی!

9 - آیا چنین کسی با ارزش است یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است، بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها صاحبان مغز متذکر می شوند!

تفسیر:

آیا عالمان و جاهلان یکسانند؟!

در آیات گذشته سخن از توحید استدلالی و معرفت پروردگار از طریق مطالعه آیات عظمت او در آفاق و انفس بود، آیات مورد بحث

نخست از توحید فطری سخن به میان می آورد و روشن می سازد آنچه را که انسان از طریق عقل و خرد و مطالعه نظام آفرینش درک می کند به صورت فطری در اعماق جانش وجود دارد که در تجلیگاه مشکلات، و طوفانهای حوادث، خود را نشان می دهد ولی این انسان فراموشکار وقتی طوفان حوادث فرو نشست دوباره گرفتار غفلت و غرور می شود.

می فرماید: (هنگامی که انسان را زیانی رسد) نور توحید در قلبش درخشیدن می گیرد) پروردگار خود را می خواند در حالی که به سوی او باز می گردد و از گناه و غفلت خود پشیمان است) (و اذا مس الانسان ضر دعا ربه منيبا اليه) .

اما هنگامی که خدا نعمتی از خودش به او عطا کند گرفتاریهای گذشته را که به خاطر آن دست به دامن لطف الهی زده بود به فراموشی می سپارد (ثم اذا خوله نعمة منه نسي ما كان يدعوا اليه من قبل) .

(برای خداوند شبیهان و شریکانی درست می کند، و به پرستش آنها برمی خیزد، تا علاوه بر گمراهی خویش مردم را نیز از راه خدا منحرف سازد (و جعل لله اندادا ليضل عن سبيله) .

منظور از (انسان) در اینجا انسانهای عادی و تربیت نیافته در پرتو تعلیمات انبیاء است، و گرنه دست پروردگان مردان حق همچون خود آنان در سرأ و ضرأ در ناراحتیها و راحتیها، در ناکامیها و کامیابیها همواره به یاد او هستند، و دست به دامن لطف او دارند.

منظور از (ضر) در اینجا هر گونه گزند و زیان و ناراحتی است، خواه جنبه جسمانی داشته باشد یا روحی.

(خولناه) از ماده (خول) (بر وزن عمل) به معنی سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است، و از آنجا که چنین توجه خاصی مستلزم اعطا و بخشش است این ماده در معنی بخشیدن به کار رفته است.

جمعیه نیز گفته اند از (خول) (بر وزن عمل) که به معنی خدمتگزار است، آمده، بنابراین (خوله) به معنی (خدمتگزارانی به او بخشید) می باشد، و سپس در هر گونه بخشیدن نعمت به کار رفته است.

بعضی نیز این ماده را به معنی فخر و مباهاات دانسته اند، بنابراین جمله فوق به معنی مفتخر ساختن کسی از طریق اعطای نعمتی است. روی هم رفته این جمله علاوه بر مسأله اعطای و بخشش توجه و عنایت مخصوص خداوند را نیز منعکس می کند.

تعبیر (منیبا الیه) نشان می دهد که انسان در حالات سخت که تمام پرده های غرور و غفلت کنار می رود هر چه غیر از خدا است رها کرده و به سوی او باز می گردد، و در مفهوم (انابه) و بازگشت این حقیقت نیز افتاده که جایگاه اصلی انسان و مبدأ و مقصد او نیز خدا بوده است.

(انداد) جمع (ند) (بر وزن ضد) به معنی مثل و مانند است، با این تفاوت که (مثل) مفهوم وسیعی دارد، ولی (ند) تنها به معنی مماثلت در حقیقت و گوهر چیزی است.

تعبیر به (جعل) نشان می دهد که انسان با پندار و خیال خام خود مثل و مانندی برای خدا می تراشد و جعل می کند، چیزی که به هیچوجه با واقعیت تطبیق نمی کند.

جمله (لیضل عن سبيله) نشان می دهد که گمراهان مغرور تنها به گمراهی خویش قناعت نمی کنند، بلکه سعی دارند دیگران را هم به این وادی بکشانند.

به هر حال بارها در آیات قرآن مجید به رابطه توحید فطری و حوادث سخت زندگی که تجلیگاه آن است اشاره شده، و دگرگونی و کم ظرفیتی این انسان مغرور که به هنگام وزش طوفانها رنگ الهی و توحیدی خالص به خود می گیرد و به هنگام فرو نشستن طوفان تغییر رنگ می دهد و لجوجانه در مسیر شرک گام برمی دارد، منعکس شده است.

و چه بسیارند این افراد متلون، و چه کمند کسانی که پیروزیها و نعمتها و آرامشها و طوفانها اقیانوس آرام وجود آنها را دگرگون نسازد.

آری یک ظرف آب یا یک استخر کوچک با نسیمی به هم می خورد ولی اقیانوس کبیر به خاطر عظمتش در مقابل طوفانهای سخت آرام است، و از همین جهت نام آرام به خود گرفته است.

در پایان آیه اینگونه افراد را با تهدیدی صریح و قاطع و برنده مخاطب ساخته، می گوید: (به او بگو از کفر و کفرانت کمی بهره گیر و چند روزی را به غفلت و غرور طی کن اما بدان که از اصحاب دوزخی **(قل تمتع بکفرک قليلا انک من اصحاب النار)**).

مگر چنین انسان کوتاه فکر گمراه و گمراه کننده سرنوشتی غیر از این می تواند داشته باشد.

در آیه بعد از روش مقایسه که روش شناخته شده قرآن برای تفهیم مسائل مختلف است استفاده کرده می گوید: (آیا چنین کسی شایسته و با ارزش است یا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار و سجده و قیام مشغول است، با او راز و نیاز می کند، از عذاب آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امید دارد) **(أمن هو قانت آناللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربه)**.

آن انسان مشرک و فراموشکار و متلون و گمراه و گمراه کننده
کجا و این انسان بیدار دل و نورانی و با صفا که در دل شب که چشم غافلان
در خواب است پیشانی بر درگاه دوست گذارده، و با خوف و رجاء او را می
خواند، کجا؟!!

آنها نه به هنگام نعمت از مجازات و کیفر او خود را در امان می دانند، و نه
به هنگام بلا از رحمتش قطع امید می کنند، و این دو عامل همواره
وجود آنان را در حرکتی مداوم توأم با هوشیاری و احتیاط به سوی دوست می
برد.

(قانت) از ماده (قنوت) به معنی ملازمت اطاعت توأم با خضوع است.
(آناً) جمع (آنا) (بر وزن صدا و فنا) به معنی ساعت و مقداری از وقت است.
تکیه روی ساعت شب به خاطر آن است که در آن ساعات حضور قلب
بیشتر و آلودگی به ریا از هر زمان کمتر است.

مقدم داشتن ساجدا بر قائما به خاطر آن است که سجده مرحله بالاتر از
عبادت است و مطلق بودن رحمت و مقید نشدن آن به آخرت دلیل
بر وسعت رحمت الهی و شمول آن نسبت به دنیا و آخرت است.

در حدیثی که در علل الشرایع از امام باقر (علیه السلام) و همچنین در کتاب کافی
از آن حضرت نقل شده می خوانیم: که آیه فوق (أَمِنْ هَؤُلَاءِ) **انأ اللیل**) به نماز شب تفسیر شده است.

روشن است این تفسیر مانند بسیاری از تفاسیر دیگری
که در ذیل آیات مختلف قرآن بیان شده از قبیل بیان مصداق روشن است و
مفهوم آیه را محدود به نماز شب نمی کند.

در دنباله آیه پیامبر را مخاطب ساخته می فرماید: (بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟! (قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) .

نه یکسان نیستند (تنها صاحبان فکر و مغز متذکر می شوند) (انما یتذکر اولوالباب) .

گر چه سؤال فوق سؤالی است وسیع و گسترده، و مقایسه ای است آشکار میان آگاهان و ناآگاهان و عالمان و جاهلان، ولی نظر به اینکه قبل از ذکر این سؤال، سؤال دیگری در مورد نابرابری مشرکان با مؤمنان شب زندهدار مطرح شده، دوم بیشتر به همین مسأله اشاره می کند، یعنی آیا کسانی که می دانند آن مشرکان لجوج و کوردل با این مؤمنان پاک و روشن ضمیر و مخلص نابرابرند با کسانی که از این واقعیت روشن آگاه نیستند مساویند؟

به هر حال این جمله که با استفهام انکاری شروع شده، و جزء شعارهای اساسی اسلام است عظمت مقام علم و عالمان را در برابر جاهلان روشن می سازد، و از آنجا که این نابرابری به صورت مطلق ذکر شده معلوم می شود این دو گروه نه در پیشگاه خدا یکسانند، و نه در نظر خلق آگاه، نه در دنیا در یک صف قرار دارند، و نه در آخرت، نه در ظاهر یکسانند و نه در باطن.

نکته ها:

در این دو آیه اشارات لطیفی به نکته های جالبی شده است که با کمی دقت روشن می گردد:

1 - در آیه نخست، یکی از فلسفه های مهم حوادث تلخ و ناگوار کنار رفتن پرده های غرور و غفلت از مقابل چشم دل، و شعله ور گشتن فروغ ایمان، و بازگشت و انابه به سوی پروردگار ذکر شده، و پاسخی است به آنها که وجود حوادث تلخ زندگی را اشکالی بر مسأله نظام آفرینش یا عدالت پروردگار می پندارند.

2 - آیه دوم با عمل و خودسازی شروع می شود و با علم و معرفت پایان می یابد، چرا که تا خودسازی نباشد نور معرفت بر دل نمی تابد، و اصولاً این دو از یکدیگر جدا نیستند.

3 - تعبیر به (قانت انا للیل) که به صورت اسم فاعل آمده با توجه به مطلق بودن کلمه (اللیل) دلیل بر تداوم و استمرار عبودیت و خضوع آنها در پیشگاه خدا است، چرا که اگر عمل مداوم نباشد تأثیر آن ناچیز است.

4 - علم و آگاهی اضطراری که به هنگام نزول بلا حاصل می شود و انسان را به مبدأ آفرینش پیوند می دهد در صورتی مصداق حقیقی علم است که بعد از فرو نشستن طوفان حادثه ادامه یابد، لذا آیات فوق کسانی را که در لحظه بلا بیدار می شوند و بعد از آن در فراموشی فرو می روند در صف جاهلان قرار داده، بنابراین

عالمان واقعی آنها هستند که در همه حال به او توجه دارند.

5 - جالب اینکه در پایان آیه اخیر می گوید: تفاوت علم و جهل را نیز (صاحبان) مغز می فهمند! چرا که جاهل ارزش علم را هم نمی داند! در حقیقت هر مرحله ای از علم مقدمه برای مرحله دیگر است.

6 - علم در این آیه و آیات دیگر قرآن به معنی دانستن یک مشت اصطلاحات یا روابط مادی در میان اشیاء، و به اصطلاح (علوم رسمی) نیست، بلکه منظور از آن معرفت و آگاهی خاصی است که انسان را به (قنوت) یعنی اطاعت پروردگار، و ترس از دادگاه او و امید به رحمت خدا دعوت می کند، این است حقیقت علم، و علوم رسمی نیز اگر در خدمت چنین معرفتی باشد علم است، و اگر مایه غرور و غفلت و ظلم و فساد در ارض شود و از آن (کیفیت و حالی) حاصل نشود (قیل و قال) بیش نیست.

7 - بر خلاف آنچه بیخبران می پندارند و مذهب را عامل تخذیر می شمرند مهمترین دعوت انبیا به سوی علم و دانش بوده است، و بیگانگی خود را با جهل در همه جا اعلام کرده اند، علاوه بر آیات قرآن که از هر فرصتی برای بیان این حقیقت استفاده می کند تعبیراتی در روایات اسلامی دیده می شود که بالاتر از آن در اهمیت علم تصور نمی شود.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می خوانیم لا خیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع زندگی جز برای دو کس فایده ندارد: دانشمندی که نظرات او اجرا گردد، و دانشطلبانی که گوش به سخن دانشمندی دهند.

در حدیث دیگری از امام صادق می خوانیم: ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا، و انما اورثوا احادیث من احادیثهم، فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا، فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین:

(دانشمندان وارثان پیامبرانند، چرا که پیامبران درهم و دیناری از خود به یادگار نگذاشتند، بلکه علوم و احادیثی از آنها به یادگار ماند، هر کس بهره ای از آن داشته باشد بهره فراوانی از میراث پیامبران دارد، سپس امام می افزاید: بنگرید علم خود را از چه کسی می گیرید (از علمای واقعی، یا عالم نماها؟) بدانید در میان ما اهل بیت در هر عصری افراد عادل و مورد اعتمادی هستند که تحریف تندروان، و ادعاهای بی اساس منحرفان، و توجیهات جاهلان را از این آئین پاک نفی می کنند.

8 - در آیه اخیر از سه گروه سخن به میان آمده: عالمان و جاهلان و اولوالالباب، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این سه گروه می خوانیم: نحن الذین یعلمون و عدونا الذین لا یعلمون، و شیعتنا اولوالالباب: (مائیم عالمان و دشمنان ما جاهلانند و شیعیان ما اولوالالباب هستند.) روشن است که این تفسیر به عنوان بیان مصداقهای واضح آیه است و عمومیت مفهوم آیه را نفی نمی کند.

9 - در حدیثی آمده است امیر مؤمنان علی (علیه السلام) شبی از مسجد کوفه به سوی خانه خویش حرکت کرد در حالی که کمیل بن زیاد که از دوستان خاص آن حضرت بود او را همراهی می کرد، در اثناء راه از کنار خانه مردی گذشتند که صدای تلاوت قرآنش بلند بود، و این آیه را امن هو قانت أنا اللیل... با صدای دلنشین و حزین می خواند، کمیل در دل از حال این مرد بسیار لذت برد، و از روحانیت او خوشحال شد، بی آنکه چیزی بر زبان براند، امام (علیه السلام) رو به سوی او کرد و فرمود: سر و صدای این مرد مایه اعجاب تو نشود او اهل دوزخ است! و به زودی خبر آن را به تو خواهیم داد!

کمیل از این مسأله در تعجب فرو رفت نخست اینکه امام (علیه السلام) به زودی از فکر و نیت او آگاه گشت و دیگر اینکه شهادت به دوزخی بودن این مرد ظاهر الصلاح داد مدتی گذشت تا سرانجام کار خوارج به آنجا رسید که در مقابل امیر مؤمنان (علیه السلام) ایستادند و حضرت با آنها پیکار کرد در حالی که قرآن را آن گونه که نازل شده بود حفظ داشتند، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) رو به کمیل کرد، در حالی که شمشیر در دست حضرت بود و سرهای آن کافران طغیانگر بر زمین افتاده بود، با نوک شمشیر به یکی از آن سرها اشاره کرد و فرمود: ای کمیل! امن هو قانت انا اللیل یعنی این همان شخصی است که در آن شب تلاوت قرآن می نمود، و حال او اعجاب تو را برانگیخت کمیل حضرت را بوسید و استغفار کرد.

آیه (10) تا (16) و ترجمه

(قل يعباد الذين آمنوا اتقوا ربكم للذين أحسنوا في هذه الدنيا حسنة و أرض الله وسعة إنما يوفى الصبرون أجرهم بغير حساب) (10) (قل إني أمرت أن أعبد الله مخلصا له الدين) (11) (و أمرت لأن أكون أول المسلمين) (12) (قل إني أخاف إن عصيت ربي عذاب يوم عظيم) (13) (قل الله أعبد مخلصا له ديني) (14) (فاعبدوا ما شئتم من دونه قل إن الخسرين الذين خسروا أنفسهم وأهليهم يوم القيمة ألا ذلك هو الخسران المبين) (15) (لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل ذلك يخوف الله به عباده يعباد) (16)

ترجمه:

10 - بگو: ای بندگان من که ایمان آورده اید! از (مخالفت پروردگارتان بپرهیزید، برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند پاداش نیک است، و زمین خداوند وسیع است) (هرگاه تحت فشار سردمداران کفر واقع شدید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند.

11 - بگو: من مامورم که خدا را پرستش کنم در حالی که دینم را برای او خالص نمایم.

12 - و مامورم که نخستین مسلمان باشم.

13 - بگو: من اگر نافرمانی پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ قیامت (او) می ترسم.

14 - بگو: من تنها خدا را می پرستم، در حالی که دینم را برای او خالص می کنم.

- 15 - شما هر کس را جز او می خواهید بپرستید، بگو: زیانکاران واقعی کسانی هستند که سرمایه وجود خویش و بستگانشان را در روز قیامت از دست داده اند آگاه باشید زیان آشکار همین است.
- 16 - برای آنها از بالای سرشان سایبانهایی از آتش، و در زیر پایشان نیز سایبانهایی از آتش است، این چیزی است که خداوند با آن بندگان را تخویف می کند، ای بندگان من از نافرمانی من بپرهیزید

تفسیر:

خطوط اصلی برنامه بندگان مخلص در تعقیب آیات در بحث گذشته که مقایسه ای میان مشرکان مغرور و مؤمنان مطیع فرمان خدا و نیز میان عالمان و جاهلان شده بود در آیات مورد بحث خطوط اصلی برنامه های بندگان راستین و مخلص را ضمن هفت دستور که در طی چند آیه آمده و هر آیه با خطاب (قل) شروع می شود بیان شده است.

نخست از تقوی شروع می کند و به پیامبر (ﷺ) دستور می دهد: (بگو! ای بندگان مؤمن من! از پروردگار خود بپرهیزید و تقوی را پیشه کنید (قل یا عباد الذین آمنوا اتقوا ربکم)).

آری تقوی که همان خویشنداری در برابر گناه، و احساس مسئولیت و تعهد در پیشگاه حق است نخستین برنامه بندگان مؤمن خدا می باشد، تقوی سیری است در مقابل آتش و عاملی است بازدارنده در برابر انحراف، تقوی سرمایه بزرگ بازار قیامت، و معیار شخصیت و کرامت انسان در پیشگاه پروردگار است.

در دومین دستور به مسأله (احسان و نیکوکاری) در این دنیا که دار عمل است پرداخته، و از طریق بیان نتیجه احسان، مردم را به آن تشویق و تحریص می کند و می فرماید: (برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند حسنه و پاداش نیکوی بزرگی است) (لِلَّذِينَ احْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ).

آری نیکوکاری به طور مطلق در این دنیا در گفتار، در عمل، در طرز اندیشه و تفکر نسبت به دوستان، و نسبت به بیگانگان، نتیجه اش برخورداری از پاداش عظیم در هر دو جهان است که نیکی جز نتیجه نیک نخواهد داشت.

در حقیقت تقوی یک عامل بازدارنده است، و احسان یک عامل حرکت آفرین که مجموعاً ترک گناه و انجام فرائض و مستحبات را شامل می شود.

سومین دستور تشویق به (هجرت) از مراکز شرک و کفر و آلوده به گناه است می گوید: (زمین خداوند وسیع است) (وَارْضُ اللَّهُ وَاسِعَةً).

که در حقیقت پاسخی است به بهانه جویان سست اراده ای که می گفتند ما در سرزمین مکه به خاطر سیطره حکومت مشرکان قادر به انجام وظائف الهی خود نیستیم، قرآن می گوید: سرزمین خدا محدود به مکه نیست، مکه نشد مدینه دنیا پهناور است، تکانی به خود دهید و از مراکز آلوده به شرک و کفر و خفقان که مانع آزادی و انجام وظائف شما است به جای دیگر نقل مکان کنید.

مسأله هجرت یکی از مهمترین مسائلی است که نه تنها در آغاز اسلام اساسیترین نقش را در پیروزی حکومت اسلامی ایفا کرد، و به همین دلیل

پایه و سرآغاز تاریخ اسلامی شد، بلکه در هر زمان دیگر نیز از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است که از یکسو مؤمنان را از تسلیم در برابر فشار و خفقان محیط باز می‌دارد، و از سوئی دیگر عامل صدور اسلام به نقاط مختلف جهان است.

قرآن مجید می‌گوید: (به هنگام قبض روح ظالمان و مشرکان، فرشتگان قبض روح می‌پرسند شما در چه حال بودید؟ در جواب می‌گویند: ما مستضعف بودیم و در سرزمین خود تحت فشار، ولی فرشتگان به آنها پاسخ می‌دهند مگر سرزمین الهی پهناور نبود؟ چرا مهاجرت نکردید جایگاهشان جهنم است و چه جایگاه بدی است) **(ان الذین توفاهم الملائكة ظالمی انفسهم قالوا فیم كنتم قالوا كنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئك ماواهم جهنم وساءت مصیرا) (نساء - 97)**.

این به خوبی نشان می‌دهد که فشار و خفقان محیط در آنجا که امکان هجرت وجود دارد به هیچوجه در پیشگاه خدا عذر نیست. (در زمینه اهمیت هجرت در اسلام و ابعاد مختلف آن بحثهای گوناگونی در جلد 4 صفحه 89 (ذیل آیه 100 - سوره نساء) و در جلد 7 صفحه 261 ذیل آیه 72 - سوره انفال بحثهای مشروحی آمده است).

و از آنجا که هجرت معمولاً همراه با مشکلات فراوانی در جنبه‌های مختلف زندگی است چهارمین دستور را درباره صبر و استقامت به این صورت بیان می‌کند:

(صابران و شکیبایان اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند) **(انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب)**.

تعبیر به (یوفی) که از ماده (وفی) و به معنی اعطاء کامل است از یکسو و تعبیر (بغير حساب) از سوی دیگر نشان می‌دهد که صابران

با استقامت برترین اجر و پاداش را در پیشگاه خدا دارند، و اهمیت هیچ عملی به پایه صبر و استقامت نمی رسد.

شاهد این سخن حدیث معروفی است که امام صادق (علیه السلام) از رسول الله (ﷺ) نقل می کند: اذا نشرت الدواوين و نصبت الموازين، لم ينصب لاهل البلاء ميزان، و لم ينشر لهم ديوان، ثم تلا هذه الاية: انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب:

(هنگامی که نامه های اعمال گشوده می شود، و ترازوهای عدالت پروردگار نصب می گردد، برای کسانی که گرفتار بلاها و حوادث سخت شدند و استقامت ورزیدند نه میزان سنجشی نصب می شود، و نه نامه عملی گشوده خواهد شد، سپس پیامبر به عنوان شاهد سخنش آیه فوق را تلاوت فرمود که خداوند اجر صابران را بی حساب می دهد).

بعضی معتقدند که این آیه درباره نخستین هجرت مسلمانان یعنی هجرت گروه عظیمی به سرکردگی (جعفر بن ابی طالب) به سرزمین حبشه نازل شده است و بارها گفته ایم که شان نزولها در عین اینکه مفاهیم آیات را روشن می کند آنها را محدود نمی سازد.

در پنجمین دستور سخن از مسأله اخلاص، و توحید خالص از هر گونه شائبه شرک، به میان آمده، اما در اینجا لحن کلام عوض می شود و پیامبر (ﷺ) از وظائف و مسئولیتهای خودش سخن می گوید، می فرماید: (بگو: من مامورم که خدا را پرستش کنم در حالی که دین خود را برای او خالص کرده باشم) (قل انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدين).

سپس می افزاید: و مامورم که نخستین مسلمان باشم (وامرت لان اکون اول المسلمين).

در اینجا ششمین دستور یعنی پیشی گرفتن از همگان در اسلام و تسلیم کامل در برابر فرمان خدا مطرح شده است. هفتمین و آخرین دستور که مسأله خوف از مجازات پروردگار در روز قیامت است نیز با همین لحن عنوان شده، می فرماید (بگو: من اگر نافرمانی پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ قیامت خائفم) (قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم).

تا این حقیقت روشن شود که پیامبر (ﷺ) نیز بنده ای از بندگان خدا است، او نیز مامور به پرستش خالصانه است، او نیز از کیفر الهی خائف می باشد، او نیز مامور به تسلیم در برابر فرمان حق است، و حتی ماموریتی سنگینتر از دیگران دارد که باید از همه پیشگامتر باشد! او هرگز مدعی مقام الوهیت، و بیرون نهادن گام از مسیر عبودیت نبوده بلکه به این مقام افتخار و مباهاات می کند، و به همین دلیل در همه چیز الگو و اسوه می باشد.

او برای خود امتیازی از این جهات بر دیگران قائل نیست، و این خود

نشانه روشنی بر عظمت و حقانیت او است، نه همچون مدعیان دروغین که مردم را به پرستش خویش دعوت می کردند، و خود را مافوق بشر، و از گوهری والاتر معرفی کرده، و گاه پیروان خویش را دعوت می کنند که هر سال هم وزنشان طلا و جواهرات به آنها بدهند!

او در حقیقت می گوید: من همچون سلاطین جبّاری که مردم را موظف به وظایفی می کنند و خود را مافوق وظیفه و تکلیف می پندارند نیستم، و این در واقع اشاره به یک مطلب مهم تربیتی است که هر مربی و

رهبری باید در انجام دستورات مکتب خویش از همه پیشگامتر باشد، او باید اولین مؤمن به آئین خویش و کوشاترین فرد و فداکارترین نفر باشد، تا مردم به صداقتش ایمان پیدا کنند، و او را در همه چیز (قدوه) و (اسوه) خود بشناسند.

و از اینجا روشن می شود نخستین مسلمان بودن پیامبر (ﷺ) نه تنها بر حسب زمان است که نخستین مسلمان در تمامی جهات بود، در جهت ایمان، در اخلاص و عمل و فداکاری، و در جهاد و ایستادگی و مقاومت. سراسر تاریخ زندگی پیامبر (ﷺ) نیز این حقیقت را به خوبی تایید می کند.

بعد از ذکر برنامه هفت ماده ای آیات فوق (تقوی، احسان، هجرت، صبر، اخلاص، تسلیم، و خوف) از آنجا که مسأله اخلاص مخصوصاً در برابر انگیزه های مختلف شرک و یزگی خاصی دارد بار دیگر برای تأکید به سراغ آن رفته و با همان لحن می فرماید: (بگو تنها خدا را پرستش می کنم در حالی که دینم را برای او خالص می گردانم) (قل الله اعبد مخلصاً له دینی).

(اما شما هر کس را جز او می خواهید پرستید) (فاعبدوا ما شئتم من دونه. سپس می افزاید: (بگو این راه راه زیانکاران است، چرا که زیانکاران واقعی کسانی هستند که سرمایه عمر و جان خویش و حتی بستگان خود را در روز قیامت از دست بدهند!) (قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم و اهليهم يوم القيامة)

نه از وجود خویش بهره ای گرفتند، و نه از سرمایه عمر نتیجه ای، نه خانواده و فرزندان شان وسیله نجات آنها هستند و نه مایه آبرو و شفاعت در پیشگاه حق.

(آگاه باشید خسران و زیان آشکار همین است!) (الا ذلك هو الخسران المبين).

در آخرین آیه مورد بحث یکی از چهره های خسران مبين و زیان آشکار آنها را اینگونه توصیف می کند: (برای آنها در بالای سرشان سایبانهایی از آتش، و در زیر پایشان نیز سایبانهایی از آتش است!) (لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل).

و به این ترتیب آنها از هر طرف با شعله های آتش محاصره شده اند، چه خسرانی از این بالاتر؟ و چه عذابی از این دردناکتر؟!

(ظلل) جمع (ظلة) (بر وزن قله) به معنی پرده ای است که در طرف بالا نصب شود، بنابراین اطلاق آن بر فرشی که در زیر پا گسترده است یکنوع اطلاق مجازی و از باب توسعه در مفهوم کلمه است.

بعضی از مفسران گفته اند چون دوزخیان در میان طبقات جهنم گرفتارند پرده های آتش هم بالای سر آنها، و هم زیر پای آنها است، و حتی اطلاق کلمه ظلل بر پرده های پائینی مجاز نیست.

همانند این آیه، آیه 55 سوره عنکبوت است که می گوید: (يوم يغشيه العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و يقول ذوقوا ما كنتم تعملون): (آن روز که عذاب الهی از بالای سر و از زیر پا (از هر سو) آنها را می پوشاند و به آنها می گوید: بچشید آنچه را عمل می کردید!) این در حقیقت تجسمی از حالات دنیای آنها است که جهل و کفر و ظلم به تمام وجودشان احاطه کرده بود، و از هر سو آنها را می پوشاند.

سپس برای تأکید و عبرت می افزاید: (این چیزی است که خداوند بندگان را از آن بر حذر می دارد اکنون که چنین است ای بندگان من از نافرمانی من پرهیزید!) (ذَٰلِكَ الَّذِي يَخُوفُ ٱللَّهَ بِهِ ٱلْعِبَادَةُ يَٰٓعِبَادُ فَٱتَّقُونِ). تعبیر به (عباد) (بندگان و اضافه آن به خدا آنهم به طور مکرر، در این آیه، اشاره به این است که اگر خداوند تهدیدی به عذاب می کند آنهم به خاطر لطف و رحمت او است، تا بندگان حق گرفتار چنین سرنوشت شومی نشوند، و از اینجا روشن می شود که لزومی ندارد (عباد) را در این آیه به خصوص تفسیر کنیم، بلکه شامل همگان می شود چرا که هیچکس نباید خود را از عذاب الهی در امان بداند.

نکته ها:

1 - حقیقت خسران و زیان؟

خسران - چنانکه راغب در مفردات می گوید در اصل به معنی از دست دادن سرمایه و کمبود آن است که گاه به انسان نسبت داده می شود و گفته می شود فلانکس زیان کرد و گاه به خود عمل نسبت می دهند و می گویند تجارتش زیان کرد. از سوی دیگر گاه (خسران) در مورد سرمایه های ظاهر به کار می رود مانند مال و مقام دنیوی، و گاه در سرمایه های معنوی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب، و این همان چیزی است که خداوند آن را (خسران مبین) نام نهاده است... و هر خسروانی که خداوند در قرآن بیان کرده اشاره به معنی دوم است نه آنچه مربوط به سرمایه های دنیوی و تجارتهای معمولی است.

قرآن در حقیقت انسانها را به تجارت پیشگانی تشبیه کرده که با سرمایه های سنگین قدم به تجارتخانه این جهان می گذارند، بعضی سود کلانی می برند، و گروهی سخت زیان می بینند.

آیات زیادی در قرآن مجید است که این تعبیر و تشبیه در آن منعکس می باشد، و در واقع بیانگر این حقیقت است که برای نجات در قیامت نباید در انتظار این و آن نشست تنها راه آن، بهره گیری از سرمایه های موجود، و تلاش و کوشش در این تجارت بزرگ است که در آنجا (همه چیز را به بها می دهند، به بهانه نمی دهند!)

و اما چرا زیان مشرکان و گنهکاران را (خسران مبین) توصیف کرده؟ برای اینکه اولاً آنها برترین سرمایه یعنی سرمایه عمر و عقل و خرد و عواطف و زندگانی را از دست داده اند بی آنکه در مقابل آن چیزی به دست آورند.

ثانیاً: اگر فقط این سرمایه را از دست داده بودند بی آنکه عذاب و مجازاتی خریداری کنند باز مطلبی بود، بدبختی اینجاست که در برابر از دست دادن این سرمایه های عظیم سختترین و دردناکترین عذاب را برای خود فراهم ساخته اند.

ثالثاً: این خسرانی است که قابل جبران نمی باشد، و این از همه دردناکتر است، آری این است (خسران مبین).

2 - جمله (فاعبدوا ما شئتم) (هر چه را می خواهید پرستید) به اصطلاح امری است که برای تهدید بیان شده است و این در مقامی گفته می شود که نصیحت و اندرز در شخص مجرم و گنهکار اثر نمی بخشد، آخرین سخنی که به او گفته می شود این است: (هر چه می خواهی بکن، اما منتظر مجازات

باش یعنی بجائی رسیده ای که دیگر ارزش تکلیف و نصیحت و اندرز را نداری،
و جز عذاب دردناک سرنوشت و درمان دیگری نداری.)

3 - منظور از اهل کیانند؟

آیات فوق می گوید: این زیانکاران نه تنها سرمایه های هستی خویش را از دست می دهند که سرمایه وجود اهل خود را نیز از کف خواهند داد.

بعضی از مفسران گفته اند منظور از اهل در اینجا پیروان انسان و کسانی که در خط مکتب و برنامه های او قرار گرفته اند می باشد.

بعضی آن را به معنی همسران بهشتی تفسیر کرده اند که مشرکان و مجرمان آنها را از دست می دهند.

و بعضی به خانواده و نزدیکان در دنیا، و معنی اخیر با توجه به مفهوم اصلی این کلمه از همه مناسبتر به نظر می رسد چرا که افراد بی ایمان آنها را در آخرت از دست خواهند داد، اگر مومن باشند از آنها جدا می شوند، و اگر همچون خودشان کافران باشند نه تنها سودی به حالشان نخواهد داشت بلکه مایه عذاب دردناکتری خواهند بود.

آیه (17) تا (20) و ترجمه

(والذين اجتنبوا الطاغوت أن يعبدوها وأنابوا إلى الله لهم البشري فبشر-
عباد) (17) (الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذين هدئهم الله و
أولئك هم أولوا الالب) (18) (افمن حق عليه كلمة العذاب أفأنت تنقذ من في
النار) (19) (لكن الذين اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف مبنية تجري من
تحتها الانهر وعد الله لا يخلف الله الميعاد) (20)

ترجمه:

17 - کسانی که از عبادت طاغوت اجتناب کردند و به سوی خداوند
بازگشتند بشارت از آن آنها است، بنابراین بندگان مرا بشارت ده.
18 - کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می
کنند، آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و آنها خردمنداند.
19 - آیا تو می توانی کسی را که فرمان عذاب درباره او قطعی شده، رهائی
بخشی؟ آیا تو می توانی کسی را که در درون آتش است برگیری و بیرون
آوری.

20 - ولی آنها که تقوای الهی پیشه کردند غرفه هائی در بهشت دارند،
گرفه های دیگری بنا شده، و از زیر آن نهرها جاری است، این وعده الهی
است و خداوند در وعده خود تخلف نمی کند

تفسیر:

بندگان حقیقی خدا

باز در این آیات، قرآن از روش مقایسه بهره گیری کرده، و
در مقابل مشرکان متعصب و لجوجی که سرنوشتی جز آتش دوزخ

ندارند سخن از بندگان خاص و حقیقتجوی پروردگار به میان آورده، می گوید: (بشارت باد بر کسانی که از عبادت (طاغوت) اجتناب کردند و به سوی خدا بازگشتند) (وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى). با توجه به اینکه (بشری) در اینجا مطلق است همه گونه بشارت بر نعمتهای الهی اعم از مادی و معنوی را شامل می شود، اما این بشارت وسیع و گسترده مخصوص کسانی است که از پرستش طاغوت اجتناب ورزند، و به سوی خدا باز آیند که مجموع ایمان و اعمال صالح در همین جمله جمع است.

زیرا (طاغوت) در اصل از ماده (طغیان) به معنی تعدی و تجاوز از حد و مرز است، و لذا این کلمه بر هر متجاوز، و هر معبودی جز خدا، مانند شیطان و حکام جبار اطلاق می شود (این کلمه در واحد و در جمع هر دو به کار می رود).

بنابراین (اجتناب از طاغوت) با این معنی وسیع و گسترده، دوری از هر گونه شرک و بتپرستی و هواپرستی و شیطان پرستی و تسلیم در برابر حاکمان جبار و سلطه گران ستمکار را فرا می گیرد، (انابه الی الله) جامع روح تقوی و پرهیزگاری و ایمان است، و البته چنین کسانی درخور بشارتند.

این نکته نیز قابل توجه است که عبادت طاغوت تنها به معنی رکوع و سجود نیست، بلکه هر گونه اطاعت را نیز شامل می شود، چنانکه در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم: من اطاع جبارا فقد عبده! (کسی که اطاعت زمامدار ستمگری کند او را پرستش کرده است).

سپس برای معرفی این بندگان ویژه می گوید: (بندگان خاص مرا بشارت ده) (فبشر عباد).

(آنها که سخنان را می شنوند، و از نیکوترین آنها پیروی می کنند) (الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه).

(آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندان و صاحبان مغز و
عقلند) (اولئك الذین هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب).

این دو آیه که به صورت یک شعار اسلامی درآمده، آزاداندیشی مسلمانان،
و انتخابگری آنها را در مسائل مختلف بخوبی نشان می دهد.

نخست می گوید: (بندگان مرا بشارت ده) و بعد این بندگان
ویژه را به این صورت معرفی می کند که (آنها به سخنان این و آن بدون در
نظر گرفتن گوینده و خصوصیات دیگر گوش فرا می دهند و با
نیروی عقل و خرد بهترین آنها را بر می گزینند) هیچگونه تعصب و لجاجتی
در کار آنها نیست، و هیچگونه محدودیتی در فکر و اندیشه آنها وجود ندارد،
آنها جویای حقد و تشنه حقیقت، هر جا آن را بیابند با تمام وجود
از آن استقبال می کنند، و از چشمه زلال آن بی دریغ می نوشند و
سیراب می شوند.

آنها نه تنها طالب حقد و تشنه گفتار نیک، بلکه در میان (خوب) و
(خوبتر) و (نیکو) و (نیکوتر) دومی را برمی گزینند، خلاصه آنها
خواهان بهترین و برترینند.

آری این است نشانه یک مسلمان راستین و حق طلب.
در اینکه منظور از (قول) در جمله (یستمعون القول)
سخنان را می شنوند) چیست مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:
بعضی آن را به (قرآن) تفسیر کرده اند، و آنچه در آن از طاعات و
مباحات است، و پیروی از احسن را به معنی پیروی از طاعات می دانند.

بعضی دیگر آن را به مطلق اوامر الهی تفسیر کرده اند خواه در قرآن باشد یا غیر قرآن.

ولی هیچگونه دلیلی بر این تفسیرهای محدود در دست نیست بلکه ظاهر آیه هر گونه قول و سخن را شامل می شود، بندگان با ایمان خداوند از میان تمام سخنان آن را برمی گزینند که (احسن) است، و از آن تبعیت می کنند، و در عمل خویش به کار می بندند.

جالب اینکه قرآن در آیه فوق صاحبان (هدایت الهی) را منحصر در این قوم شمرده همانگونه که خردمندان را منحصر به این گروه دانسته است اشاره به اینکه این گروه مشمول هدایت ظاهر و باطنند، هدایت ظاهر از طریق عقل و خرد، و هدایت باطن از طریق نور الهی و امداد غیبی، و این دو افتخار بزرگ بر این حقیقتجویان آزاداندیش است.

و از آنجا که پیامبر الهی به هدایت گمراهان و مشرکان سخت علاقه داشت، و از انحراف آنها که گوش شنوا در برابر حقایق نداشتند رنج می برد آیه بعد به او از طریق بیان این حقیقت که این عالم، عالم آزادی و امتحان است، و گروهی سرانجام مستوجب آتشند دلداری داده، می گوید: (آیا تو می توانی کسی را که فرمان عذاب الهی درباره او قطعی و محقق شده نجات دهی؟، آیا می توانی کسی را که در درون آتش است برگیری و بیرون آوری؟!) (أفمن حق عليه كلمة العذاب أفانت تنقذ من في النار).

جمله (حقت عليه كلمة العذاب) (فرمان عذاب الهی درباره او محقق شده) اشاره به آیاتی همچون آیه 85 سوره ص است که درباره شیطان و پیروانش می گوید: (لا ملئن جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين): (بطور مسلم دوزخ را از تو و از پیروان تو پر خواهیم کرد!)

بدیهی است قطعی شدن فرمان عذاب درباره این گروه جنبه اجباری نداشته، بلکه به خاطر اعمالی است که مرتکب شده اند، و اصراری است که در ظلم و فساد و گناه داشته اند، به گونه ای که روح ایمان و تشخیص برای همیشه در آنان مرده، و وجود آنان یکپارچه وجود جهنمی شده!

و از اینجا روشن می شود جمله (أفانت تنقذ من فی النار): (آیا تو می توانی کسی را که در دل آتش است نجات دهی)؟ اشاره لطیفی به این حقیقت است که دوزخی بودن آنان آنقدر مسلم است که گوئی هم اکنون در دل آتشند، و می دانیم چنین کسانی که تمام راههای ارتباطی خود را با خدا بریده اند راه نجاتی ندارند، حتی پیغمبر اسلام (ﷺ) با اینکه (رحمة للعالمین) است نمی تواند آنان را از عذاب رهایی بخشد.

اما برای شادی قلب پیامبر (ﷺ) و امیدواری مؤمنان، در آخرین آیه چنین می گوید: (ولی کسانی که تقوای الهی پیشه کردند غرفه هائی در بهشت از آن آنها است که بر فراز آنها غرفه های دیگری بنا شده) (لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف).

اگر دوزخیان در میان پرده های آتش قرار دارند، و به تعبیر آیات گذشته (لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل) بهشتیان غرفه هائی دارند بر فراز غرفه ها، و قصرهائی بر فراز قصرها، چرا که دیدن منظره گلها و آب و نهرها و باغها از فراز غرفه ها لذتبخشتر و دلپذیرتر است.

(غرف) جمع (غرفه) از ماده (غرف) (بر وزن حرف) به معنی برداشتن چیزی است، و لذا به آبی که با کف از چشمه برمی دارند و می نوشند غرفه می

گویند، سپس به قسمتهای فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل اطلاق شده است.

این غرفه های زیبای بهشتی با نهروائی که از زیر آن جاری می شود تزیین شده لذا در دنباله آیه می فرماید: (از زیر آنها نهرها پیوسته جریان دارد) (تجری من تحتها الانهار).

آری این وعده الهی است، و خداوند در وعده خود تخلف نمی کند (وعد الله لا یخلف الله الميعاد).

نکته ها:

1 - منطق آزاداندیشی اسلام

بسیاری از مذاهب پیروان خود را از مطالعه و بررسی سخنان دیگران نهی می کنند، چرا که بر اثر ضعف منطق که به آن گرفتارند از این می ترسند منطق دیگران برتری پیدا کند و پیروانشان را از دستشان بگیرد! اما به طوری که در آیات فوق خواندیم اسلام در این قسمت سیاست (دروازه های باز) را به اجرا درآورده، و بندگان راستین خداوند را کسانی می داند که اهل تحقیقند، نه از شنیدن سخنان دیگران وحشت دارند، نه تسلیم بیقید و شرط می شوند و نه هر وسوسه را می پذیرند. اسلام به کسانی بشارت می دهد که گفتارها را می شنوند و خوبترین آنها را برمی گزینند. نه تنها خوب را بر بد ترجیح می دهند در میان خوبها هر گلی را بهتر است می چینند.

قرآن جاهلان بیخبری را که به هنگام شنیدن پیام حق دست در گوش می گذارند و جامه بر سر می کشیدند شدیداً نکوهش می کند چنانکه در سخنان نوح (علیه السلام) به هنگام شکوی به پیشگاه پروردگار آمده است: (وانی

كلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم في اذانهم واستغشوا ثيابهم واصرروا و استكبروا استكبارا): (خداوندا! هر زمان آنان را دعوت كردم كه آنها را ببخشي انگشتها را در گوش قرار دادند، و لباس بر خويشتن پيچيدند، در گمراهي خود اصرار ورزيدند، و شديد استكبار كردند) (نوح - 7).

اصولا مكتبي كه داراي منطق نيرومندی است دليلی ندارد كه از گفته های ديگران وحشت داشته باشد، و از طرح مسائل آنها هراس به خود راه دهد، آنها بايد بترسند كه ضعيفند و بي منطق اند.

اين آيه در عين حال چشم و گوش بسته هائی را كه هر سخني را بي قيد و شرط می پذيرند، و حتي به اندازه گوسفندانی كه به علفزار می روند در انتخاب خوراك خود تحقيق و بررسي نمی كنند، از صف (اولو الالباب) و هدايت يافتگان بيرون می شمرد، و اين دو وصف را مخصوص کسانی می داند كه نه گرفتار افراط تسليم بي قيد و شرطند و نه تفریط تعصبات خشك و جاهلانه.

2 - پاسخ به چند سؤال

- 1 - ممكن است در اينجا اين سؤال مطرح شود كه چرا در اسلام خريد و فروش كتب ضلال ممنوع است؟
- 2 - چرا دادن قرآن به دست كفار حرام شمرده شده؟
- 3 - کسی كه مطلبی را نمی داند چگونه می تواند در آن انتخابگری كند و خوب را از بد جدا نمايد؟ آيا اين مستلزم دور نيست؟! پاسخ سؤال اول روشن است، زيرا بحث در آيات فوق از سخنانی است كه اميد هدايت در آن باشد، هرگاه بعد از بررسي و دقت ثابت شد كه فلان كتاب گمراه كننده است ديگر از موضوع اين دستور خارج می شود، اسلام هرگز اجازه نمی دهد مردم در راهی كه نادرست بودنش بشوت رسیده گام بگذارند.

البته تا زمانی که این امر بر کسی ثابت نشده و به اصطلاح در حال تحقیق از مذاهب مختلف برای پذیرش دین صحیح است می تواند همه این کتب را مورد بررسی قرار دهد ولی بعد از ثبوت مطلب باید آنرا به عنوان یک ماده سمی از دسترس این و آن خارج کرد.

و اما در مورد سؤال دوم در صورتی جایز نیست قرآن به دست غیر مسلمان داده شود که مایه هتک و بی حرمتی باشد، ولی اگر بدانیم غیر مسلمانی به راستی در فکر تحقیق از اسلام است، و می خواهد قرآن را به این منظور و هدف بررسی کند، نه تنها گذاردن قرآن در اختیارش بی مانع است، بلکه شاید واجب باشد و آنها که این امر را تحریم کرده اند منظورشان غیر از این صورت است.

و لذا مجامع بزرگ اسلامی اصرار دارند که قرآن را به زبانهای زنده دنیا ترجمه کنند، و برای نشر دعوت اسلامی در اختیار حقطلبان تشنگان حقایق قرار دهند.

در مورد سؤال سوم باید به این نکته توجه داشت بسیار می شود که انسان شخصا از عهده کاری بر نمی آید، اما به هنگامی که دیگری آن را انجام دهد می تواند خوب را از بد تشخیص دهد، و با نیروی خرد و سرمایه وجدان بهترین آنها را برگزیند.

فی المثل ممکن است کسانی باشند که از فن معماری و بنائی آگاه نباشند، حتی نتوانند دو آجر را به صورت صحیح روی هم بگذارند، ولی با اینحال یک ساختمان خوب را با کیفیت عالی از یک ساختمان زشت و بی قواره و ناموزون تشخیص می دهند.

افراد زیادی را می شناسیم که خود شاعر نیستند اما ارزش اشعار شعرای بزرگ را تشخیص می دهند و آن را از اشعار بی ارزش متکلفان جدا می سازند، کسانی ورزشکار نیستند اما به خوبی در میان ورزشکاران داوری و انتخاب می کنند.

3 - نمونه ای از روایات اسلامی در زمینه آزاد اندیشی

در احادیث اسلامی که در تفسیر آیات فوق، یا به طور مستقل، وارد شده، نیز روی این موضوع تکیه فراوان دیده می شود از جمله در حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می خوانیم که به یار دانشمندش بنام هشام بن حکم فرمود: یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه، فقال فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه:

(ای هشام خداوند متعال اهل عقل و فهم را در کتابش بشارت داده است، و فرموده: بندگانم را بشارت ده، آنان که سخنان را می شنوند و از بهترین آنها پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنان صاحبان عقل و اندیشه اند.)

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) آمده است که در تفسیر آیه فوق فرمود: هو الرجل یسمع الحدیث فیحدث به کما سمعه، لا یزید فیه و لا ینقص: (این آیه درباره کسانی است که حدیثی را که می شنوند بی کم و کاست و بدون اضافه و نقصان برای دیگران نقل می کنند.)

البته منظور از این حدیث تفسیر (فیتبعون احسنه) می باشد، چرا که یکی از نشانه های پیروی کردن از بهترین سخنان این است که انسان از خودش چیزی بر آن نیفزاید، و عینا در اختیار دیگران بگذارد.

در نهج البلاغه در کلمات قصار امیرعلی (علیه السلام) می خوانیم: الحکمة ضالة المؤمن، فخذ الحکمة و لو من اهل النفاق! (گفتار حکمت آمیز گمشده مؤمن است، پس حکمت را بگیر هر چند از اهل نفاق صادر شود).

4 - تطبیق یا شان نزول؟

جمعی از مفسران شان نزولهای برای آیات فوق ذکر کرده اند از جمله اینکه گفته اند: آیه و الذین اجتنبوا الطاغوت... و آیه بعد از آن درباره سه نفر وارد شده که در عصر جاهلیت (تسلیم غوغای مشرکان در آن محیط آلوده نشدند و) می گفتند لا اله الا الله آنها (سلمان فارسی) و (ابوذر غفاری) و (زید بن عمرو) بودند.

و در بعضی از روایات بجای زید بن عمرو (سعید بن زید) آمده است. بعضی نیز گفته اند که آیه افمن حق علیه كلمة العذاب... در مورد (ابو جهل) و مانند او نازل شده است. ولی بعید نیست که اینها از قبیل شان نزول مصطلح نبوده باشد بلکه از قبیل تطبیق آیه بر مصادیق واضح است.

آیه (21) تا (22) و ترجمه

(ألم تر أن الله أنزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الأرض ثم يخرج به
زرعاً مختلفاً ألوانه ثم يهيئ فترته مصفراً ثم يجعله حطماً إن في ذلك لذكرى
لأولي الألباب) (21) (أفمن شرح الله صدره للإسلام فهو على نور من
ربه فويل للقسية قلوبهم من ذكر الله أولئك في ضلل مبين) (22)
ترجمه:

21 - آیا ندیدی که خداوند از آسمان آبی فرستاد، و آن را به صورت
چشمه هائی در زمین وارد نمود سپس با آن زراعتی را خارج می سازد
که الوان مختلف دارد بعد این گیاه خشک می شود، به گونه ای که آن
را زرد و بی روح می بینی، سپس آن را در هم می شکند و خرد می کند، در این
ماجرای تذکری برای صاحبان مغز است.

22 - آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشاده کرده، و بر فراز
مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به
قلبشان راه نیافته) وای بر آنها که قلبهائی سخت در برابر ذکر خدا دارند، آنها
در گمراهی آشکارند.

تفسیر:

آنها که بر فراز مرکبی از نورند

در این آیات بار دیگر قرآن به دلائل توحید و معاد باز می گردد، و بحثهائی
را که در آیات گذشته پیرامون کفر و ایمان بود تکمیل می کند.

از میان آثار عظمت و ربوبیت پروردگار در نظام جهان
هستی، انگشت روی مسأله (نزول باران) از آسمان می گذارد، سپس پرورش

(هزاران رنگ) از گیاهان را از این (آب بی رنگ) و طی مراحل حیات، و رسیدن به مرحله نهائی شرح می دهد.

روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده، به عنوان سرمشقی برای همه مؤمنان، می فرماید: (آیا ندیدی که خداوند از آسمان آبی نازل کرد سپس آن را به صورت چشمه هائی در زمین وارد نمود؟! (الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الارض) .

قطره های حیاتبخش باران از آسمان نازل می شود، قشر (نفوذپذیر) زمین آنها را به درون می پذیرد و تا به قشر (نفوذناپذیر) می رسد، و آنها را متوقف می سازد و ذخیره می کند، سپس به صورت چشمه ها و قناتها و چاهها بیرون می فرستد.

جمله (سلکه) (آب باران را در مجاری زمین وارد ساخت) اشاره ای است فشرده به آنچه در بالا گفتیم.

(ینابیع) جمع (ینبوع) از ماده (نبح) به معنی جوشش آب از زمین است. هرگاه زمین یک قشر نفوذناپذیر بیشتر نداشت ذره ای از آب باران را در خود ذخیره نمی کرد، و همه بعد از نزول از آسمان به دریاها می ریختند، نه چشمه ای وجود داشت، و نه کاریز و چاهی، و اگر تنها یک قشر نفوذپذیر داشت همگی به اعماق زمین فرو می رفتند به طوری که دسترسی به آن ممکن نبود، تنظیم قشر زمین از این دو لایه نفوذپذیر، و نفوذناپذیر، با این فاصله حساب شده، از نشانه های قدرت او است، و جالب اینکه گاهی به صورت لایه های متعدد نفوذپذیر و نفوذناپذیر است که روی هم قرار گرفته، که در حفر چاه های (سطحی) و (نیمه عمیق) و (عمیق) از آن استفاده می شود.

بعد می افزاید: (سپس خداوند به وسیله آن زراعت گیاهی را خارج می سازد که الوان مختلف دارد) (ثم یخرج به زرا مختلفا الوانه).

هم انواع آن مختلف است، همچون گندم و جو و برنج و ذرت، و هم کیفیتهای آن متفاوت است، و هم رنگ ظاهری آن، بعضی سبز تیره بعضی سبز کمرنگ، بعضی دارای برگهای پهن و گسترده، و بعضی برگهای باریک و لطیف و همچنین.

با توجه به اینکه (زرع) به گیاهی گفته می شود که ساقه قوی ندارد در مقابل (شجر) که غالباً به درختانی که دارای ساقه نیرومندند اطلاق می شود، (زرع) مفهوم وسیعی دارد که گیاهان غیر غذائی را نیز در بر می گیرد، انواع گلها و گیاهان زینتی و داروئی و مانند آن که فوق العاده متنوع، و دارای الوان و چهره های گوناگون می باشد، حتی گاه در یک شاخه، بلکه در یک گل، این رنگهای مختلف به شکل بسیار جالب و ظریفی در کنار هم قرار گرفته اند، و با زبان بی زبانی نغمه توحید و تسبیح خدا را سر داده اند.

بعد به مراحل دیگر حیات این گیاه پرداخته می گوید: (این گیاه سپس خشک می شود به گونه ای که آن را زرد و بی روح می بینی!) (ثم یهیج فتره مصفرا).

تندباد از هر سو می وزد، و آن را که سست شده است از جا می کند، (سپس خداوند آن را در هم می شکند و خرد می کند) (ثم یجعلہ حطاماً).

(آری در این ماجرا تذکر و یادآوری برای صاحبفکران و اندیشمندان است) (ان فی ذلک لذکرى لاولی الالباب).

تذکری است از نظام حساب شده و با عظمت عالم هستی و ربوبیت پروردگار در این صحنه عظیم، و نیز تذکری است از پایان زندگی و خاموش شدن شعله های حیات، و سپس مسأله رستاخیز، و تجدید حیات مردگان.

این صحنه گر چه در عالم گیاهان است، ولی به انسانها هشدار می دهد که همانند آن در عمر و حیات شما تکرار می شود، ممکن است مدت آن متفاوت باشد، اما اصول آن یکی است تولد، نشاط و جوانی، و بعد پرمردگی و پیری و سرانجام مرگ!

به دنبال این درس بزرگ توحید و معاد به مقایسه ای در میان مؤمن و کافر پرداخته تا این حقیقت را روشن سازد که قرآن و وحی آسمانی نیز همچون دانه های باران است که بر سرزمین دلها نازل می شود، همانگونه که تنها زمینهای آماده از قطرات حیاتبخش باران منتفع می شود تنها دلهایی از آیات الهی بهره می گیرد که در سایه لطف او و خودسازی آمادگی و گسترش پیدا کرده است، می فرماید: (آیا کسی که خدا سینه اش را برای پذیرش اسلام گشاده ساخته، و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته، همچون سنگدلان بی نوری است که هدایت الهی به قلبشان راه نیافته است؟!) (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه).

سپس می افزاید (وای بر آنها که قلبهای سخت و نفوذناپذیری دارند و ذکر خدا در آن اثر نمی گذارد) (فویل للقاسية قلوبهم من ذکر الله).

نه مواعظ سودمند در آن مؤثر است، نه انذار و بشارت، نه آیات تکان دهنده قرآن آن را به حرکت در می آورد، نه باران حیاتبخش وحی گلهای تقوی و فضیلت را در آن می رویاند، خلاصه (نه طراوتی نه برگی نه

گلی نه سایه دارند!) آری (آنها در ضلال مبین و گمراهی آشکارند)
(اولئك في ضلال مبين).

(قاسیه) از ماده (قسوة) به معنی خشونت و سختی و نفوذناپذیری است، لذا سنگهای خشن را (قاسی) می گویند، و از همین رو به دلہائی که در برابر نور حق و هدایت انعطافی از خود نشان نمی دهد، و نرم و تسلیم نمی گردد، و نور هدایت در آن نفوذ نمی کند (قلہای قاسیه) یا قساوتمند گفته می شود، و در فارسی از آن به سنگدلی تعبیر می کنیم.

به هر حال این تعبیر در مقابل (شرح صدر) و گشادگی سینه و فراخی روح قرار گرفته، چرا که گستردگی کنایه از آمادگی برای پذیرش است، یک بیابان و خانه گسترده و وسیع آماده پذیرش انسانهای بیشتری است، و یک سینه فراخ و روح گشاده آماده پذیرش حقایق فزونتری می باشد.

در روایتی می خوانیم که (ابن مسعود) می گوید از پیامبر اسلام (ﷺ) از تفسیر این آیه سؤال کردیم افرمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه: چگونه انسان شرح صدر پیدا می کند؟

فرمود: (إذا دخل النور فی القلب انشرح و انفتح): (هنگامی که نور به قلب انسان داخل شد گسترده و باز می گردد!)

عرض کردیم ای رسول خدا نشانه آن چیست؟

فرمود: الانابة الى دار الخلود، و التجافی عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل نزوله: (نشانه آن توجه به سرای جاوید و جدا شدن از سرای غرور، و آماده گشتن برای استقبال از مرگ پیش از نزول آن است.)

در تفسیر علی بن ابراهیم می خوانیم که جمله (افرمن شرح الله صدره للاسلام) درباره امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نازل شده، و در بعضی از

تفاسیر آمده است که جمله فویل للقاسیة قلوبهم درباره (ابولهب و فرزندانش) می باشد.

روشن است که این شان نزولها در حقیقت از باب تطبیق مفهوم کلی بر مصداقهای واضح آن است.

جالب توجه اینکه در جمله (فهو علی نور من ربه) نور و روشنائی به منزله مرکبی ذکر شده که مؤمنان بر آن سوار می شوند، سرعت سیرش عجیب، و مسیرش روشن، و قدرت جولانش همه جهان را فرا می گیرد.

نکته:

عوامل (شرح صدر) و (قساوت قلب)

انسانها در پذیرش حق و درک مطالب و خودجوشی یکسان نیستند، بعضی با یک اشاره لطیف یا یک کلام کوتاه حقیقت را به خوبی درک می کنند، یک تذکر آنها را بیدار می سازد، و یک موعظه و اندرز در روح آنها طوفانی پیا می کند.

در حالی که بعضی دیگر شدیدترین خطابه ها و گویاترین دلائل و نیرومندترین اندرز و مواعظ در وجودشان کمترین اثری نمی گذارد، و این مساله ساده ای نیست.

چه تعبیر جالبی دارد قرآن در این زمینه که بعضی را صاحب شرح صدر و گستردگی روح و بعضی را دارای تنگی و ضیق صدر معرفی می کند چنانکه در آیه 125 سوره انعام می گوید: (فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء): (آنکس را که خدا می خواهد هدایتش کند سینه اش را برای

اسلام گشاده می سازد، و آنکس را که بخواهد گمراه نماید سینه اش را چنان تنگ می کند که گوئی می خواهد به آسمان بالا رود!

این موضوعی است که با مطالعه حالات افراد کاملاً مشخص است بعضی آنچنان روحشان باز و گشاده است که هر قدر از حقایق در آن وارد شود به راحتی پذیرا می شود، اما بعضی به عکس آنچنان روح و فکرشان محدود است که گوئی هیچ جائی برای هیچ حقیقتی در آن نیست، گوئی مغزشان را در یک محفظه با دیوارهای نیرومند آهنی قرار داده اند.

البته هر یک از این دو عواملی دارد:

مطالعات پیگیر و مستمر و ارتباط مداوم با دانشمندان و علمای صالح، خودسازی و تهذیب نفس پرهیز از گناه و مخصوصاً غذای حرام، و یاد خدا کردن از عوامل شرح صدر است.

بر عکس جهل و گناه و لجاجت و جدال و مرأ و همنشینی با بدان و فاجران و مجرمان و دنیاپرستی و هواپرستی باعث تنگی روح و قساوت قلب می شود.

و اینکه قرآن می گوید: آنکس را که خدا بخواهد هدایت کند شرح صدر می دهد، یا اگر خدا بخواهد گمراه سازد ضیق صدر می دهد، این خواستن و (نخواستن) بی دلیل نیست، سرچشمه های آن از خود ما شروع می شود.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: اوحی الله عز و جل الی موسی یا موسی لا تفرح بکثرة المال، و لا تدع ذکری علی کل حال، فان کثرة المال تنسی الذنوب، و ان ترک ذکری یقسی القلوب: (خداوند متعال به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد که ای موسی! از فزونی اموال خوشحال مباش، و یاد مرا در هیچ

حال ترک مکن، چرا که فزونی مال غالباً موجب فراموش کردن گناهان است، و ترک یاد من قلب را سخت می کند!)

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان (علیه السلام) آمده است: ما جفت الدموع الا لقسوة القلوب، و ما قست القلوب الا لكثرة الذنوب! (اشکها خشک نمی شوند مگر به خاطر سختی دلها و دلها سخت و سنگین نمی شود مگر به خاطر فزونی گناه!)

در حدیث دیگری آمده است که از جمله پیامهای پروردگار به موسی (علیه السلام) این بود: یا موسی لا تطول فی الدنيا املک، فیقسو قلبک، و القاسی القلب منی بعید: (ای موسی آرزوهایت را در دنیا دراز مکن که قلبت سخت و انعطاف ناپذیر می شود، و سنگدلان از من دورند!)

و بالاخره در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) چنین آمده است: لمتان: لمة من الشیطان و لمة من الملک، فلمة الملک الرقة و الفهم، و لمة الشیطان السهو و القسوة: دو گونه القأ وجود دارد: (القأ شیطانی و القأ فرشته القأ فرشته باعث نرمی قلب و فزونی فهم می شود، و القأ شیطانی موجب سهو و قساوت قلب می گردد).

به هر حال برای به دست آوردن شرح صدر و رهائی از قساوت قلب باید به درگاه خدا روی آورد تا آن نور الهی که پیامبر وعده داده در قلب بتابد باید آئینه قلب را از زنگار گناه صیقل داد و سرای دل را از زباله های هوا و هوس پاک کرد تا آماده پذیرائی محبوب گردد، اشک ریختن از خوف خدا، و از عشق آن محبوب بی مثال تأثیر عجیبی در رقت قلب و نرمش و گسترش روح دارد، و جمود چشم از نشانه های سنگدلی است.

آیه (23) تا (26) و ترجمه

(اللّٰهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) (23) (افمن يتقى بوجهه سوء العذاب يوم القيامة وقيل للظالمين ذوقوا ما كنتم تكسبون) (24) (كذب الذين من قبلهم فاتتهم العذاب من حيث لا يشعرون) (25) (فأذاقهم الله الحزى في الحياة الدنيا ولعذاب الآخرة أكبر لو كانوا يعلمون) (26)

ترجمه:

23 - خداوند بهترین سخن را نازل کرده، کتابی که آیاتش (از نظر لطف و زیبایی و عمق محتوا) همانند یکدیگر است، آیاتی مکرر دارد (تکراری شوق انگیز) که از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان خاشعند می افتد سپس برون و درونشان نرم و متوجه ذکر خدا می شود، این هدایت الهی است که هر کس را بخواهد با آن راهنمایی می کند، و هر کس را خداوند گمراه سازد راهنمایی برای او نخواهد بود!

24 - آیا کسی که با صورت خود عذاب دردناک (الهی) را دور می سازد (همانند کسی است که هرگز آتش دوزخ به او نمی رسد؟) و به ظالمان گفته می شود بچشید آنچه را به دست می آوردید.

25 - کسانی که قبل از آنها بودند نیز آیات ما را تکذیب نمودند، و عذاب الهی از جایی که فکر نمی کردند به سراغ آنها آمد.

26 - خداوند خواری را در زندگی این دنیا به آنها چشانید و عذاب آخرت شدیدتر است اگر می دانستند.

شأن نزول:

بعضی از مفسران از (عبد الله بن مسعود) نقل کرده اند که روزی جمعی از صحابه پیامبر (ﷺ) که ملالت خاطری پیدا کرده بودند عرض کردند: ای رسول خدا! چه می شد حدیثی برای ما بیان می کردی تا زنگار ملالت از دل‌های ما بزاید؟ در اینجا نخستین آیه از آیات فوق نازل شد و قرآن را به عنوان (احسن الحدیث) معرفی کرد.

تفسیر:

در آیات گذشته سخن از بندگان در میان بود که مطالب را می شنوند بهترین آنها را برمی‌گزینند، و نیز سخن از شرح صدر و سینه‌های گشاده‌ای مطرح بود که آماده پذیرش کلام حق است. در آیات مورد بحث به همین مناسبت سخن از قرآن به میان می‌آید تا ضمن تکمیل بحث‌های گذشته حلقه‌های توحید و معاد را با ذکر دلائل (نبوت) تکامل بخشد. نخست می‌گوید: خداوند بهترین حدیث و نیکوترین سخن را نازل کرده است (الله نزل احسن الحدیث). سپس به شرح مزایای قرآن پرداخته و ضمن بیان سه توصیف امتیازات بزرگ این کتاب آسمانی را شرح می‌دهد نخست می‌گوید: (کتابی است که آیاتش هماهنگ و همصدا، و از نظر لطف و زیبایی و عمق بیان همانند یکدیگر است) (کتابا متشابها).

منظور از (متشابه) در اینجا کلامی است که قسمتهای مختلف آن با یکدیگر هم‌رنگ و هماهنگ می‌باشد، هیچگونه تضاد و اختلافی در میان آن نیست، خوب و بد ندارد، بلکه یکی از یکی بهتر است.

این درست بر خلاف کلمات انسانها است که هر قدر در آن دقت شود هنگامی که گسترده و وسیع گردد خواه ناخواه اختلافات و تناقضها و تضادهائی در آن پیدا می‌شود، بعضی در اوج زیبایی است، و بعضی عادی و معمولی، بررسی آثار نویسندگان معروف و بزرگ اعم از نثر و نظم نیز گواه زنده این مطلب است.

اما کلام خدا قرآن مجید اینچنین نیست، انسجام فوق العاده و همبستگی مفاهیم و فصاحت و بلاغت بی نظیری که در همه آیاتش حاکم است گواهی می‌دهد که از کلام انسانها نیست.

سپس می‌افزاید ویژگی دیگر این کتاب این است که مکرر است (مثانی). این تعبیر ممکن است اشاره به تکرار مباحث مختلف داستانها، سرگذشتها، مواعظ و اندرزها بوده باشد، اما تکراری که هرگز ملالت آور نیست، بلکه شوق انگیز است و نشاط آفرین، و این یکی از اصول مهم فصاحت است که انسان به هنگام لزوم چیزی را برای تأثیر عمیق بخشیدن تکرار کند، اما هر زمان به شکلی تازه و صورتی نو که ملالت خیز نباشد.

بعلاوه مطالب مکرر قرآن مفسر یکدیگر است، و بسیاری از مشکلات از این طریق حل می‌شود.

بعضی آن را نیز اشاره به تکرار تلاوت قرآن و کهنه نشدن بر اثر تکرار تلاوت دانسته‌اند.

و بعضی اشاره به تکرار نزول قرآن که یکبار به صورت دفعی بر قلب پیامبر (ﷺ) در شب قدر نازل شده، و یکبار هم به صورت تدریجی طی 23 سال.

این احتمال نیز وجود دارد که مراد تکرار حقیقت قرآن در هر زمان و تجلی تازه ای از غیبت از آن با گذشت سال و ماه است.

از میان این تفسیرها تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد، هر چند تضادی در میان آنها نیست و جمع همه آنها ممکن است.

بعد از این توصیف به آخرین ویژگی قرآن در این بحث یعنی مسأله نفوذ عمیق و فوق العاده آن پرداخته، می گوید: از شنیدن آیات این قرآن لرزه بر اندام خاشعان از پروردگار می افتد (و مو بر تنشان راست می شود) سپس پوست و قلبشان، برون و درونشان نرم و آماده پذیرش ذکر خدا می گردد، و آرام و مطمئن می شود (تقشع منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله).

چه ترسیم جالب و زیبایی از نفوذ عجیب آیات قرآن در دلهای آماده، نخست در آن خوف و ترسی ایجاد می کند، خوفی که مایه بیداری و آغاز حرکت است، و ترسی که انسان را متوجه مسئولیتهای مختلفش می سازد.

در مرحله بعد حالت نرمش و پذیرش سخن حق به او می بخشد و به دنبال آن آرامش می یابد.

این حالت دوگانه که مراحل مختلف و منازل (سلوک الی الله) را نشان می دهد کاملاً قابل درک است، آیات غضب و مقام انذار پیامبر (ﷺ) دلها را به لرزه در می آورد سپس آیات رحمت به آن آرامش می دهد.

اندیشه در ذات حق و مسأله ابدیت و ازلیت و نامتناهی بودن ذات پاک او انسان را در وحشت فرو می برد که چگونه می توان او را شناخت، اما مطالعه آثار و دلائل آن ذات مقدس در آفاق و انفس به او نرمش و آرامش می بخشد.

تاریخ اسلام پر است از نشانه های نفوذ عجیب قرآن در دلهای مؤ منان و حتی غیر مؤ منان که قلبهائی آماده داشتند، و این نفوذ و جذبه فوق العاده دلیل روشنی است بر اینکه این کتاب از طریق وحی نازل شده است.

در حدیثی از (اسماً) نقل شده که می گوید: کان اصحاب النبی حق اذا قرء علیهم القرآن - کما نعتهم الله - تدمع اعینهم و تقشعر جلودهم! (یاران پیامبر هنگامی که قرآن بر آنها تلاوت می شد - همانگونه که خدا آنها را توصیف کرده است - چشمهایشان اشکبار می گشت و لرزه بر اندامشان می افتاد) و.

امیر مؤ منان علی (علیه السلام) درباره پرهیزگاران این حقیقت را به عالترین وجهی توصیف فرموده است آنجا که می گوید: اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزأ القرآن یرتلونها ترتیلاً یحزنون به انفسهم و یرتیلون بها دأئهم، فاذا مروا بایة فیها تشویق رکنوا الیها طمعاً و تطلعت نفوسهم الیها شوقاً، و ظنوا انها نصب اعینهم، و اذا مروا بایة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم:

(آنها شب هنگام بپا می خیزند، قرآن را شمرده و با تفکر تلاوت می کنند، جان خویش را با آن در غمی دلپذیر فرو می برند، و داروی درد خود را از آن می طلبند، هر گاه به آیه ای که در آن تشویق است برخورد

کنند به آن دل می بندند چشم جانشان با شوق تمام در آن خیره می شود، و آنرا نصب العین خود می سازند، و هر گاه به آیه ای برسند که در آن تخویف و انذار باشد گوش دل به آن فرا می دهند گوئی صدای ناله ها و به هم خوردن زبانه های آتش مهیب جهنم در گوششان طنین انداز است.

در پایان آیه، بعد از بیان این اوصاف می گوید: در این کتاب مایه هدایت الهی است که هر کس را بخواهد به وسیله آن هدایت می کند (ذلک هدی الله یهدی به من یشأ). .

درست است که قرآن برای هدایت همگان نازل شده اما تنها حق طلبان و حقیقت جویان و پرهیزگاران از نور هدایتش بهره می گیرند، و آنها که دریچه های قلب خود را عمداً به روی آن بسته اند و تاریکی تعصب و لجاجت بر روح آنها حکمفرماست نه تنها بهره ای از آن نمی گیرند، بلکه بر اثر عناد و دشمنی بر ضلالتشان افزوده می شود، لذا در دنبال این سخن می فرماید: (و هر کس را خداوند گمراه سازد هادی و راهنمایی برای او نخواهد بود) (و من یضلل الله فما له من هاد).

ضلالتی که پایه های آن به دست خود او گذارده شده، و زیربنایش به وسیله اعمال نادرستشان استحکام یافته، و به همین دلیل کمترین منافاتی با اصل اختیار و آزادی اراده انسانها ندارد.

در آیه بعد گروه ظالمان و مجرمان را با گروه مؤمنانی که وضع حالشان قبلاً بیان شد مقایسه می کند، تا در این مقایسه واقعیتها بهتر روشن گردد، می فرماید: آیا کسی که با صورت خود عذاب دردناک الهی را دور می سازد همانند کسی است که در آن روز در نهایت امنیت به سر می برد و

هرگز آتش دوزخ به او نمی رسد؟! (افمن یتقی بوجهه سوء العذاب يوم القيامة).

نکته ای که توجه به آن در اینجا ضرورت دارد، این است که می گوید: با صورت خود عذاب را از خویش می راند این تعبیر به خاطر آن است که (وجه) (صورت) اشرف اعضای انسان است، و حواس مهم انسان (چشم و گوش و بینی و زبان) در آن قرار گرفته، و اصولاً شناسائی انسانها از طریق صورت انجام می گیرد، و روی این جهات هنگامی که خطری متوجه آن می شود دست و بازو و سایر اعضای پیکر خود را سپر در مقابل آن قرار می دهند تا خطر را دور سازند.

اما حال ظالمان دوزخی در آن روز به گونه ای است که باید با صورت از خود دفاع کنند، چرا که دست و پای آنها در غل و زنجیر است، چنانکه در آیه 8 سوره یس می خوانیم: (ما در گردن آنها غلهائی قرار دادیم (که دستهایشان نیز در وسط آن قرار دارد) این غلها تا چانه هایشان ادامه دارد لذا سرهای آنها به بالا نگاه داشته شده است).

بعضی نیز گفته اند این تعبیر به خاطر آن است که آنها را به صورت در آتش می افکنند، لذا نخستین عضوی از آنها که به آتش می رسد همان صورت است چنانکه در آیه 90 سوره نمل آمده: (من جاء بالسيئة فكبت وجوههم في النار) کسانی که کار بدی انجام دهند به رو در آتش افکنده می شوند.

گاه نیز گفته شده است که این تعبیر تنها کنایه از عدم توانائی آنها بر دفاع از خویشتن در مقابل آتش دوزخ است.

این تفسیرهای سه گانه منافاتی با هم ندارند و ممکن است در مفهوم آیه جمع باشند.

سپس در پایان آیه می افزاید: در آن روز به ظالمان گفته می شود: بچشید آنچه را به دست می آوردید! (و قیل للظالمین ذوقوا ما کنتم تکسبون).

آری فرشتگان عذاب این واقعیت دردناک را برای آنها بیان می کنند که اینها همان اعمال شما است که در کنار شما قرار گرفته، و آزارتان می دهد، و این بیان خود شکنجه روحی دیگری برای آنها است.

قابل توجه اینکه نمی گوید: کیفر اعمالتان را بچشید، بلکه می گوید: اعمالتان را بچشید، و این خود شاهد دیگری بر مسأله (تجسم اعمال) است.

آنچه تاکنون گفته شد اشاره کوتاهی بود به عذابهای دردناک آنان در قیامت، آیه بعد سخن از عذاب دنیای آنها می گوید، مبدا تصور کنند که در این زندگی دنیا در امان خواهند بود، می فرماید: (کسانی که قبل از آنها بودند آیات ما را تکذیب کردند، و عذاب الهی از جایی که فکر نمی کردند دامانشان را گرفت) (کذب الذین من قبلهم فاتاهم العذاب من حیث لا یشعرون).

اگر انسان از جایی ضربه خورد که انتظار آن را دارد زیاد دردناک نخواهد بود دردناکتر از آن این است که از جایی ضربه خورد که انتظار آن را هرگز ندارد، مثلاً از نزدیکترین دوستانش، از محبوبترین وسائل زندگی، از آبی که مایه حیات او است، از نسیمی که مایه نشاط او است، از زمین آرامی که جایگاه استراحت و امن و امان او محسوب می شود.

آری نزول عذاب الهی از این طرق بسیار دردناک است، و این همان است که درباره قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و فرعون و قارون و مانند آنها می خوانیم که هر کدام از یکی از این طرق که هرگز انتظارش را نمی کشیدند گرفتار عذاب شدند.

در آخرین آیه مورد بحث نشان می دهد که عذاب دنیوی آنها تنها جنبه جسمانی نداشته، بلکه کیفر روانی نیز بوده است می فرماید: (خداوند خواری را در زندگی این دنیا به آنها چشانید) (فاذاقهم الله الخزي في الحياة الدنيا).

آری اگر انسان گرفتار مصیبتی شود اما آبرومند و سر بلند جان بسپارد مهم نیست، مهم آن است که با خواری و ذلت جان دهد، و با بی آبرویی و رسوائی گرفتار چنگال عذاب شود.

(ولی با اینهمه عذاب آخرت سخت تر و شدیدتر و دردناکتر است اگر می دانستند) (وللعذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون).

تعبیر به (اکبر) (بزرگتر) کنایه از شدت و سختی عذاب است.

نکته:

در ذیل این آیات روایاتی وارد شده که افقهای وسیعتری از مفاهیم آیات رادر برابر ما مجسم می کند.

در حدیثی (عباس) عموی پیامبر (ﷺ) از آن حضرت نقل می کند که فرمود: اذا اقشعر جلد العبد من خشية الله تحاتت عند ذنوبه كما يتحات عن الشجرة اليابسة ورقها: (هنگامی که بدن بنده ای از خوف خدا لرزان شود گنااهش فرو می ریزد همانگونه که برگ خشک از درختان).

روشن است کسی که از ترس الهی چنین متأثر می شود حال توبه و انابه برای او حاصل است، و چنین کسی مسلماً مورد آمرزش پروردگار قرار می گیرد.

در حدیث دیگری که از (اسماً) نقل شده، و در تفسیر آیات آوردیم می خوانیم: هنگامی که از او درباره یاران رسول خدا (ﷺ) سؤال می

کنند می گوید: هنگامی که قرآن را می خوانند - همانگونه که خداوند آنها را توصیف کرده - چشمانشان اشکبار و بدنشان لرزان می شد، سپس (راوی) می گوید از (اسماً) پرسیدم کسانی نزد ما هستند که وقتی آیات قرآن را می شنوند حالت غشوه به آنها دست می دهد و مست و مدهوش می شوند، (اسماً) گفت: اعوذ بالله تعالی من الشیطان (این یک عمل شیطانی است!).

این حدیث در حقیقت پاسخی است به کسانی که دم از تصوف می زنند و جلسات و حلقاتی تشکیل می دهند و آیات و اذکاری می خوانند سپس حرکاتی به خود داده، و به اصطلاح به حال وجد و سرور می آیند و نعره می کشند و صیحه می زنند و خود را به حالت غشوه می اندازند، و شاید بعضی هم غش می کنند، اینگونه مسائل در حالات یاران پیامبر هرگز نقل نشده و از بدعتهای متصوفه است.

البته ممکن است انسان گاهی از شدت خوف مدهوش شود، ولی این با کارهای صوفیان که جلساتی برای ذکر و ورد به شکلی که در بالا گفتیم تشکیل می دهند فرق بسیار دارد.

آیه (27) تا (31) و ترجمه

(ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم یتذکرون)
(27) (قرأنا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون) (28) (ضرب الله مثلا رجلا
فیه شرکاً متشاکسون ورجلا سلماً لرجل هل یتویان مثلاً الحمد لله
بل أکثرهم لا یعلمون) (29) (إنک میت وإنهم میتون) (30) (ثم إنکم یوم
القیمة عند ربکم تختصمون) (31)

ترجمه:

- 27 - ما برای مردم در این قرآن از هر نوع مثلی زدیم، شاید متذکر شوند.
28 - قرآنی است فصیح و خالی از هر گونه کجی و نادرستی شاید
پرهیزگاری پیشه کنند.
29 - خداوند مثالی زده است: مردی را که مملوک شرکائی است که درباره
او پیوسته به مشاجره مشغولند، و مردی را که تنها تسلیم یکنفر است، آیا این دو
یکسانند؟ حمد مخصوص خدا است ولی اکثر آنها نمی دانند.
30 - تو می میری آنها نیز خواهند مرد!
31 - سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان مخاصمه می کنید.

تفسیر:

قرآنی که هیچ کزی در آن نیست
در این آیات همچنان بحث از قرآن مجید و ویژگیهای آن است و
بحثهای گذشته را در این زمینه تکمیل می کند.

نخست از مسأله جامعیت قرآن چنین سخن می گوید: ما برای مردم در این قرآن از هر نوع مثلی مطرح کردیم (ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل).

از سرگذشت دردناک ستمگران و سرکشان پیشین، از عواقب هولناک گناه، از انواع پندها و اندرزها، از اسرار خلقت و نظام آفرینش، از احکام و قوانین متقن خلاصه هر چه برای هدایت انسانها لازم بود در لباس امثال برای آنها شرح دادیم.

(شاید متذکر شوند) و از راه خطا به صراط مستقیم باز گردند (لعلهم یتذکرون).

با توجه به اینکه (مثل) در لغت عرب هر سخنی است که حقیقتی را مجسم سازد، و یا چیزی را توصیف کند، و یا چیزی را به چیز دیگر تشبیه نماید، این تعبیر همه حقایق و مطالب قرآن را در بر می گیرد، و جامعیت آن را مشخص می کند.

سپس به توصیف دیگری از قرآن پرداخته، می گوید: قرآنی است فصیح و خالی از هر گونه کجی و انحراف و تضاد و تناقض (قرآنا عربیا غیر ذی عوج).

در حقیقت در اینجا سه توصیف برای قرآن ذکر شده است:

نخست تعبیر (قرآنا) که اشاره به این حقیقت است که این آیات مرتبا خوانده می شود، در نماز و غیر نماز، در خلوت و جمع، و در تمام طول تاریخ اسلام، و تا پایان جهان و به این ترتیب نور هدایتی است که دائما می درخشد.

دیگر مساله فصاحت و شیرینی و جذابیت این سخن الهی است که از آن به عنوان (عربیا) تعبیر شده است، زیرا یکی از معانی عربی (فصیح) است، و در اینجا منظور همین معنی است.

سوم اینکه هیچگونه اعوجاج و کژی در آن راه ندارد، آیاتش هماهنگ تعبیراتش گویا، و عباراتش مفسر یکدیگر است.

بسیاری از ارباب لغت و اهل تفسیر گفته اند (عوج) (به کسر عین) به معنی انحرافات معنوی است در حالی که (عوج) (به فتح عین) به کژیهای ظاهری گفته می شود (البته تعبیر اول به طور نادر در کژیهای ظاهری نیز به کار رفته مانند آیه 107 سوره طه: **(لا تری فیها عوجا ولا امثا)** در آن زمین هیچگونه کجی و بلندی نمی بینی لذا بعضی از ارباب لغت تعبیر اول را اعم دانسته اند).

به هر حال، هدف از نزول قرآن با اینهمه اوصاف این بوده است که (شاید آنها پرهیزگاری پیشه کنند) **(لعلهم یتقون)**.

قابل توجه اینکه در پایان آیه قبل **(لعلهم یتذكرون)** آمده بود، و در اینجا **(لعلهم یتقون)** چرا که همیشه (تذکر) مقدمه ای است برای (تقوی) و (پرهیزگاری) میوه درخت (یادآوری) است.

سپس قرآن به ذکر مثالی از این امثال پرداخته و سرنوشت موحد و مشرک را در قالب مثلی گویا و زیبا چنین ترسیم می کند: (خداوند مثالی زده است: مردی را که مملوک شرکائی است که پیوسته درباره او به مشاجره مشغولند) **(ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکا متشاکسون)**.

برده ای است دارای چند ارباب که هر کدام او را به کاری دستور می دهد، این می گوید: فلان برنامه را انجام ده، و دیگری نهی می کند، او در این

میان سرگردان و حیران است، و در وسط این دستوره‌های ضد و نقیض متحیر مانده و نمی‌داند خود را با نوای کدامین هماهنگ سازد؟!

و از آن بدتر اینکه برای تامین نیازهای زندگی این یکی او را به دیگری حواله می‌دهد، و آن دیگر به این، و از این نظر نیز محروم و بیچاره و بی‌نوا و سرگردان است و مردی را ذکر می‌کند که تنها تسلیم یکنفر است (ورجلا سلما لرجل).

خط و برنامه او مشخص صاحب اختیار او معلوم است، نه گرفتار تردید است و نه سرگردانی، نه تضاد و نه تناقض، با روحی آرام گام بر می‌دارد و با اطمینان خاطر به پیش می‌رود، و تحت سرپرستی کسی قرار دارد که در همه چیز و همه حال و همه جا از او حمایت می‌کند.

آیا این دو یکسانند؟! (هل یستویان مثلا).

و اینگونه است حال (مشرک) و (موحد): مشرکان در میان انواع تضادها و تناقضها غوطه‌ورند، هر روز دل به معبودی می‌بندند، و هر زمان به اربابی رو می‌آورند، نه آرامشی، نه اطمینانی و نه خط روشنی.

اما موحدان دل در گرو عشق خدا دارند، از تمام عالم او را برگزیده‌اند، و در همه حال به سایه لطف او که مافوق همه چیز است پناه می‌برند از ما سوی الله چشم برداشته و دیده به او دوخته‌اند، خط و برنامه آنها واضح و سرنوشت و سرانجامشان روشن است.

در روایتی از علی (ع) نقل شده که فرمود انا ذاک الرجل السلم لرسول الله (ﷺ) (منم آن مردی که همواره تسلیم رسول خدا (ﷺ) بود).

در حدیث دیگری آمده الرجل السلم للرجل حقا علی و شیعه: (مردی که حقیقتا تسلیم بود علی (علیه السلام) و شیعه او بودند).
و در پایان آیه می فرماید: (حمد و سپاس مخصوص خداوند است) (الحمد لله).

خداوندی که با ذکر این مثل‌های روشن راه را به شما نشان داده، و دلائل واضح را برای تشخیص حق از باطل در اختیار شما قرار داده است، خداوندی که همه را به اخلاص دعوت می کند و در سایه اخلاص آرامش می بخشد، چه نعمتی از این بالاتر؟ و چه شکری و حمدی از این لازمتر؟

(ولی اکثر آنها نمی دانند و با وجود این دلائل روشن به خاطر حب دنیا و شهوات سرکش به حقیقت راه نمی برند) (بل اکثرهم لا یعلمون).
و به دنبال بحثی که در آیات گذشته پیرامون توحید و شرک بود در آیه بعد سخن از نتایج توحید و شرک در صحنه قیامت می گوید.

نخست از مسأله (مرگ) که دروازه قیامت است شروع می کند، و عمومیت قانون مرگ را نسبت به همه انسانها روشن ساخته، می گوید: (تو می میری، و همه آنها نیز خواهند مرد!) (انک میت و انهم میتون).

آری (مرگ) از مسائلی است که همه انسانها در آن یکسانند، هیچگونه استثنا و تفاوت در آن وجود ندارد، راهی است که همه باید آنرا سرانجام ببینایند، و به اصطلاح شتری است که در خانه همه کس خوابیده است.

بعضی از مفسران گفته اند دشمنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتظار مرگ او را می کشیدند و خوشحال بودند که سرانجام او خواهد مرد! قرآن در این آیه به آنها پاسخ می گوید که اگر پیامبر بمیرد آیا شما زنده می مانید.

در آیه 34 سوره انبیاء نیز آمده است: (افان مت فهم الخالدون) (آیا اگر تو بمیری آنها زندگی جاویدان دارند)؟

سپس بحث را به دادگاه قیامت برده، مخاصمه بندگان را در صحنه محشر مجسم می کند، و می فرماید: (سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان به مخاصمه برمی خیزید) (ثم انکم یوم القیامة عند ربکم تختصمون).

(تختصمون) از ماده (اختصام) به معنی نزاع و جدال میان دو نفر یا دو گروه است که هر یک می خواهد سخن دیگری را ابطال کند، گاه یکی بر حق است و دیگری بر باطل و گاه ممکن است هر دو بر باطل باشند، مانند مخاصمه اهل باطل با یکدیگر در اینکه آیا این حکم عمومیت دارد یا نه میان مفسران گفتگو است:

بعضی تصور کرده اند که این (مخاصمه) میان مسلمین و کفار است. بعضی گفته اند میان مسلمانان و اهل قبله نیز ممکن است مخاصمه وجود داشته باشد، و در اینجا از ابوسعید خدری حدیثی نقل شده که ما در عصر پیامبر (ﷺ) هرگز فکر نمی کردیم که میان ما مسلمانان مخاصمه ای باشد می گفتیم پروردگار ما یکی، پیامبر ما یکی، و دین و آئین ما یکی است، با اینحال خصومت چگونه ممکن است؟ تا اینکه روز صفین فرا رسید و دو گروه که هر دو به ظاهر مسلمان بودند (هر چند یکی مسلم واقعی بود و دیگری مدعی اسلام) شمشیر به روی یکدیگر کشیدند گفتیم آری آیه ما را هم شامل می شود!

ولی آیات بعد نشان می دهد که این مخاصمه در میان پیامبران و مؤمنان از یکسو، و مشرکان و مکذبان از سوی دیگر خواهد بود.

در تاریخ اسلام معروف است که عمر بعد از وفات پیامبر (ﷺ) مرگ آنحضرت را منکر بود، و می گفت ممکن نیست پیامبر (ﷺ) بمیرد، او به سوی پروردگارش رفته همانگونه که موسی بن عمران چهل شب از قوم خود غائب شد، سپس به سوی آنها بازگشت، و الله رسول خدا نیز باز می گردد، همانگونه که موسی برگشت کسانی که گمان کنند پیامبر مرده است باید دست و پایشان قطع شود! این سخن به ابوبکر رسید به سراغ او آمد و بعضی از آیات را که دلالت بر مرگ پیامبر داشت بر او خواند عمر خاموش شد، و گفت به خدا سوگند این اولین بار بود که این آیه را شنیدم.

آیه (32) تا (35) و ترجمه

(فمن أظلم ممن كذب على الله و كذب بالصدق إذ جاءه اليس في جهنم مثوى للكافرين) (32) (والذى جاء بالصدق و صدق به أولئك هم المتقون) (33) (لهم ما يشأون عند ربهم ذلك جزاؤا المحسنين) (34) (ليكفر الله عنهم أسوء الذى عملوا و يجزيهم أجرهم بأحسن الذى كانوا يعملون) (35)

ترجمه:

32 - ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ ببندد، و سخن صدق را که به سراغ او آمده تکذیب کند چه کسی است؟! آیا در جهنم جایگاه کافران نیست؟
33 - اما کسی که سخن صدق بیاورد و کسی که آن را تصدیق کند آنها پرهیزگاراند.

34 - آنچه بخواهند نزد پروردگارشان برای آنها موجود است، و این است جزای نیکوکاران.

35 - تا خداوند بدترین اعمالی را که انجام داده اند بیامرزد، و آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند پاداش دهد.

تفسیر:

آنها که کلام خدا را تصدیق می کنند

سخن از حضور مردم در صحنه قیامت و مخاصمه در آن دادگاه بزرگ بود، این آیات نیز همان بحث را ادامه می دهد، و مردم را به دو گروه (مکذبان) و (مصدقان) تقسیم می کند.

گروه اول دارای دو وصفند، چنانکه می فرماید:

(ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ ببندد، و سخن صدق و حق را که به سراغ او می آید تکذیب کند چه کسی است؟! (فمن اظلم ممن كذب على الله و كذب بالصدق اذ جاءه) .

افراد بی ایمان و مشرک بسیار دروغ بر خدا می بستند گاه فرشتگان را دختران او می خواندند، گاه عیسی را پسر او می گفتند، گاه بتها را شفیعیان درگاه او می دانستند، و گاه احکام دروغینی در زمینه حلال و حرام جعل می کردند و به او نسبت می دادند، و مانند اینها.

و اما سخن صدقی که به سراغ آنها آمد و تکذیب کردند همان وحی آسمانی قرآن مجید بود.

و در پایان آیه در یک جمله کوتاه کیفر اینگونه افراد را چنین بیان می کند: آیا در جهنم جایگاه کافران نیست؟! (اليس في جهنم مثوى للكافرين) . هنگامی که نام (جهنم) برده می شود بقیه عذابهای دردناک نیز در آن خلاصه شده است.

درباره گروه دوم نیز دو توصیف ذکر کرده، می فرماید: (و کسی که سخن صدق و حق را بیاورد، و کسی که آن را تصدیق کند پرهیزکاران واقعی آنها هستند) (و الذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون) .

در بعضی از روایات که از منابع اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده (و الذی جاء بالصدق) به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تفسیر گردیده، و جمله (و صدق به) به علی (علیه السلام) تفسیر شده است ولی البته منظور از آن بیان مصداقهای روشن می باشد، زیرا جمله (اولئک هم المتقون) (آنها پرهیزگارانند) دلیل بر عمومیت آیه است.

از اینجا روشن می شود که تفسیر آیه فوق به شخص پیامبر (ﷺ) که هم آورنده وحی بود و هم تصدیق کننده آن نیز باید از قبیل بیان مصداق باشد نه بیان تمام مفهوم آیه.

لذا گروهی از مفسران جمله (و الذی جاء بالصدق) را به تمام پیامبران تفسیر کرده اند و جمله (صدق به) را به پیروان راستین آنها که مجموع پرهیزگاران جهان را تشکیل می دهند.

تفسیر جالب دیگری در مورد آیه وجود دارد که از همه گسترده تر و جامع تر است، هر چند کمتر مورد توجه مفسران واقع شده، ولی با ظاهر آیات هماهنگ تر می باشد، و آن اینکه: (الذی جاء بالصدق) منحصر به پیام آوران وحی نیست بلکه تمام کسانی را که مبلغ مکتب آنها و مروج سخنان حق و صدق بوده اند در این صف قرار دارند، و در این صورت هیچ مانعی ندارد که هر دو جمله بر یک گروه منطبق شود (همانگونه که ظاهر تعبیر آیه است، چرا که و الذی تنها یک بار ذکر شده).

به این ترتیب سخن از کسانی است که هم آورنده صدقند و هم عمل کننده به آن، سخن از آنها است که مکتب وحی و سخن حق پروردگار را در عالم نشر داده، و خود به آن مؤمن هستند و عمل می کنند، اعم از پیامبران و امامان معصوم و تبیین کنندگان مکتب آنها.

جالب این که بجای (وحی) تعبیر به صدق می کند، اشاره به اینکه تنها سخنی که هیچگونه احتمال دروغ و خلاف در آن نیست سخنی است که از طریق وحی از ناحیه پروردگار نازل می گردد، و تقوا و پرهیزگاری تنها در سایه تعلیمات مکتب انبیاء و تصدیق آن در درون جانها شکوفا می شود.

در آیه بعد سه پاداش بزرگ برای این گروه بیان می دارد:
نخست می فرماید: (آنچه بخواهند نزد پروردگارشان برای آنها موجود
است و این است جزای نیکوکاران) (لهم ما يشأون عند ربهم ذلك جزأ
المحسنين).

گسترده‌گی مفهوم این آیه به قدری است که تمام مواهب
معنوی و نعمتهای مادی را شامل می شود آنچه در تصور و وهم ما بگنجد یا
نگنجد؟.

بعضی در اینجا سؤال مطرح کرده اند که آیا اگر آنها تقاضای مقامات انبیاء و
اولیاء برتر از خود را بکنند نیز به آنها داده شود؟.

غافل از این که بهشتیان چون چشم حقیقت بین دارند هرگز به فکر چیزی که
بر خلاف حق و عدالت و بر خلاف اصل توازن (شایستگیها) و (پاداشها) است
نمی افتند.

به تعبیر دیگر امکان ندارد افرادی که در درجات متفاوت
در ایمان و عمل هستند جزای مشابهی داشته باشند،
بهشتیان چگونه آرزوی محال می کنند؟، و در عین حال آنها از
نظر روحی چنان هستند که به آنچه دارند راضیند و هیچگونه حسد و رشک بر
وجود آنان حاکم نیست.

می دانیم پاداشهای آخرت و حتی تفضلهای الهی بر اساس شایستگیهای
است که انسان در این دنیا کسب می کند، کسی که می داند ایمان و
عملش در این دنیا در سرحد ایمان و عمل دیگران نبوده هرگز آرزوی مقام آنها
را نخواهد کرد، چرا که یک آرزوی غیر منطقی است.

تعبیر (عند ربهم) (نزد پروردگارشان) بیان نهایت لطف الهی درباره آنها است گوئی همیشه میهمان او هستند و هر چه بخواهند نزد او دارند. تعبیر (ذلک جزأ المحسنین) (این است پاداش نیکوکاران) و به اصطلاح استفاده از اسم ظاهر بجای ضمیر اشاره به این است که علت اصلی این پاداشها همان احسان و نیکوکاری آنها است.

دومین و سومین پاداش به آنان را به این صورت بیان می کند: (آنها می خواهند خداوند بدترین اعمالی را که انجام داده اند بیامرزد، و جبران کند، آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند پاداش دهد) (لیکفر الله عنهم اسوء الذی عملوا و یجزیهم اجرهم باحسن الذی کانوا یعملون).

چه تعبیر جالبی؟ از یکسو این تقاضا را دارند که بدترین اعمالشان در سایه لطف الهی پوشانده شود، و با آب توبه این لکه ها از دامانشان پاک گردد، و از سوی دیگر تقاضایشان این است که خداوند بهترین اعمالشان را معیار پاداش قرار دهد و همه اعمال آنها را به حساب آن بپذیرد! و خداوند نیز با تعبیری که در این آیات بیان فرموده درخواست آنان را پذیرفته است، بدترین را می بخشد و بهترین را معیار پاداش قرار می دهد.

بدیهی است هنگامی که لغزشهای بزرگتر مشمول عفو الهی گردد بقیه بطریق اولی مشمول خواهد بود، عمده این است که نگرانی انسان بیشتر از لغزشهای بزرگ است و به همین جهت مؤمنان بیشتر در فکر آن هستند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر در آیات قبل سخن از پیامبران و پیروان آنها نبود؟ چگونه آنها لغزشهای بزرگ دارند؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود، و آن اینکه: هنگامی که فعلی به گروهی نسبت داده می شود مفهومی این نیست که همه آنها

مرتکب آن شده اند بلکه کافی است گروهی از میان آنها آنرا انجام داده باشند، مثلاً می گوئیم: بنی عباس بر مسند خلافت پیامبر (ﷺ) به ناحق تکیه زدند، مفهومش این نیست که همه آنها به خلافت رسیده باشند بلکه کافی است گروهی از آنها چنین باشند.

در آیه فوق نیز از مجموعه پیام آوران وحی و پیروان مکتب آنها بعضی لغزشهایی داشته اند که خداوند بخاطر اعمال نیکشان از آنها می گذرد. به هر حال ذکر (غفران و آمرزش) قبل از پاداش، بخاطر آن است که نخست باید شستشوئی کنند و پاک شوند، و آنگه بر بساط قرب خدا قدم نهند نخست باید از عذاب الهی آسوده خاطر گردند تا نعمتهای بهشتی بر آنها گوارا شود.

نکته:

نخستین صدیق که بود؟

بسیاری از مفسران اسلام اعم از شیعه و اهل سنت این روایت را در تفسیر آیه (و الذی جاء بالصدق و صدق) به نقل کرده اند که منظور از (الذی جاء بالصدق) پیامبر (ﷺ) است و منظور از (صدق) به علی (علیه السلام) می باشد.

مفسر بزرگ اسلام طبرسی در (مجمع البیان) و (ابوالفتوح رازی) در تفسیر (روح الجنان) آن را از ائمه اهل بیت نقل کرده اند. اما جمعی از علما و مفسران اهل سنت آن را از (ابو هریره) از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) یا از طرق دیگر روایت کرده اند از جمله:

(علامه ابن مغازلی) در (مناقب)، (علامه گنجی) در (کفایة الطالب) (قرطبی) مفسر معروف در تفسیرش، (علامه سیوطی) در (در المنثور) و همچنین (آلوسی) در روح المعانی.

همانگونه که قبلا نیز اشاره کردیم این گونه تفسیرها برای بیان روشنترین مصداقها است، و بدون شک علی (علیه السلام) در میان پیروان و تصدیق کنندگان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در صف مقدم جای دارد و نخستین (صدیق) او است. احدی از علمای اسلام منکر این واقعیت نیست که علی (علیه السلام) از میان مردان نخستین کسی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تصدیق کرد.

تنها خرده گیری که از ناحیه بعضی شده این است که می گویند او در زمانی ایمان آورد که 10 یا 12 ساله بود و اسلام او در آن زمان رسمیت نداشت!

ولی این سخن بسیار عجیب به نظر می رسد، زیرا چگونه چنین چیزی صحیح است با اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اسلام او را پذیرفت، و او را (وزیر) و (وصی) خود خطاب کرد، و در کلمات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرارا از او به عنوان (اول المؤمنین) - یا - (اولکم اسلاما) یاد شده است که ما مدارک آن را از کتب دانشمندان اهل سنت در جلد هشتم همین تفسیر ذیل آیه 10 سوره توبه (صفحه 103 به بعد) مشروحا آوردیم.

آیه (36) و (37) و ترجمه

(اليس الله بكاف عبده ويخوفونك بالذين من دونه ومن
يضلل الله فما له من هاد) (36) (ومن يهد الله فما له من مضل اليس الله بعزیز
ذی انتقام) (37)

ترجمه:

36 - آیا خداوند برای (نجات و حفظ) بنده اش کافی نیست؟ اما آنها تو
را از غیر او می ترسانند، و هر کس را خداوند گمراه کند هیچ هدایت کننده ای
ندارد.

37 - و هر کس را خدا هدایت کند هیچ گمراه کننده ای نخواهد داشت، آیا
خداوند قادر و صاحب انتقام نیست؟

شأن نزول:

بسیاری از مفسران نقل کرده اند که بت پرستان مکه پیامبر (ﷺ) را از
خشم و غضب بتها بر حذر می داشتند و می گفتند: از آنها بدگوئی
مکن، و بر خلاف آنها اقدام منما که تو را دیوانه می کنند و
آزار می رسانند! (آیه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت).

بعضی نیز نقل کرده اند هنگامی که (خالد) به فرمان پیامبر (ﷺ) مامور
شکستن بت معروف (عزی) شد، مشرکان گفتند: ای خالد! بترس که خشم این
بت شدید است! (و تو را بیچاره می کند) خالد با تبری که در دست داشت
محکم بر بینی آن بت کوبید و آن را در هم شکست و گفت: کفرا لک یا عزی
لا سبحانک - سبحان من اهانک، انی رأیت الله قد اهانک! (ناسپاسی بر

تو باد ای عزیزی! هرگز منزّه نیستی، منزّه کسی است که تو را موهون ساخته! من دیدم خداوند تو را موهون ساخته است.

ولی داستان خالد که قاعدتا بعد از فتح مکه بوده نمی تواند از قبیل شأن نزول باشد چرا که تمام سوره زمر مکی است، بنابراین ممکن است از قبیل تطبیق بوده باشد.

تفسیر:

(خدا) کافی است!

به دنبال تهدیدهایی که خداوند در آیات گذشته نسبت به مشرکان بیان فرمود، و وعده هائی که به پیامبرش داده است در نخستین آیه مورد بحث سخن از تهدیدهای کفار به میان می آورد و می گوید: آیا خداوند برای نجات و حفظ بنده اش در برابر دشمنان کافی نیست؟ اما آنها تو را به غیر او تهدید می کنند و از غیر او می ترسانند (الیس الله بکاف عبده و یخوفونک بالذین من دونه).

خداوندی که قدرتش برتر از همه قدرتها است و از نیازها و مشکلات بندگان بخوبی آگاه است و نسبت به آنها نهایت لطف و مرحمت را دارد چگونه ممکن است بندگان با ایمانش را در برابر طوفان حوادث و موج عداوت دشمنان تنها بگذارد؟ هنگامی که او پشتیبان بنده اش باشد:

اگر تیغ عالم بجنب ز جای * * نبرد رگی چون نخواهد خدای!

و هنگامی که بخواهد کسی را یاری کند:

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک * * گرم تو دوستی از دشمنان ندارم

باک!

چه رسد به بتها که موجوداتی بی ارزش و بی خاصیتند.

گر چه شأن نزول آیه طبق روایتی که گفته شد در مورد تخویف و تهدید به خشم بتها است، ولی مفهوم آیه چنان وسیع و گسترده است که هر نوع تهدید به غیر الله را شامل می شود، و به هر حال این آیه نویدی است برای همه پویندگان راه حق و مؤمنان راستین مخصوصا در محیطهائی که در اقلیت قرار دارند و از هر سو مورد تهدیدند.

این آیه به آنها دلگرمی و ثبات قدم می بخشد، روح آنها را سرشار از نشاط و گامهایشان را استوار می سازد، و اثرات روانی زیانبار تهدیدهای دشمنان را خنثی می کند، آری هنگامی که خدا با ما است از غیر او وحشتی نداریم، و اگر از او بیگانه و جدا شویم همه چیز برای ما وحشتناک است.

در دنباله این آیه و آیه بعد اشاره به مسأله (هدایت) و (ضلالت) و تقسیم مردم به دو گروه (گمراه) و (هدایت یافته) و اینکه همه اینها از ناحیه خدا است می کند، تا روشن شود تمامی بندگان نیازمند درگاه اویند، و بی خواست او چیزی در عالم رخ نمی دهد، می فرماید: (کسی را که خداوند گمراه کند هیچ هدایت کننده ای ندارد) (و من یضلل الله فما له من هاد).
(و هر کس را خدا هدایت کند هیچکس نمی تواند او را گمراه سازد.) (و من یهد الله فما له من مضل).

بدیهی است نه آن ضلالت بی دلیل است، و نه این هدایت بی حساب، بلکه هر یک تداومی است بر خواست خود انسان و تلاش او، آن کس که در طریق گمراهی قدم می گذارد و با تمام توان برای خاموش کردن نور حق تلاش می کند، هیچ فرصتی را برای اغفال دیگران از دست نمی دهد، و سر تا پا غرق گناه و عصیان است بدیهی است خداوند او را گمراه می

سازد، نه تنها توفیقش را از او بر می گیرد بلکه نیروی درک و تشخیص او را از کار می اندازد، بر دل او مهر می نهد و بر چشمانش پرده می افکند که این نتیجه اعمالی است که انجام می دهد

اما کسانی که با خلوص نیت، قصد (سیر الی الله) را دارند و اسباب آن را فراهم ساخته و گامهای نخستین را برداشته اند نور هدایت الهی به کمکشان می شتابد و فرشتگان حق به یاری آنها می آیند، وسوسه های شیاطین را از قلوبشان می زدایند، اراده آنها را نیرومند، و گامهایشان را استوار می دارند، و در لغزشگاهها دست لطف الهی زیر بازوی آنها را می گیرد. اینها مسائلی است که آیات فراوانی از قرآن مجید شاهد و گواه آن است، و چه بیخبرند کسانی که رابطه اینگونه آیات را از آیات دیگر قرآن بریده و آن را گواه بر مکتب جبر گرفته اند، گوئی نمی دانند که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند.

بلکه در ذیل همین آیه مورد بحث شاهد گویائی بر این معنی است، چرا که می فرماید: (آیا خداوند قادر و صاحب انتقام نیست)؟ (الیس الله بعزیز ذی انتقام).

می دانیم انتقام از ناحیه خداوند به معنی مجازات در برابر اعمال خلافی است که انجام شده این نشان می دهد که اضلال او جنبه مجازات دارد، و عکس العمل اعمال خود انسانها است، و طبعاً هدایت او نیز جنبه پاداش و عکس العمل اعمال خالص و پاک و مجاهده در طریق الله دارد.

نکته:

هدایت و ضلالت از سوی خدا است

هدایت در لغت به معنی دلالت و راهنمایی توأم با لطف و دقت است و آنرا به دو شعبه تقسیم کرده اند: (ارائه طریق) و (ایصال به مطلوب) و به تعبیر دیگر (هدایت تشریعی) و (هدایت تکوینی).

توضیح اینکه: گاه انسان راه را به کسی که طالب آن است با دقت تمام و لطف و عنایت نشان می دهد، اما پیمودن راه و رسیدن به مقصود بر عهده خود او است.

ولی گاه دست طالبان را می گیرد و علاوه بر ارائه طریق او را به مقصد می رساند.

به تعبیر دیگر در مرحله اول تنها به بیان قانون پرداخته، شرائط پیمودن راه و رسیدن به مقصد را بیان می کند، ولی در مرحله دوم علاوه بر این، وسائل سفر را فراهم می سازد، موانع را بر طرف، و مشکلات را حل، و مسافران این راه را تا مقصد همراهی و حمایت و حفاظت می کند.

البته نقطه مقابل آن (اضلال) است.

یک نگاه اجمالی به آیات قرآن به خوبی روشن می سازد که قرآن هدایت و ضلالت را فعل خدا می شمرد، و هر دو را به او نسبت می دهد، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که در این زمینه سخن می گویند بشمریم سخن به درازا می کشد همین قدر کافی است که در آیه 213 سوره بقره می خوانیم (وَاللّٰهُ يَهْدِي **مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**): خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می کند.

و در آیه 93 سوره نحل آمده است: (وَلَكِنْ يَضِلْ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ): ولی او هر کس را بخواهد هدایت می کند و هر کس را بخواهد گمراه.

شبيه اين تعبير در مورد هدايت و ضلالت و يا يكي از اين دو در آيات زيادي از قرآن مجيد به چشم مي خورد.

از اين بالاتر در بعضي از آيات صريحا هدايت را از پيامبر اسلام (ﷺ) نفی کرده، به خدا نسبت می دهد، چنانکه در آیه 56 سوره قصص می خوانيم: **(انك لا تهدي من احببت و لكن الله يهدي من يشاء)**: (تو هر كس را دوست داري هدايت نمی كني، ولي خدا هر كس را بخواهد هدايت می كند)! و در آیه 272 سوره بقره می خوانيم: **(ليس عليك هداهم و لكن الله يهدي من يشاء)**: (هدايت آنها بر تو نيست، ولي خدا هر كس را به خواهد هدايت می كند).

مطالعه سطحی اين آيات و عدم درك معنی عميق آنها سبب شده است كه گروهی در تفسير آنها به (ضلالت) بيفتند، و از طريق (هدايت) منحرف شوند، و زير آوارهای مكتب (جبر) مدفون گردند، حتی بعضی از مفسران معروف از اين آفت مصون نمانده، و در اين پرتگاه هولناك سقوط کرده اند، تا آنجا كه هدايت و ضلالت را در تمام مراحل، جبری دانسته، و عجب اينكه چون تضاد اين عقیده با عدالت و حكمت خداوند روشن بوده ترجيح داده اند كه اصل عدالت را منكر شوند، تا اينكه خطای خود را اصلاح كنند، اصولا اگر ما قائل به اصل جبر باشيم مفهومی برای تكليف و مسئوليت و ارسال رسولان و انزال كتب آسمانی باقی نخواهد ماند.

اما آنها كه طرفدار مكتب اختيارند و معتقدند هيچ عقل سليمي نمی تواند اين سخن را پذيرا شود كه خدا گروهی را مجبور به پيمودن طريق ضلالت كند و بعد آنها را به خاطر اين كار اجباری كيفر دهد،

و یا گروهی را به اجبار هدایت کند و بعد بی جهت به آنها جز او پاداش ارزانی دارد، و امتیازی برای آنها به خاطر کاری که خودشان انجام نداده اند بر دیگران قائل شود، آنها طرق دیگری برای تفسیر این آیات انتخاب کرده اند که مهمترین آنها طرق زیر است:

1 - منظور از هدایت الهی هدایت تشریعی است که از طریق وحی و کتب آسمانی و ارسال پیامبران و اوصیای آنها، و همچنین درک عقل و وجدان صورت گرفته است، اما پیمودن راه در تمام مراحل بر عهده خود انسان است.

البته این تفسیر با بسیاری از آیات هدایت سازگار است، ولی بسیاری دیگر از آنها را نمی توان از این طریق تفسیر نمود، چرا که صراحت در (هدایت تکوینی) و (ایصال به مطلوب) دارد، مانند آیه 56 سوره قصص که می فرماید (تو هر کس را دوست داری هدایت نمی کنی، ولی خدا هر کس را بخواهد هدایت می کند) زیرا می دانیم هدایت تشریعی و ارائه طریق، وظیفه اصلی پیامبران است.

2 - جمعی دیگر از مفسران هدایت و ضلالت را در آنجا که جنبه تکوینی دارد به مسأله پاداش و کیفر، و رساندن به طریق بهشت و دوزخ تفسیر کرده اند، و گفته اند خداوند نیکوکاران را به راه بهشت هدایت می کند و بدکاران را از آن گمراه می سازد.

البته این معنی صحیح است ولی فقط در مورد بعضی از آیات اما در مورد آیات دیگر با مطلق بودن کلمه هدایت و ضلالت و عدم قید و شرط در آن سازگار نیست.

3 - جمعی دیگر گفته اند منظور از هدایت فراهم ساختن اسباب و مقدمات برای رسیدن به مقصود است و منظور از ضلالت عدم تهیه آنها یا حذف آن است که بعضی از آن به (توفیق) و (سلب توفیق) تعبیر کرده اند، زیرا توفیق همان فراهم ساختن مقدمات برای وصول به مقصود است، و سلب توفیق از میان بردن آنها است.

بنابراین هدایت الهی به این نیست که خداوند اجبارا انسانها را به مقصد برساند، بلکه به این است که وسائل آن را در اختیار قرار دهد، فی المثل وجود مربی خوب، محیط تربیتی سالم، دوستان و معاشران صالح، و مانند آن همه از مقدمات است، ولی با وجود همه اینها انسان را مجبور به طی طریق هدایت نمی کند بلکه می تواند به همه آنها پشت کرده و راه ضلالت را پیش گیرد.

اما جای این سؤال در این تفسیر باقی است که چرا این توفیقات شامل حال گروهی می شود در حالی که گروه دیگری از آن محروم می گردند.

طرفداران این تفسیر باید با توجه به حکیمانه بودن افعال خدا دلائلی برای این تفاوت ذکر کنند، مثلاً بگویند انجام عمل خیر سبب توفیق الهی می گردد، و انجام اعمال شر توفیق را از آدمی سلب می کند.

به هر حال این تفسیر خوبی است ولی مطلب باز هم از آن عمیقتر است.

4 - دقیقترین تفسیری که با همه آیات هدایت و ضلالت سازگار است و همه آنها را به خوبی تفسیر می کند بی آنکه کمترین خلاف ظاهری در آن باشد این است که بگوئیم:

هدایت تشریعی به معنی ارائه طریق جنبه عمومی و همگانی دارد و هیچ قید و شرطی در آن نیست، چنانکه در آیه 3 سوره دهر آمده (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا): (ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شکرگزاری کند یا کفران) و در آیه 51 آل عمران می خوانیم: (وانک لتهدی الی صراط مستقیم): (تو همه انسانها را به صراط مستقیم دعوت می کنی)، بدیهی است دعوت پیامبر مظهر دعوت خدا است چرا که هر چه او دارد از خدا دارد.

و درباره جمعی از منحرفان و مشرکان در آیه 23 سوره نجم آمده است (ولقد جاہم من ربهم الہدی) (هدایت الهی از سوی پروردگار به سراغ آنها آمد). اما هدایت تکوینی به معنی ایصال به مطلوب و گرفتن دست بندگان و گذراندن آنها از تمام پیچ و خم های راه، و حفظ و حمایت از آنها تا رساندن به ساحل نجات که موضوع بحث بسیاری دیگر از آیات قرآن است هرگز بیقید و شرط نمی باشد، این هدایت مخصوص گروهی است که اوصاف آنها در قرآن بیان شده، و اضلال که نقطه مقابل آن است نیز مخصوص گروهی است که اوصاف آنان نیز بیان گشته.

گرچه بعضی از آیات مطلق است ولی بسیاری دیگر از آیات قید و شرط آن را دقیقا بیان کرده، و هنگامی که این آیات مطلق و مقید را کنار هم می چینیم مطلب کاملا روشن می شود و هیچ ابهام و تردیدی در معنی آیات باقی نمی ماند و نه تنها با مسأله اختیار و آزادی اراده انسان مخالف نیست، بلکه دقیقا آن را تأکید می کند.

اکنون به توضیح زیر توجه نمائید:

قرآن مجید در یک جا می گوید: (یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین): (به وسیله آن ضرب المثل، گروهی را گمراه و گروهی را هدایت می کند، اما جز فاسقان را گمراه نمی سازد) (بقره 26).

در اینجا سرچشمه ضلالت فسق و خروج از اطاعت و فرمان الهی شمرده شده.

در جای دیگر می گوید: (والله لا یهدی القوم الظالمین): (خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند) (بقره 258).

در اینجا تکیه روی مسأله ظلم شده و آن را زمینه ساز ضلالت معرفی کرده است در جای دیگر می خوانیم: (والله لا یهدی القوم الکافرین): (خداوند قوم کافر را هدایت نمی کند) (بقره - 264).

در اینجا کفر به عنوان زمینه ساز گمراهی ذکر شده.

باز در آیه دیگر می خوانیم: (ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار): (خداوند هدایت نمی کند کسی که دروغگو و کفران کننده است) (زمر - 3).

در اینجا نیز دروغگوئی و کفران را مقدمه ضلالت شمرده است.

و در جای دیگر آمده: (ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب): (خداوند هدایت نمی کند کسی که اسرافکار و بسیار دروغگو است) (غافر - 28).

یعنی اسراف و دروغگوئی عامل گمراهی است.

البته آنچه در اینجا آوردیم قسمتی از آیات قرآن در این زمینه است، بعضی از این آیات با همین مفاهیم کرارا در سوره های مختلف آمده.

نتیجه اینکه قرآن ضلالت الهی را مخصوص کسانی می شمرد که دارای این اوصافند: (کفر)، (ظلم)، (فسق)، (دروغ)، (اسراف) و (کفران).

آیا کسانی که دارای این اوصافند شایسته ضلالت و گمراهی نیستند؟! و به تعبیر دیگر کسی که مرتکب این امور می شود آیا ظلمت و حجاب قلب او را فرا نمی گیرد؟!

باز به عبارت روشنتر این اعمال و صفات آثاری دارد که خواه ناخواه دامن انسان را می گیرد، پرده بر چشم و گوش و عقل او می افکند، و او را به ضلالت می کشاند، و از آنجا که خاصیت همه اشیا و تأثیر همه اسباب به فرمان خداوند است، می توان اضلال را در تمام این موارد به خدا نسبت داد، اما این نسبت عین اختیار بندگان و آزادی اراده آنها است. این در زمینه مسأله ضلالت، و اما در مورد (هدایت) نیز شرائط و اوصافی در قرآن بیان شده که نشان می دهد آن هم بدون علت، و بر خلاف حکمت الهی نیست.

قسمتی از اوصافی که استحقاق هدایت می آورد و لطف الهی را جلب، در آیات زیر آمده.

در یک جا می خوانیم: (یهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم):

(خداوند بوسیله قرآن کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی می کنند به راههای سلامت، هدایت می کند، و از تاریکیها به فرمانش به سوی روشنائی می برد، و آنها را به راه راست رهبری می نماید) (مائده 16).

در اینجا پیروی فرمان خدا، و جلب خشنودی او، زمینه ساز هدایت الهی شمرده شده است.

در جای دیگر می خوانیم: (ان الله يضل من يشأ ويهدي الله من اناب):
(خداوند هر کس را بخواهد گمراه می سازد، و هر کس را که بازگشت به سوی
او کند هدایت می نماید) (رعد 27).

در اینجا نیز (توبه و انابه) عامل استحقاق هدایت شمرده شده است.
در آیه دیگر می فرماید: (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا): (کسانی که
در راه ما جهاد کنند آنان را به راههای خود هدایت می کنیم) (عنکبوت 69).
در اینجا (جهاد) آنها (جهاد مخلصانه و در راه خدا) به عنوان شرط اصلی
هدایت ذکر شده است.

و بالاخره در آیه دیگر می خوانیم: (والذين اهتدوا زادهم
هدى): (کسانی که گامهای نخستین هدایت را برداشته اند خداوند بر هدایتشان
می افزاید) (سوره محمد ﷺ (17).

در اینجا پیمودن مقداری از راه هدایت به عنوان شرطی برای ادامه این راه
به لطف خداوند ذکر شده.

نتیجه اینکه تا از سوی بندگان توبه و انابه ای نباشد، تا پیرو فرمان او
نباشند تا جهاد و تلاش و کوششی صورت نگیرد، و تا گامهای
نخستین را در مسیر حق برندارند، لطف الهی شامل حال آنان
نمی شود، دست آنان را نمی گیرد و ایصال به مطلوب نمی کند.
آیا شمول هدایت نسبت به کسانی که دارای این اوصافند
بیحساب است و یا دلیل بر جبری بودن هدایت محسوب می شود.

ملاحظه می کنید آیات قرآن در این زمینه بسیار روشن و گویا
است منتهی کسانی که نتوانسته یا نخواسته اند جمع بندی صحیحی از
آیات هدایت و ضلالت کنند گرفتار چنان اشتباه خطرناکی شده اند، و

(چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند) باید گفت زمینه این (ضلالت) را نیز خودشان فراهم ساخته اند!

به هر حال مشیت الهی که در آیات هدایت و ضلالت روی آن تکیه شده، هرگز به معنی مشیت بی دلیل و خالی از حکمت نیست، بلکه در هر مورد شرائط خاصی دارد که آن را هماهنگ با حکیم بودن او می کند.

2 - تکیه بر لطف خدا

انسان چون پر کاهی در برابر تندباد حوادث قرار دارد، و هر زمان به سوئی پرتاب می شود، ممکن است این پر کاه به برگگی یا شاخه شکسته ای اتصال پیدا کند، ولی تندباد هر دو را با خود می برد، و حتی اگر پنجه بر درختی بیفکند گاهی طوفان درخت را نیز از ریشه بر می کند، اما اگر به کوهی عظیم بیوندد هیچ طوفانی نمی تواند او را از جا حرکت دهد.

این کوه همان ایمان به خدا است و بقیه تکیه بر غیر او است، و به همین دلیل در آیات فوق می گوید: (الیس الله بکاف عبده): (آیا خداوند برای حمایت از بنده اش کافی نیست)؟!

توجه و ایمان به محتوای این آیه شجاعت و اعتماد به نفس فوق العاده ای به انسان می بخشد خاطرش را آرام و مطمئن می سازد تا در برابر حوادث سخت همچون کوه مقاومت کند، از انبوه دشمنان نهراسد، از کمی همراهان وحشت نکند، و بحرانیهای شدید آرامش روح او را بر هم نزنند، چنانکه در حدیث آمده است: المؤمن كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف: (مؤمن همچون کوه محکم و پابرجا است، و طوفانها او را حرکت نمی دهند).

آیه (38) تا (40) و ترجمه

(ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله قل
افرايتم ما تدعون من دون الله إن أرادنى الله بضر هل هن كاشفات
ضره أو أرادنى برحمة هل هن ممسكات رحمته قل حسبي الله عليه
يتوكل المتوكلون) (38) (قل يقوم اعملوا على مكانتكم إني عامل فسوف تعلمون)
(39) (من يأتية عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم) (40)

ترجمه:

38 - و اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ حتما
می گویند: خدا، بگو آیا هیچ دربارہ معبودانی که غیر از خدا می
خوانید اندیشه می کنید که اگر خدا زبانی برای من بخواهد آیا آنها می
توانند آن را بر طرف سازند؟ و یا اگر رحمتی برای من اراده کند آیا آنها
توانائی دارند جلو رحمت او را بگیرند؟ بگو: خدا مرا کافی است، و همه
متوکلان باید بر او توکل کنند.

39 - بگو ای قوم من! شما هر چه در توان دارید انجام دهید،
من نیز به وظیفه خود عمل می کنم، اما به زودی خواهید دانست...

40 - چه کسی عذاب خوارکننده دنیا به سراغش می آید، و (سپس)
عذاب جاویدان (آخرت) بر او وارد می گردد.

تفسیر:

آیا معبودان شما توانائی بر حل مشکلی دارند؟ از آنجا که در آیات
پیشین سخن از عقیده انحرافی مشرکان و عواقب شوم آن بود، در
آیات مورد بحث از دلائل توحید سخن می گوید تا بحث

گذشته را با ذکر دلیل تکمیل کند، و نیز در آیات گذشته سخن از این بود که حمایت خداوند به تنهایی کافی است این مسأله نیز با ذکر دلیل در آیات مورد بحث دنبال شده است.

نخست می فرماید: (اگر از آنها سؤال کنی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ مسلماً می گویند خدا) (و لئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله).

چرا که هیچ وجدان و خردی نمی پذیرد که این عالم وسیع و پهناور با آن همه عظمت، مخلوق موجودی زمینی باشد تا چه رسد به بتهای بی روح و فاقد عقل و شعور، و به این ترتیب قرآن آنها را به داوری عقل و حکم وجدان و فطرت می برد، تا نخستین پایه توحید را که مسأله خالقیت آسمان و زمین است در قلوب آنها محکم کند.

در مرحله بعد سخن از سود و زیان و تأثیر در منافع و مضار انسان به میان می آورد، تا ثابت کند بتها هیچ نقشی در این زمینه ندارند می افزاید: به آنها بگو آیا هیچ دربارۀ معبودانی غیر خدا می خوانید اندیشه می کنید که اگر خدا زیانی برای من بخواهد آیا آنها می توانند آن را بر طرف سازند؟ و یا اگر رحمتی برای من اراده کند آیا آنها توانائی دارند جلو رحمت او را بگیرند؟! (قل افرأیتم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره او ارادنی برحمة هل هن ممسكات رحمة).

اکنون که نه (خالقیت) از آن آنها است و نه (قدرت بر سود و زیانی) دارند پرستش آنها چه معنی دارد؟ چرا مبدء جهان آفرینش و مالک هر سود و زیان را رها کنید و دست بدامن این موجودات بی خاصیت و بی شعور بزنید؟ حتی اگر معبودان شعوری داشته باشند همچون جن و فرشتگان که از

سوی جمعی از بت پرستان مورد پرستش واقع شده اند باز هم نه خالقند و نه مالک سود و زیان.

اینجا است که به عنوان یک نتیجه گیری کلی و نهائی می فرماید: (بگو: خدا برای من کافی است، و متوکلان باید همه بر او توکل کنند) **(قل حسبی الله و علیه یتوکل المتوکلون)**.

این سخن که مشرکان خالقیت آسمان و زمین را مخصوص خداوند می دانستند کرارا در آیات قرآن آمده است.

این امر نشان می دهد که مطلب نزد آنها کاملاً مسلم بوده است، و این خود بهترین سندی است بر ابطال شرک چرا که (توحید خالقیت و مالکیت و ربوبیت) عالم هستی خود بهترین دلیل بر (توحید عبودیت) است، و نتیجه آن توکل بر ذات پاک خدا و چشم بر گرفتن از غیر او است.

و اگر می بینیم در برخورد ابراهیم بتشکن با نمرود طاغی او ادعای ربوبیت عالم هستی می کند و مرگ و حیات مردم را به دست خود می داند سپس در برابر پیشنهاد ابراهیم (علیه السلام) که اگر راست می گویی خورشید را از مغرب طالع کن مبهوت و خاموش می شود، این طرز عقیده در میان بت پرستان نادر است، و تنها از مغز ناتوان پرغرور و بی شعوری همچون نمرود ممکن است برخیزد.

قابل توجه اینکه ضمیری که به معبودهای دروغین آنها در این آیه برگشته همچنین صیغه های جمع همه جا به صورت جمع مونث است (هن - کاشفات - ممسکات).

این به خاطر آن است که (اولاً) بتهای بزرگ معروف عرب نام مؤنث داشته اند (لات - منات و عزی) (ثانیاً) چون آنها معتقد به ضعف و ناتوانی

جنس مؤنث بودند، خداوند با این بیان می‌خواهد ناتوانی بتها را طبق اعتقاد خودشان مجسم سازد، (ثالثاً) چون در میان بتها موجودات بی‌روح فراوان بوده و صیغه جمع مؤنث گاه برای موجودات بی‌جان نیز به کار می‌رفته، لذا در آیه مورد بحث از آن استفاده شده است.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله (علیه یتوکل المتوکلون) بخاطر مقدم شدن (علیه) معنی حصر را می‌رساند، یعنی متوکلان (تنها) بر او تکیه می‌کنند.

در آیه بعد آلهائی را که در برابر منطق عقل و وجدان تسلیم نیستند با یک تهدید الهی و مؤثر مخاطب ساخته می‌فرماید: (به آنها بگو ای قوم من! شما بر موضع خود باشید و هر چه در توان دارید انجام دهید، من نیز به وظیفه خود عمل می‌کنم، اما به زودی خواهید دانست) **(قل یا قوم اعملوا علی مکانکم انی عامل فسوف تعلمون)**.

خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده دنیا به سراغش خواهد آمد و **(من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم)**.

و به این ترتیب آخرین سخن را به آنها می‌گوید که یا تسلیم منطق عقل و خرد باشید: عذابی در دنیا که باعث خواری و رسوائی است، و عذابی در آخرت که جاودانی و همیشگی است، و اینها همان عذابهای است که با دست خود فراهم کرده اید، و آتشی است که هیزم آن را خودتان جمع کرده و افروخته اید.

آیه (41) تا (44) و ترجمه

(إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ
مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ) (41) (الله يتوفى الا
نفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت و
يرسل الا اخرى إلى أجل مسمى إن في ذلك لآيت لقوم يتفكرون) (42) (أم اتخذوا
من دون الله شفعاً قل أو لو كانوا لا يملكون شيئا ولا يعقلون) (43) (قل لله
الشفعة جميعا له ملك السموت والا رض ثم إليه ترجعون) (44)

ترجمه:

41 - ما این کتاب آسمانی را برای مردم به حق بر تو نازل
کردیم، هر کس هدایت را پذیرد به نفع خود او است، و هر
کس گمراهی را برگزیند تنها به زیان خود او
خواهد بود، و تو مأمور اجبار آنها به هدایت نیستی!

42 - خداوند ارواح را به هنگام (مرگ) قبض می کند، و ارواحی را
که نمرده اند نیز به هنگام (خواب) می گیرد، سپس ارواح کسانی را که فرمان
مرگ آنها را صادر کرده نگه می دارد، و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند)
باز می گرداند تا سرآمد معینی، در این امر نشانه های روشنی است برای کسانی
که تفکر می کنند.

43 - بگو تمام شفاعت از آن خدا است، زیرا حاکمیت آسمانها و زمین از آن
او است و سپس همه به سوی او باز می گردید.

تفسیر:

خداوند ارواح را به هنگام مرگ و خواب می گیرد

بعد از ذکر دلائل توحید، و بیان سرگذشت مشرکان و موحدان، در نخستین آیه مورد بحث این حقیقت را توضیح می دهد که پذیرش و عدم پذیرش شما سود و زیانش متوجه خودتان است، و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این زمینه اصرار می ورزد نه بخاطر نفعی است که عائد او شود، بلکه صرفا انجام وظیفه الهی است، می فرماید: (ما این کتاب آسمانی را به حق برای مردم بر تو نازل کردیم) (انا انزلنا عليك الكتاب للناس بالحق).

(هر کس هدایت را پذیرا شود به نفع خود او است، و هر کس گمراهی را برگزیند تنها به زیان خود او تمام می شود) (فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها).

و در هر حال (تو مامور نیستی که حق را در قلوب آنها به اجبار داخل

کنی) وظیفه تو تنها ابلاغ و انذار است (وما انت عليهم بوكيل).

این سخن که هر کس راه حق را پیش گیرد سودش عائد خود او می شود، و هر کس در بیراهه گام نهد زیانش دامن خود او را می گیرد، کرارا در آیات قرآن آمده است، و تأکیدی است بر این واقعیت که نه خدا نیازی به ایمان بندگان و وحشتی از کفر آنها دارد و نه پیامبر او، او این برنامه را تنظیم نکرده تا سودی کند، (بلکه تا بر بندگان جودی کند).

تعبیر (وما انت عليهم بوكيل) (با توجه به اینکه وکیل در اینجا به معنی کسی است که موظف بر ایمان آوردن گمراهان باشد) کرارا در آیات قرآن با همین عبارت و یا شبیه به آن تکرار شده، و بیانگر این

حقیقت است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مسئول ایمان مردم نیست، اصولاً ایمان از طریق اجبار به دست نمی آید، و او تنها موظف است که در ابلاغ فرمان الهی به مردم لحظه ای کوتاهی و سستی نکند، خواه پذیرا شوند یا رویگردان؟

سپس برای اینکه روشن سازد همه چیز انسانها و از جمله حیات و مرگشان به دست خدا است می گوید: خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند (الله یتوفی الانفس حین موتها).

(و ارواحی را که نمرده اند نیز به هنگام خواب می گیرد) (والتی لم تمت فی منامها).

و به این ترتیب (خواب) برادر (مرگ) است و شکل ضعیفی از آن، چرا که رابطه روح با جسم به هنگام خواب به حداقل می رسد و بسیاری از پیوندهای این دو قطع می شود.

بعد می افزاید: (ارواح کسانی را که فرمان مرگ آنها را صادر کرده نگه می دارد) (به گونه ای که هرگز از خواب بیدار نمی شوند) و ارواح دیگری را که فرمان ادامه حیاتشان داده به بدنهایشان باز می گرداند تا سرآمد معینی (فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی).

(آری در این مسأله آیات و نشانه های روشنی است برای کسانی که تفکر می کنند) (ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون)

از این آیه امور زیر به خوبی استفاده می شود:

1 - انسان ترکیبی است از روح و جسم، روح گوهری است غیر مادی که ارتباط آن با جسم مایه نور و حیات آن است.

2 - به هنگام مرگ خداوند این رابطه را قطع می کند، و روح را به عالم ارواح می برد و به هنگام خواب نیز این روح را می گیرد، اما نه آنچنان که رابطه به کلی قطع شود، بنابراین روح نسبت به بدن دارای سه حالت است: ارتباط تام (حالت حیات و بیداری) ارتباط ناقص (حالت خواب) قطع ارتباط به طور کامل (حالت مرگ).

3 - (خواب) چهره ضعیفی از (مرگ) است، و مرگ نمونه کاملی از (خواب!).

4 - خواب از دلائل استقلال و اصالت روح است، مخصوصاً هنگامی که با رؤ یا آنهم رؤ یاهای صادقۀ توأم باشد این معنی روشنتر می شود.

5 - بعضی از ارواح هنگامی که در عالم خواب رابطه آنها با جسم ضعیف می شود گاه به قطع کامل این ارتباط می انجامد به طوری که صاحبان آنها هرگز بیدار نمی شوند، و اما ارواح دیگر در حال خواب و بیداری در نوسانند تا فرمان الهی فرا رسد.

6 - توجه به این حقیقت که انسان همه شب به هنگام خواب در آستانه مرگ قرار می گیرد درس عبرتی است که اگر در آن بیندیشد برای بیداری او کافی است.

7 - تمام این امور به دست قدرت خداوند انجام می گیرد، و اگر در آیات دیگر سخن از قبض روح به دست ملک الموت و فرشتگان مرگ آمده، به عنوان این است که آنها فرمانبران حق و مجریان اوامر او هستند و تضادی میان این دو وجود ندارد.

به هر حال این که در پایان آیه می فرماید: (در این موضوع نشانه های روشنی است برای کسانی که اندیشه می کنند منظور نشانه هائی از قدرت خداوند و مسأله مبدء و معاد و ضعف و ناتوانی انسان در برابر اراده او است. از آنجا که در آیه گذشته حاکمیت (الله) بر وجود انسان و تدبیر او از طریق نظام مرگ و حیات و خواب و بیداری مسلم شد در آیه بعد سخن از انحراف مشرکان در مسأله شفاعت به میان می آورد تا به آنها ثابت کند مالک شفاعت همان مالک مرگ و حیات آدمی است، نه بت های فاقد شعور، می فرماید: (آنها غیر خدا را شفیعان خود برگزیدند) (ام اتخذوا من دون الله شفعاً). می دانیم که یکی از بهانه های معروف بت پرستان در مورد پرستش بت ها این بود که می گفتند: (ما آنها را بخاطر این می پرستیم که شفیعان ما نزد الله بوده باشند) چنانکه در اوائل همین سوره خواندیم (ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفی) (زمر - 3) خواه از این جهت که بت ها را تمثالها و مظاهری برای فرشتگان و ارواح مقدسه می دانستند، و یا برای این سنگ و چوب های بیجان قدرت مرموزی قائل بودند.

به هر حال از آنجا که شفاعت (اولا) فرع بر درک فهم و شعور است، و (ثانیا) فرع بر قدرت و مالکیت و حاکمیت، در دنباله آیه در پاسخ آنها چنین می فرماید: (به آنها بگو: آیا از آنها شفاعت می طلبید هر چند مالک چیزی نباشند، و حتی درک و شعوری برای آنها نباشد؟! (قل اولو کانوا لا یملکون شیئا ولا یعقلون))

اگر شفیعان خود را فرشتگان و ارواح مقدسه می دانید آنها از خود چیزی ندارند، هر چه دارند از ناحیه خدا است، و اگر از بت های سنگی و چوبی شفاعت می طلبید آنها علاوه بر عدم مالکیت کمترین عقل و شعوری

ندارند، این بهانه ها را رها کنید، و رو به سوی کسی آورید که مالکیت و حاکمیت تمام عالم هستی برای او است، و تمام خطوط به او منتهی می گردد. لذا در آیه بعد اضافه می کند: (بگو تمام شفاعت از آن خدا است) (قل لله الشفاعة جميعا).

(چرا که مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین از آن او است، و سپس همه شما به سوی او باز می گردید) (له ملك السماوات والارض ثم اليه ترجعون). و به این ترتیب آنها را به کلی خلع سلاح می کند، چرا که توحیدی که بر کل عالم حاکم است می گوید شفاعت نیز جز به اذن پروردگار ممکن نیست (من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه): (چه کسی است که نزد او جز به اذن و فرمان او شفاعت کند؟! (بقره - 257).

یا به گفته بعضی از مفسران اساساً حقیقت شفاعت همان توسل به اسماً حسناً خداوند است، توسل به رحمانیت و غفاریت و ستاریت او است، بنابراین هر گونه شفاعتی سرانجام به ذات پاک او بر می گردد، با این حال چگونه می توان از غیر او بدون اذن او شفاعت طلبید؟.

در مورد ارتباط جمله (ثم اليه ترجعون) (سپس به سوی او باز میگردید) به ما قبل آن بیانات مختلفی از سوی مفسران ارائه شده:

1 - این جمله اشاره به آن است که نه تنها شفاعت در این دنیا در اختیار خداوند است و نباید همچون مشرکان حل مشکلات و رفع مصائب را از غیر خدا طلب نمود، بلکه در آخرت نیز شفاعت و نجات از آن او، و از ناحیه او است.

2 - این جمله دلیل دومی است برای اختصاص شفاعت به خداوند، زیرا در دلیل اول روی (مالکیت) خداوند تکیه شده، و در اینجا روی (بازگشت همه اشیاء به سوی او).

3 - این جمله تهدیدی است برای مشرکان، و به آنها می گوید شما به سوی خدا باز می گردید و نتیجه افکار و اعمال شوم و زشت خود را خواهید دید. همه این تفسیرها مناسب است هر چند تفسیر اول و دوم صحیحتر به نظر می رسد.

نکته ها:

1 - جهان اسرار آمیز خواب

حقیقت خواب چیست؟ و چه می شود که انسان به خواب می رود؟ در این باره دانشمندان بحثهای فراوانی دارند:

بعضی آن را نتیجه انتقال قسمت عمده خون از مغز به سایر قسمتهای بدن می دانند، و به این ترتیب برای آن (عامل فیزیکی) قائلند.

بعضی دیگر عقیده دارند که فعالیتهای زیاد جسمانی سبب جمع شدن مواد سمی مخصوصی در بدن می شود، و همین امر روی سیستم سلسله اعصاب اثر می گذارد و حالت خواب به انسان دست می دهد، و این حال ادامه دارد تا این سموم تجزیه و جذب بدن گردد، به این ترتیب (عامل شیمیائی) برای آن قائل شده اند.

جمعی دیگر یک نوع (عامل عصبی) برای خواب قائلند و می گویند: دستگاه فعال عصبی مخصوصی که در درون مغز انسان است و مبدأ حرکات مستمر اعضا می باشد بر اثر خستگی زیاد از کار می افتد و خاموش می شود.

ولی هیچیک از این نظرات نتوانسته است پاسخ قانع کننده ای به مسأله خواب بدهد، هر چند تأثیر این عوامل را بطور اجمال نمی توان انکار کرد؟ ما فکر می کنیم چیزی که سبب شده دانشمندان امروز از بیان تفسیر روشنی برای مسأله خواب عاجز بمانند همان تفکر مادی آنها است آنها می خواهند بدون قبول اصالت و استقلال روح این مسأله را تفسیر کنند، در حالی که خواب قبل از آنکه یک پدیده جسمانی باشد یک پدیده روحانی است که بدون شناخت صحیح روح تفسیر آن غیر ممکن است.

قرآن مجید در آیات فوق دقیقترین تفسیر را برای مسأله خواب بیان کرده، زیرا می گوید خواب یک نوع (قبض روح) و جدائی روح از جسم است اما نه جدائی کامل.

به این ترتیب هنگامی که به فرمان خدا پرتو روح از بدن برچیده می شود و جز شعاع کم رنگی از آن بر این جسم نمی تابد، دستگاه درک و شعور از کار می افتد، و انسان از حس و حرکت باز می ماند، هر چند قسمتی از فعالیت‌های که برای ادامه حیات او ضرورت دارد، مانند ضربان قلب و گردش خون و فعالیت دستگاه تنفس و تغذیه ادامه می یابد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: ما من احد ینام الا عرجت نفسه الی السماء، و بقیت روحه فی بدنه، و صار بینهما سبب کشعاع الشمس، فان اذن الله فی قبض الا روح اجابت الروح النفس، و ان اذن الله فی رد الروح اجابت النفس الروح، فهو قوله سبحانه الله یتوفی الانفس حین موتها.... (هر کس می خوابد نفس او به آسمان صعود می کند و روح در بدنش می ماند، و در میان این دو ارتباطی همچون پرتو آفتاب است، هرگاه خداوند فرمان قبض روح

آدمی را صادر کند (روح) دعوت نفس را اجابت می کند، و به سوی او پرواز می نماید، و هنگامی که خداوند اجازه بازگشت روح را دهد (نفس) دعوت (روح) را اجابت می کند و به تن باز می گردد، و این است معنی سخن خداوند سبحان که می فرماید: (الله یتوفی الانفس حین موتها).

ضمناً از اینجا مسأله مهم دیگری که مسأله رؤ یا (خواب دیدن است نیز حل می شود، چرا که بسیاری خوابهایی که عیناً یا با مختصر تغییری در خارج واقع می شوند.

تفسیرهای مادی از بیان و توجیه این گونه خوابها عاجزند، در حالی که تفسیرهای روحی به خوبی می توانند این مطلب را روشن سازند، زیرا روح انسان به هنگام جدائی از تن و ارتباط با عالم ارواح حقایق بیشتری را مربوط به گذشته و آینده درک می کند، و همین است که اساس رؤ یا های صادق را تشکیل می دهد

(برای توضیح بیشتر به جلد نهم تفسیر نمونه صفحه 312 ذیل آیه 4 سوره یوسف مراجعه فرمائید که مشروحا در این زمینه بحث شده است).

2 - (خواب) در روایات اسلامی

از روایاتی که مفسران در ذیل آیات فوق ذکر کرده اند نیز به خوبی روشن می شود که خواب در اسلام به عنوان حرکت روح به سوی عالم ارواح شمرده شده، و بیداری بازگشت روح به بدن و نوعی حیات مجدد است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم که به یارانش چنین تعلیم می داد: لا ینام المسلم و هو جنب، لا ینام الا علی طهور، فان لم یجد الماء

فلیتیم بالصعید، فان روح المؤمن ترفع الى الله تعالى فيقبلها، و يبارک عليها، فان كان اجلها قد حضر جعلها في كنوز رحمته، و ان لم يكن اجلها قد حضر بعث بها مع امنائه من ملائکته، فيردونها في جسده:

(مسلمان نباید با حالت جنابت بخوابد، و جز با طهارت وضو به بستر نرود، هر گاه آب نیابد تیمم کند، زیرا روح مؤمن به سوی خداوند متعال بالا می رود، او را می پذیرد و به او برکت می دهد، هرگاه پایان عمرش فرا رسیده باشد او را در گنجهای رحمتش قرار می دهد، و اگر فرا نرسیده باشد او را با امنائش از فرشتگان به جسدش باز می گرداند.)

در حدیث دیگری از امام باقر چنین می خوانیم:

اذا قمت باللیل من منامک فقل الحمد لله الذی رد علی روحی لاحمدہ و اعبدہ: (هنگامی که در شب از خواب بر می خیزی بگو حمد خدائی را که روح مرا به من بازگرداند، تا او را حمد و سپاس گویم و عبادت کنم.)
و حدیث در این زمینه بسیار است.

آیه (45) تا (48) و ترجمه

(وإذا ذكر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة وإذا ذكر الذين من دونه إذا هم يستبشرون) (45) (قل اللهم فاطر السموت والارض علم الغيب والشهادة أنت تحكم بين عبادك في ما كانوا فيه يختلفون) (46) (ولو أن للذين ظلموا ما في الارض جميعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب يوم القيمة وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون) (47) (وبدا لهم سيئات ما كسبوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزؤن) (48)

ترجمه:

45 - هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند مشمئز (و متنفر) می گردد، اما هنگامی که از معبودهای دیگر یاد

خوشحال می شوند!

46 - بگو: خداوند! ای آنکه آفریننده آسمانها و زمین تویی، و آگاه از اسرار نهان و آشکار هستی! تو در میان بندگان در آنچه اختلاف داشتند داوری می کنی.

47 - اگر ستمکاران تمام آنچه را روی زمین است مالک باشند، و همانند آن بر آن افزوده شود حاضرند همه را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند، و از سوی خدا برای آنها اموری ظاهر می شود که هرگز گمان نمی کردند.

48 - در آن روز اعمال بدی را که انجام داده اند برای آنها ظاهر می شود و آنچه را استهزا می کردند بر آنها واقع می گردد

تفسیر:

آنها که از نام خدا وحشت دارند!

باز هم در این آیات سخن از توحید و شرک است، در نخستین آیه مورد بحث یکی از چهره های بسیار زشت و زننده مشرکان و منکران معاد را در برخورد با توحید منعکس ساخته، می فرماید: (هنگامی که نام خداوند یگانه یکتا برده می شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند مضمّن و متنفر می گردد، اما هنگامی که از معبودهای دیگر سخن به میان می آید غرق سرور و شادی می شوند!) (واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذين من دونه اذا هم يستبشرون).

گاه انسان چنان به زشتیها خو می گیرد و از پاکيها و نيکيها بيگانه می شود که از شنیدن نام حق ناراحت و از شنیدن باطل مسرور و شاد می گردد، در برابر خداوندی که آفريننده عالم هستی است سر تعظیم فرود نمی آورد، اما در برابر قطعه سنگ و چوبی که خود ساخته و یا انسان و موجوداتی همانند خود زانو می زند و تعظیم می کند.

شبيه اين معنى در آيه 46 سوره اسراء نيز آمده است: (واذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولو على ادبارهم نفورا): (هنگامی که پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد می کنی فرار می کنند!)

پیامبر بزرگ خدا نوح از دست اینگونه کج اندیشان به خدا شکایت می کند و می گوید: (وانی كلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثيابهم و اصرروا و استکبروا استکبارا): (خداوندا! هر زمان آنها را دعوت کردم تا به درگاه تو آیند، و آنها را بیامرزی، انگشت در گوشها

گذارند و لباس بر سر و صورت خود پوشیدند تا صدای مرا نشنوند، و در مسیر گمراهی اصرار ورزیدند و استکبار کردند!) (نوح - 7).

آری چنین است حال متعصبان لجوج و جاهلان مغرور.

ضمناً از این آیه به خوبی استفاده می شود که سرچشمه بدبختی این گروه دو چیز بوده است انکار اصل توحید و عدم ایمان به آخرت.

نقطه مقابل آنها مؤمنانی هستند که از شنیدن نام خداوند یگانه چنان مجذوب نام مقدسش می شوند که حاضرند هر چه دارند نثار راه او کنند، نام محبوب کامشان را شیرین و مشام جانیشان را معطر، و تمام قلبشان را روشن می سازد، نه تنها نام او که نام هر چه ارتباط و پیوندی با او دارد برای آنان سرورآفرین است.

نباید تصور کرد که این صفت مخصوص مشرکان عصر پیامبر (ﷺ) بوده است، در هر عصر و زمان منحرفان تاریک دلی هستند که از شنیدن نام دشمنان خدا و مکتبهای الحادی و پیروزی ستمگران خوشحال می شوند اما نام نیکان و پاکان و برنامه ها و پیروزیهایشان برای آنان دردآور است، لذا در بعضی از روایات این آیه تفسیر به کسانی شده است که از شنیدن فضائل اهل بیت پیامبر (ﷺ) یا پیروی از مکتبشان ناراحت می شوند.

هنگامی که سخن به اینجا می رسد که این گروه لجوج و این جاهلان مغرور حتی از شنیدن نام خداوند یگانه متنفر و بیزارند به پیامبرش دستور می دهد که از آنها روی بگرداند، و رو به سوی درگاه خدا آورد، با لحنی که حاکی از ایمان عمیق و سرشار از عشق او است با او سخن گوید، و شکایت این گروه را به درگاه او برد، تا هم قلب خود را که آکنده از اندوه است آرامش بخشد، و هم از این راه تکانی به آن ارواح خفته غافل دهد، می فرماید: (بگو

خداوندا! ای آنکه آفریننده آسمانها و زمین و آگاه از اسرار نهان و آشکار هستی، تو در میان بندگان در آنچه اختلاف کردند داوری می کنی (**قل اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون**).

آری روز قیامت که روز برچیده شدن همه اختلافات است و روز به روز حقایق مخفی است حاکم مطلق و فرمانروا تویی، که هم خالق همه چیز هستی و هم آگاه از اسرار آنها آنجاست که با داوری تو اختلافات پایان می گیرد، و این گمراهان لجوج به اشتباه خود پی می برند و آنجاست که به فکر جبران می افتند، اما چه سود؟!

چنانکه در آیه بعد می گوید: (اگر ستمکاران تمام آنچه را روی زمین است مالک باشند و همانند آن نیز بر آن افزوده شود، حاضرند همه آنها را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند) (اما چنین چیزی ممکن نیست)) **(ولو ان للذين ظلموا ما في الارض جميعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب يوم القيامة)** .

(ظلم) در اینجا معنی وسیعی دارد که هم شرک را شامل می شود، و هم مظالم دیگر را.

سپس می افزاید: (و از سوی خدا برای آنها اموری ظاهر میشود که هرگز گمان نمی کردند) **(وبدا لهم من الله ما لم يکونوا یحتسبون)** .

و عذابهایی را با چشم خود می بینند که هرگز به فکر آنها خطور نمی کرد! بعلاوه آنها تنها به لطف خداوند مغرور بودند در حالی که از خشم و غضب و قهاریت او غفلت داشتند.

و احياناً اعمالی انجام می دادند که آن را حسنات می پنداشتند در حالی که گاه از گناهان بزرگ بوده، و به هر حال مسائلی در این جهات برای آنها ظاهر می شود که هرگز آن را باور نمی کردند.

این درست نقطه مقابل وعده نیکی است که به مؤ منان داده، و فرموده (فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین): (کسی نمی داند چه پاداشهایی برای او پنهان داشته شده است که مایه روشنی چشمها است) (الم سجده - 17).

نقل می کنند یکی از مسلمانان در آستانه مرگ بسیار جزع و بی تابی می کرد هنگامی که علت آن را پرسیدند گفت من به فکر این آیه افتادم که خدا می گوید: (و بدا لهم من الله ما لم یکنوا یحتسبون) وحشت وجود مرا فرا گرفته و از این می ترسم مبدا از سوی خدا اموری بر من آشکار شود که هرگز گمان نمی کردم.

آیه بعد توضیح یا تکمیل برای مطلبی است که در آیه قبل گذشت می فرماید: در آن روز اعمال زشتی را که انجام داده اند برای آنها ظاهر می شود (و بدا لهم سیئات ما کسبوا).

(و آنچه را به باد استهزا می گرفتند بر سر آنها می آید) (و حاق بهم ما کانوا به یدستہزئون).

در حقیقت چهار موضوع در ارتباط با مشرکان و ظالمان در این آیات بیان شده است:

نخست اینکه هول و وحشت عذاب الهی در آن روز به قدری زیاد است که اگر دو چندان تمام ثروت و اموال روی زمین را در اختیار داشته

باشند همه را می دهند تا از عذاب رهائی یابند، اما در آنجا معاملهای صورت نمی گیرد.

دیگر اینکه انواعی از مجازات الهی که هرگز به فکر آنها خطور نمی کرد در برابر آنان ظاهر می شود.

سوم اینکه سیئات اعمالشان در برابر آنها حضور پیدا می کند و تجسم می یابد.

چهارم آنکه آنچه را در مورد معاد شوخی می پنداشتند به صورت واقعیت عینی می بینند، و تمام درهای نجات به روی آنها بسته می شود.

با توجه به اینکه می گوید (سیئات) اعمال آنها آشکار می شود آیه فوق دلیل دیگر خواهد بود بر مسأله تجسم اعمال، زیرا لزومی ندارد که کلمه مجازات و کیفر در تقدیر گرفته شود.

آیه (49) تا (52) و ترجمه

(فإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَلَهُ نِعْمَةٌ مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِن أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (49) (قد قالها الذين من قبلهم فما أغنى عنهم ما كانوا يكسبون) (50) (فأصابهم سيأت ما كسبوا والذين ظلموا من هؤلأ سيصيبهم سيأت ما كسبوا وما هم بمعجزين) (51) (أولم يعلموا أن الله ييسط الرزق لمن يشأ ويقدر إِنْ فِي ذَلِكَ لَايِت لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (52)

ترجمه:

49 - هنگامی که انسان را زیانی رسد ما را (برای حل مشکلش) می خواند، سپس هنگامی که به او نعمتی دهیم می گوید: این نعمت را به خاطر کاردانی خودم به دست آوردم! بلکه این وسیله آزمایش آنها است ولی اکثرشان نمی دانند.

50 - همین سخن را کسانی که قبل از آنها بودند گفتند، ولی آنچه را به دست آوردند برای آنها سودی نداشت.

51 - سپس سیئات اعمالشان به آنها رسید، و ظالمان این گروه (اهل مکه) نیز به زودی گرفتار سیئات اعمالی که انجام داده اند خواهند شد و هرگز نمی توانند از چنگال عذاب الهی بگریزند.

52 - آیا آنها ندانستند که خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده یا تنگ می سازد؟ در این آیات و نشانه هائی است برای گروهی که ایمان می آورند.

تفسیر:

در سختیها به یاد خدا هستند، اما...

باز در اینجا موضوع سخن افراد بیایمان و ظالمانند، و چهره دیگری از چهره های زشت آنها را منعکس می کند.

نخست می فرماید: هنگامی که انسان را زیان و ضرری (و درد و رنج و فقری) برسد برای حل مشکلش ما را می خواند (فاذا مس الانسان ضر دعانا).

همان انسانی که طبق آیات گذشته از شنیدن نام خداوند یگانه مشمئز می شد، آری همان انسان به هنگام گرفتاری در تنگنای حوادث به سایه لطف الهی پناه می برد.

اما آنهم موقتی است (هنگامی که به او نعمتی از ناحیه خود عطا کنیم و درد و رنجش را برطرف سازیم لطف و عطای ما را به دست فراموشی می سپارد، و می گوید: این نعمت را خودم دست و پا کردم، و بر اثر لیاقت و کاردانی خودم بوده) (ثم اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتيته على علم).

نمونه این سخن همان است که قرآن در آیه 78 سوره قصص از زبان قارون نقل می کند که در برابر دانشمندان بنی اسرائیل که به او اندرز دادند: از این نعمتهای خداداد در راه رضای او استفاده کن چنین گفت: (انما اوتيته على علم عندي): (اینها مواهبی است که من با علم و دانش خود به دست آورده ام!)

این غافلان بی خبر هیچ فکر نمی کنند که آن علم و دانش نیز موهبتی از سوی خداست، آیا آنها این علم و دانشی را که سبب تدبیر معاش و کسب

درآمدهای فراوان می شود خودشان به خودشان داده اند؟ یا از ازل جزء ذاتشان بوده است؟!.

بعضی از مفسران در تفسیر این جمله احتمال دیگری نیز داده اند و آن اینکه آنها می گویند: این مواهب را خدا به خاطر این به ما داده است که عالم به لیاقت و استحقاق ما بوده.

این احتمال گرچه در آیه مورد بحث امکان دارد ولی در آیه سوره قصص در مورد قارون با توجه به کلمه (عندی) (نزد من) ممکن نیست، و می تواند قرینه ای بر آیه مورد بحث و ترجیح تفسیر اول بوده باشد.

سپس قرآن در پاسخ این افراد خودبین و کم ظرفیت که چون به نعمتی رسند به زودی خود را گم می کنند چنین می گوید: (بلکه این نعمت وسیله آزمایش آنها است ولی اکثرشان نمی دانند) **(بل هی فتنه ولکن اکثرهم لا یعلمون)**.

هدف این است که با بروز حوادث سخت، و به دنبال آن رسیدن بر نعمتهای بزرگ، آنچه را در درون دارند آشکار کنند.

آیا به هنگام مصیبت مایوس، و به هنگام نعمت مغرور می گردند؟
آیا در این تحولات بیشتر به فکر خدا می افتند، و یا غرق دنیا می شوند؟
آیا خویشتن خویش را فراموش می کنند و یا با توجه به ضعفهای خود بیش از پیش به یاد خدا خواهند بود؟

ولی افسوس که بیشتر مردم فراموشکارند و از این حقایق آگاه نیستند.
این حقیقت بارها در آیات قرآن تکرار شده است که خداوند حکیم گاه انسان را در تنگنای مشکلات قرار می دهد، و گاه در رفاه و آسایش و

نعمت، تا او را از این طرق بیآزماید، ارزش وجودی او را بالا ببرد، و به این حقیقت که همه چیز از ناحیه او است آشنا سازد.

اصولاً شدائد زمینه ساز شکوفائی فطرت است، همانگونه که نعمتها مقدمه معرفت می باشد (در این زمینه بحث دیگری در جلد 16 صفحه 343 ذیل آیه 65 عنکبوت آورده ایم).

قابل توجه اینکه در این آیه روی کلمه (انسان) تکیه شده، و او را به عنوان فراموشکار و مغرور معرفی کرده، این اشاره به انسانهایی است که تحت تربیت مکتبهای الهی قرار نگرفته اند، و مربی و راهنمایی نداشته اند، شهواتشان آزاد بوده، در میان هوسها غوطه ور شده، و به صورت گیاهانی خودرو بوده اند، آری آنها هستند که هرگاه گرفتار درد و رنجی شوند به سوی خدا می آیند، و هنگامی که طوفان حوادث فرو نشست و مشمول نعمتهائی گردند خدا را به دست فراموشی می سپارند (شرح بیشتر پیرامون این موضوع را تحت عنوان انسان در قرآن کریم در جلد هشتم صفحه 239 ذیل آیه 12 سوره یونس مطالعه فرمائید).

در آیه بعد می افزاید: (این سخن را کسانی که قبل از آنها بودند گفتند) آنها نیز ادعا می کردند که نعمتهای ما زائیده علم ما و لیاقت ماست (ولی آنچه را به دست می آوردند برای آنها سودی نداشت) (قد قالها الذین من قبلهم فما اغنی عنهم ما كانوا یکسبون).

آری قارونهای مغرور اموالشان را مولود لیاقت خودشان می پنداشتند و مواهب الهی را بر خویش فراموش کرده بودند، از مبدأ اصلی نعمت غافل شده، و تنها چشم به اسباب ظاهری دوخته بوده اند، ولی تاریخ نشان می دهد وقتی خداوند آنها و گنجهایشان

را به زمین فرو برد کسی نبود که به یاری آنها برخیزد، و اموال آنها کمترین سودی به حالشان نداشت، چنانکه قرآن می گوید: (فخسفنا به و بداره الارض فما كان له من فئة ينصرونه من دون الله) (قصص - 81) نه تنها قارون که اقوامی همچون عاد و ثمود و قوم سبا و مانند آنها گرفتار همین سرنوشت شدند.

سپس می فرماید: (سیئات اعمالشان دامن آنها را گرفت) (فاصابهم سيئات ما كسبوا).

و هر کدام به نوعی از عذابهای الهی، طوفان، سیلاب، زمین لرزه، و صیحه های آسمانی، گرفتار شدند، و از میان رفتند.

و می افزاید این سرنوشت منحصر به آنها نبود این مشرکان و ظالمان مکه نیز به زودی گرفتار سیئات اعمالشان خواهند شد، و هرگز نمی توانند از چنگال عذاب الهی بگریزند (و الذين ظلموا من هؤلاً سيصيبهم سيئات ما كسبوا و ما هم بمعجزين).

بلکه از آنها نیز فراتر می رود و همه ستمگران مغرور و بی خبر از خدا را در تمام اعصار و قرون شامل می شود.

در اینکه منظور از جمله (سیصیبهم سیئات ما کسبوا) عذاب دنیوی است یا اخروی دو احتمال داده شده است، اما به قرینه فاصابهم سیئات ما کسبوا (پیشینیان آنها گرفتار سیئات اعمالشان شدند، تفسیر اول مناسبتر به نظر می رسد).

قرآن در پاسخ این سخن که می گفتند نعمتهای ما مولود آگاهی و توانائی خود ما است به آنها گوشزد کرد که سری به تاریخ گذشتگان بزنید و

بینید همین سخن را دیگران گفتند، و به چه مصائب و عذابهای گرفتار شدند - این یک جواب تاریخی است.

سپس در آیه بعد به یک جواب عقلی پرداخته، چنین می گوید: (آیا آنها ندانستند که خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده یا تنگ می سازد؟! (اولم يعلموا ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر).)

چه بسیارند افراد شایسته ای که در زندگی محروم و منزوی هستند، و چه بسیار افراد ضعیف و ناتوانی که از هر نظر متعتمد، اگر پیروزیهای مادی همگی در سایه تلاش و کوشش خود افراد و لیاقتهای آنها به دست می آمد نباید شاهد چنین صحنه هائی باشیم.

این خود می رساند که در پشت عالم اسباب دست نیرومند دیگری است که آن را طبق برنامه حساب شده ای اداره می کند.

درست است که انسان باید در زندگی تلاش و کوشش کند، درست است که جهاد و کوشش کلید حل بسیاری از مشکلات است، اما این اشتباه بزرگی است که ما مسبب الاسباب را فراموش کنیم و تنها چشم به اسباب بدوزیم و مؤثر واقعی را خودمان بدانیم.

یکی از اسرار ناکام ماندن جمعی از آگاهان لایق، و کامیاب شدن جمعی از جاهلان بی کفایت همین است که هشدار برای همه مردم باشد تا در عالم اسباب گم نشوند و تنها بر نیروی شخصی خود تکیه نکنند.

لذا در پایان آیه می افزاید (در این آیات و نشانه هائی است برای گروهی که ایمان می آورند) (ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون).

نشانه هائی برای ذات پاک خدا همانگونه که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود:

عرفت الله بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم: (من خدا را به وسیله بر
هم خوردن تصمیمها، گشوده شدن گره ها و در هم شکستن اراده ها شناختم.
و نشانه هائی است از ضعف و ناتوانی انسان تا خود را گم نکند و
گرفتار غرور و خودبینی نگردد.

آیه (53) تا (55) و ترجمه

(قل يعبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعا إنه هو الغفور الرحيم) (53) (وأنبيوا إلى ربكم وأسلموا له من قبل أن يأتكم العذاب ثم لا تنصرون) (54) (واتبعوا أحسن ما أنزل إليكم من ربكم من قبل أن يأتكم العذاب بغتة وأنتم لا تشعرون) (55)

ترجمه:

- 53 - بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد.
- 54 - و به درگاه پروردگارتان بازگردید، و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب به سراغ شما آید سپس از سوی هیچکس یاری نشوید.
- 55 - و از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آنکه عذاب (الهی) ناگهانی به سراغ شما آید در حالی که از آن خبر ندارید.

تفسیر:

خداوند همه گناهان را می آمرزد

به دنبال تهدیدهای مکرری که در آیات گذشته در مورد مشرکان و ظالمان آمده بود در این آیات راه بازگشت را توأم با امیدواری به روی همه گنهکاران می گشاید زیرا هدف اصلی از همه این امور تربیت و هدایت است نه انتقامجویی و خشونت، با لحنی آکنده از نهایت لطف و محبت آغوش رحمتش را به روی همگان باز کرده و فرمان عفو آنها را صادر نموده می فرماید: (به آنها

بگو ای بندگان من که بر خودتان اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می بخشد) که او بخشنده و مهربان است (قل یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا).

دقت در تعبیرات این آیه نشان می دهد که از امیدبخش ترین آیات قرآن مجید نسبت به همه گنهکاران است، شمول و گستردگی آن به حدی است که طبق روایتی امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: در تمام قرآن آیه ای وسیعتر از این آیه نیست (ما فى القرآن آية اوسع من يا عبادى الذين اسرفوا...) دلیل آن نیز روشن است زیرا:

1 - تعبیر به (یا عبادى) (ای بندگان من! آغازگر لطفی است از ناحیه پروردگار.

2 - تعبیر به (اسراف) به جای ظلم و گناه و جنایت نیز لطف دیگری است.

3 - تعبیر به (على انفسهم) که نشان می دهد گناهان آدمی همه به خود او باز می گردد نشانه دیگری از محبت پروردگار است همانگونه که یک پدر دلسوز به فرزند خویش می گوید اینهمه بر خود ستم مکن!

4 - تعبیر به (لا تقنطوا) (مایوس نشوید) با توجه به اینکه (قنوط) در اصل به معنی مایوس شدن از خیر است به تنهایی دلیل بر این است که گنهکاران نباید از (لطف الهی) نومید گردند.

5 - تعبیر من (رحمة الله) بعد از جمله (لا تقنطوا) بیشتری بر این خیر و محبت می باشد.

6 - هنگامی که به جمله (ان الله يغفر الذنوب) می رسیم که با حرف تأکید آغاز شده و کلمه (الذنوب) (جمع با الف و لام همه گناهان را بدون استثنا در بر می گیرد سخن اوج می گیرد و دریای رحمت مواج می شود.

7 - هنگامی که (جمعاً) به عنوان تأکید دیگری بر آن افزوده می شود امیدواری به آخرین مرحله می رسد.

8 و 9 - توصیف خداوند به (غفور) و (رحیم) که دو وصف از اوصاف امید بخش پروردگار است در پایان آیه جایی برای کمترین یاس و نومییدی باقی نمی گذارد

آری به همین دلیل آیه فوق گسترده ترین آیات قرآن است که شمول آن هر گونه گناه را در بر می گیرد، و نیز به همین دلیل از امیدبخشترین آیات قرآن مجید محسوب می شود.

و به راستی از کسی که دریای لطفش بیکران و شعاع فیضش نامحدود است جز این انتظاری نمی توان داشت.

از کسی که (رحمتش بر غضبش پیشی گرفته) و بندگان را برای رحمت آفریده، نه برای خشم و عذاب، غیر از این چشمداشتی نیست.

چه خداوند رحیم و مهربانی و چه پروردگار پر مهر و محبتی!!

در اینجا دو مسأله فکر مفسران را به خود مشغول ساخته که اتفاقاً راه حل آن در خود آیه و آیات بعد نهفته است.

نخست اینکه: آیا عمومیت آیه همه گناهان حتی شرک و گناهان کبیره دیگر را فرا می گیرد؟ اگر چنین است پس چرا در آیه 48 سوره نساء شرک از گناهان قابل بخشش استثنأ شده است؟ (ان

الله لا يغفر أن يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء) :خداوند شرک را نمی بخشد، اما کمتر از آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد.

دیگر اینکه: آیا این وعده غفران که در آیه مورد بحث آمده است مطلق است یا مشروط به توبه و مانند آن؟

البته این دو سؤال به هم مربوط است. و پاسخ آن را در آیات بعد به خوبی می توان یافت زیرا سه دستور در آیات بعد داده شده که همه چیز را روشن می سازد: انیبوا الی ربکم (به سوی پروردگارتان باز گردید) و اسلموا له (در برابر فرمان او تسلیم شوید) (واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم) (پیروی کنید از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده).

این دستورهای سه گانه می گوید درهای غفران و رحمت به روی همه بندگان بدون استثنا گشوده است مشروط بر اینکه بعد از ارتکاب گناه به خود آیند، و تغییر مسیر دهند، رو به سوی درگاه خدا آورند، در برابر فرمانش تسلیم باشند و با عمل، صداقت خود را در این توبه و انابه نشان دهند، به این ترتیب نه شرک از آن مستثناست و نه غیر آن، و نیز مشروط بودن این عفو عمومی و رحمت واسعه به شرائطی غیر قابل انکار است.

و اگر می بینیم در آیه 48 سوره نساء بخشش و عفو مشرکان را استثنا کرده در مورد مشرکانی است که در حالت شرک از دنیا بروند، نه آنها که بیدار شوند و راه حق پیش گیرند، چرا که اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان صدر اسلام چنین بوده اند.

اگر حال بسیاری از مجرمان را در نظر بگیریم که بعد از انجام گناهان کبیره چنان ناراحت و پشیمان می شوند که باور نمی کنند راه

بازگشتی به روی آنها باز باشد و آنچنان خود را آلوده می دانند که با هیچ آبی قابل شستشو نیستند می پرسند آیا به راستی گناهان ما قابل بخشش است؟

آیا راهی به سوی خدا برای ما باز است؟ آیا پلی در پشت سر ما وجود دارد که ویران نشده باشد؟ مفهوم آیه را به خوبی درک می کنیم، زیرا آنها آماده هر گونه توبه اند ولی گناه خود را قابل بخشش نمی دانند، مخصوصاً اگر بارها توبه کرده باشند و شکسته باشند.

این آیه به همه آنها نوید می دهد که راه به روی همه شما باز است. لذا (وحشی) جنایتکار معروف تاریخ اسلام و قاتل حمزه سید الشهدا هنگامی که می خواست مسلمان شود از این می ترسید که توبه اش پذیرفته نگردد، زیرا به راستی گناه او بسیار سنگین بود، جمعی از مفسران می گویند: آیه فوق نازل شد و درهای رحمت الهی را به روی وحشی و وحشی های توبهکار گشود!

گرچه این سوره از سوره های مکی است و آن روز که این آیات نازل شد نه جنگ احد رخ داده بود و نه داستان شهادت حمزه و توبه وحشی، این ماجرا نمی تواند شأن نزولی برای آیه باشد، بلکه از قبیل تطبیق یک قانون کلی بر یکی از مصادیق آن است، اما به هر حال گستردگی مفهوم آیه را می تواند مشخص کند.

از آنچه گفتیم روشن شد که اصرار بعضی از مفسران مانند (آلوسی) در (روح المعانی) بر اینکه وعده غفران در آیه فوق مشروط به چیزی نیست، و حتی هفده دلیل برای آن ذکر کرده مطلب نادرستی است، چرا که با آیات بعد تضاد روشنی دارد، و ادله هفده گانه او که بسیاری از آن

قابل ادغام در یکدیگر است چیزی بیش از این نمی رساند که رحمت خدا وسیع و گسترده است که شامل همه گنهکاران می شود و این منافات با مشروط بودن این وعده الهی به قرینه آیات بعد ندارد. در مورد این آیه مطالب دیگری است که به خواست خدا در بحث نکات خواهد آمد.

در آیه بعد راه ورود در این دریای بیکران رحمت الهی را به همه مجرمان و گنهکاران نشان می دهد، می فرماید: به سوی پروردگارتان باز گردید و مسیر زندگی خود را اصلاح کنید (و انیبوا الی ربکم).

(و در برابر او تسلیم شوید، و فرمانش را به گوش جان بشنوید و پذیرا گردید پیش از آنکه عذاب الهی دامانتان را بگیرد، سپس هیچکس نتواند به یاری شما برخیزد) (و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون).

بعد از پیمودن این دو مرحله (مرحله (انابه) و (اسلام) سخن از مرحله سوم که مرحله عمل است به میان آورده می افزایشد: (از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آنکه عذاب الهی به طور ناگهانی به سراغتان آید در حالی که از آن خبر ندارید) (واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم من قبل ان یاتیکم العذاب بغتة و انتم لا تشعرون).

و به این ترتیب مسیر وصول به رحمت خدا سه گام بیشتر نیست:

گام اول توبه و پشیمانی از گناه و روی آوردن به سوی خدا است.

گام دوم ایمان و تسلیم در برابر فرمان او.

گام سوم عمل صالح است.

و بعد از این سه گام ورود در دریای بیکران رحمتش طبق و عده ای که فرموده قطعی است، هر چند بار گناهان انسان سنگین باشد.

در اینکه منظور از (اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم) (از بهترین چیزی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید) چیست مفسران احتمالات متعددی داده اند.

آنچه از همه بهتر به نظر می رسد این است که دستوراتی که از سوی خداوند نازل شده مختلف است بعضی دعوت به واجبات و بعضی مستحبات، و بعضی مشتمل بر اجازه مباحات است، منظور از احسن انتخاب واجبات و مستحبات می باشد، با توجه به سلسله مراتب آنها.

بعضی نیز آن را اشاره به قرآن در میان کتب آسمانی دانسته اند به قرینه آنچه در آیه 23 همین سوره زمر آمده است که قرآن را (احسن الحدیث) (بهترین سخن) نامیده: الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی. البته این دو تفسیر منافاتی با هم ندارد.

نکته ها:

1 - راه توبه به روی همه باز است

از مشکلات مهمی که بر سر راه مسائل تربیتی وجود دارد احساس گناهکاری بر اثر اعمال بد پیشین است، مخصوصا زمانی که این گناهان سنگین باشد که این فکر دائما در نظر انسان مجسم می شود که اگر بخواهد مسیر خود را به سوی پاکی و تقوا تغییر دهد، و به راه خدا باز گردد چگونه می تواند از مسئولیت سنگین گذشته خود را برهاند، این فکر مانند کابوسی

وحشتناک بر روح او سایه می افکند، و چه بسا او را از تغییر برنامه زندگی و گرایش به پاکی باز می دارد به او می گوید توبه کردن چه سود؟! زنجیر اعمال گذشته ات همچون یک طوق لعنت بر دست و پای تو است، اصلاً تو رنگ گناه پیدا کرده ای، رنگی ثابت و تغییرناپذیر!

کسانی که با مسائل تربیتی و گنهکاران توبه کار سر و کار دارند آنچه را گفتیم به خوبی آزموده اند، آنها می دانند که این چه مشکل بزرگی است؟ در فرهنگ اسلامی که از قرآن مجید گرفته شده این مشکل حل شده، و توبه و انابه را هر گاه با شرائط همراه باشد وسیله قاطعی برای جدا شدن از گذشته، و آغاز یک زندگی جدید، و حتی (تولد ثانوی) می داند کرارا در روایات درباره بعضی از گنهکاران می خوانیم کمن ولدته امه: (او همانند کسی است که از مادر متولد شده)!

به این ترتیب قرآن درهای لطف الهی را به روی هر انسانی در هر شرائطی و با هر گونه بار مسؤلیتی باز می گذارد و نمونه زنده اش آیات فوق است که با انواع لطائف بیان مجرمان و گناهکاران را به سوی خدا دعوت می کند و به آنها قول می دهد که می توانند خود را از زندگی گذشته به کلی جدا کنند.

در روایتی از پیامبر گرامی اسلام (ﷺ) می خوانیم التائب من الذنب کمن لا ذنب له: (کسی که از گناه توبه کند همانند کسی است که اصلاً گناه نکرده است).

همین معنی با اضافه ای از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود: التائب من الذنب کمن لا ذنب له، و المقيم على الذنب و هو مستغفر منه کالمستهزء: (کسی که از گناه توبه کند همچون کسی است که گناه نکرده، و

کسی که استغفار می کند و با اینحال به گناه ادامه می دهد مانند کسی است که مسخره می کند.)

ولی بدیهی است این بازگشت به سوی رحمت الهی نمی تواند بیقید و شرط باشد که او حکیم است و کاری بیحساب نمی کند، اگر آغوش رحمتش را به روی همگان گشوده و پیوسته آنها را به سوی خود می خواند، وجود آمادگیهای در بندگان نیز لازم است، از یکسو باید با تمام وجود خواهان بازگشت باشند و انقلاب درونی و دگرگونی بنیادی پیدا کنند.

از سوی دیگر باید بعد از بازگشت پایه های ایمان و اعتقاداتشان که بر اثر طوفان گناه فرو ریخته نوسازی و تجدید بنا شود.

و از سوی سوم باید با اعمال صالح ناتوانی روحی و ضعف اخلاقی خود را جبران نمایند، البته هر قدر گناهان سابق سنگینتر بوده باید اعمال صالحتری انجام دهند، و این دقیقا همانست که قرآن در سه آیه فوق تحت عنوان انابه و اسلام و اتباع از احسن بیان کرده است.

2 - سنگین باران

بعضی از مفسران شان نزولهای برای آیات فوق ذکر کرده اند که احتمالا همه از قبیل (تطبیق) است، نه (شان نزول).

از جمله داستان (وحشی) است که در میدان احد بزرگترین جنایت را مرتکب شد، و عموی پیامبر (ﷺ) حمزه آن افسر شجاعی که جان خود را همه جا سپر برای پیامبر (ﷺ) می ساخت به طرز ناجوانمردانه های شهید کرد، هنگامی که اسلام اوج گرفت مسلمانان در همه جا پیروز شدند وحشی می خواست اسلام بیاورد اما می ترسید اسلامش مورد قبول واقع

نشود که آیه فوق نازل گردید و او اسلام آورد، پیامبر (ﷺ) از او پرسید: عمویم حمزه را چگونه کشتی؟ وحشی ماجرا را شرح داد پیامبر (ﷺ) سخت گریه کرد، توبه او را پذیرا شد ولی به او فرمود: غیب وجهک عنی فانی لا استطیع النظر الیک فلحق بالشام فمات فی الخمر در برابر چشمان من هرگز ظاهر مشو چرا که نمی توانم به تو نگاه کنم، وحشی به سوی شام رفت و سرانجام در سرزمین خمر از دنیا رفت.

بعضی سؤ ال کردند آیا این آیه تنها درباره او است یا همه مسلمین را شامل

می شود فرمود همه را شامل می شود.

دیگر داستان مرد (نباش) است (کسی که قبرها را می شکافت و کفن مردگان را باز می کرد و با خود می برد) که فشرده اش چنین است:

(جوانی گریان خدمت پیامبر (ﷺ) آمد و سخت ناراحت بود و می گفت

از خشم خدا می ترسم

فرمود: شرک آورده ای؟!

گفت: نه.

فرمود: خون ناحق ریخته ای؟

عرض کرد: نه.

فرمود: خدا گناه تو را می آمرزد هر قدر زیاد باشد.

عرض کرد: گناه من از آسمان و زمین و عرش و کرسی بزرگتر است.

فرمود: گناهت از خدا هم بزرگتر است؟!

عرض کرد: نه خدا از همه چیز بزرگتر است.

فرمود: برو (توبه کن) که خدای عظیم گناه عظیم را می آمرزد.

بعد فرمود: بگو ببینم گناه تو چیست؟
عرض کرد: ای رسول خدا (ﷺ) از روی تو شرم دارم که بازگو
کنم.

فرمود: آخر بگو ببینم چه کرده ای؟!
عرض کرد: هفت سال نیش قبر می کردم، و کفنهای مردگان را برمی داشتم
تا اینکه روزی به هنگام نیش قبر به جسد دختری از انصار برخورد
کردم، بعد از آنکه او را برهنه کردم دیو نفس در درونم به هیجان در آمد...
(سپس ماجرای تجاوز خود را شرح می دهد).
هنگامی که سخنش به اینجا رسید پیامبر (ﷺ) سخت برآشفته و
ناراحت شد فرمود: این فاسق را بیرون کنید، و رو به سوی او کرده اضافه
نمود: تو چقدر به دوزخ نزدیکی؟!

جوان بیرون آمد سخت گریه می کرد، سر به بیابان گذاشت و عرض می
کرد: ای خدای محمد (ﷺ)! اگر توبه مرا می پذیری پیامبرت را از آن با
خبر کن و اگر نه آتشی از آسمان بفرست و مرا بسوزان و از عذاب آخرت
برهان، اینجا بود که پیک وحی خدا بر پیامبر نازل شد و آیه
(قل یا عباد الذین اسرفوا...) را بر آن حضرت خواند.

تلاوت این آیه از سوی جبرئیل در اینجا ممکن است به عنوان نخستین
بار نباشد که جنبه شان نزول پیدا کند، بلکه تکرار آیه ای باشد
که قبلاً نازل شده برای تأکید و توجه بیشتر و اعلام قبول
توبه آن مرد گنهکار.

باز تکرار می کنیم که اینگونه اشخاص که بار سنگین از گناه را به دوش می کشند مسؤولیت سنگینتری در مقام جبران از طریق اعمال صالح خود دارند.

فخر رازی شان نزول دیگری برای آیات فوق آورده است، نقل می کند بعضی گفته اند: این آیات درباره اهل مکه نازل شده، آنها می گفتند: محمد (ﷺ) چنین فکر می کند که هر کس پرستش بت کند یا دستش به خون انسانی آغشته شود هرگز بخشوده نخواهد شد، در عین حال به ما می گوید اسلام بیاورید، ما چگونه اسلام بیاوریم در حالی که هم بت پرستیده ایم و هم خون بی گناهان ریخته ایم؟! (آیات فوق نازل شد و درهای توبه را به روی آنان گشود).

آیه (56) تا (59) و ترجمه

(أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَحْسِرُنِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ)
(56) (أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (57) (أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى
الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) (58) (بَلَى قَدْ جَاءَكَ أَيْتِي فَكُذِّبَتْ
بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ) (59)

ترجمه:

56 - (این دستورها به خاطر آن است که) مبادا کسی روز قیامت بگوید
افسوس بر من از کوتاهیائی که در اطاعت فرمان خدا کردم و (آیات او را) به
سخریه گرفتم!

57 - و مبادا بگوید: اگر خداوند مرا هدایت می کرد از پرهیزگاران بودم.
58 - یا هنگامی که عذاب را می بیند بگوید: آیا می شود بار دیگر (به دنیا)
بازگردم تا از نیکوکاران باشم؟!

59 - آری آیات من به سراغ تو آمد اما آن را تکذیب کردی و تکبر
ورزیدی و از کافران بودی

تفسیر:

آن روز پشیمانی بیهوده است

در آیات گذشته دستور مؤکدی برای توبه و اصلاح و
جبران اعمال گذشته آمده بود، آیات مورد بحث در تعقیب آن آمده، نخست
می گوید: (این دستورها به خاطر آن داده شد که مبادا کسی روز قیامت
بگوید: افسوس بر من از کوتاهیائی که در اطاعت فرمان خدا کردم! و

آیات و رسولان او را به سخریه گرفتیم!) (ان تقول نفس یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله و ان كنت لمن الخاسرين)

(یا حسرتا) در اصل (یا حسرتی) بوده (حسرت به یأ متکلم اضافه شده است
) و حسرت به معنی اندوه و غم بر چیزهائی است که از دست رفته و پشیمانی
بیار آورده است.

(راغب) در مفردات می گوید: این کلمه از ماده (حسر) (بر وزن
حبس) به معنی برهنه کردن و کنار زدن لباس است، و از آنجا که در
موارد ندامت و اندوه بر گذشته گوئی پرده های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار
می رود.

آری هنگامی که انسان وارد عرصه محشر می شود و نتیجه تفریطها، و
مسامحه کاریها و خلافاکاریها و شوخی گرفتن جدی ها، را در برابر چشم خود
می بیند، فریادش به (وا حسرتا) بلند می شود، اندوهی سنگین توأم با ندامتی
عمیق بر قلب او سایه می افکند، و این حالت درونی خود را بر زبان آورده و به
صورت جمله های فوق بیان می دارد.

در اینکه جنب الله در اینجا به چه معنی است؟ مفسران احتمالات فراوانی
داده اند.

واقع این است که (جنب) در لغت به معنی پهلواست و سپس به هر
چیزی که در کنار چیزی قرار گرفته باشد اطلاق می شود همانگونه که (یمین)
و (یسار) به معنی طرف چپ و راست بدن است، سپس به هر چیزی که در
این ناحیه قرار گیرد یمین و یسار گفته می شود در اینجا (جنب الله)
نیز به معنی تمام اموری است که در جانب پروردگار قرار دارد:
فرمان او، اطاعت او، قرب او، کتب آسمانی که از ناحیه او نازل
شده است، همه در معنی آن جمع است.

و به این ترتیب گنهکاران اظهار ندامت و پشیمانی و غم و اندوه و حسرت نسبت به تمام کوتاهیهای که در برابر خداوند داشتند می کنند، مخصوصاً روی مسأله سخریه و استهزا نسبت به آیات و رسولان او انگشت می نهند، چرا که عامل اصلی تفریطهای آنها همین بی اعتنائی و شوخی پنداشتن این حقایق بزرگ بر اثر جهل و غرور و تعصب است. سپس می افزاید: (و مبادا بگوید: اگر خداوند مرا هدایت می کرد از پرهیزگاران بودم) (**او تقول لو ان الله هداني لكنت من المتقين**).

این سخن را گویا زمانی می گوید که او را به پای میزان حساب می آورند، گروهی را می بیند که با دست پر از حسنات به سوی بهشت روانه می شوند، او نیز آرزو می کند در صف آنان باشد و همراه آنان به سوی نعمتهای الهی برود. باز می افزاید: (و مبادا هنگامی که عذاب الهی را می بیند بگوید آیا می شود بار دیگر مرا به دنیا بازگردانند تا از نیکوکاران باشم)؟! (**او تقول حين ترى العذاب لو ان لي كرة فاكون من المحسنين**).

این هنگامی است که او را به سوی دوزخ می برند و چشمش به آتش سوزان و منظره عذاب دردناک آن می افتد، آهی از دل بر می کشد و آرزو می کند یکاش به او اجازه داده می شد تا به دنیا بازگردد، تبهکاریهای گذشته را با اعمال نیکش بشوید و در صف نیکوکاران جای گیرد. به این ترتیب هر یک از این گفتارهای سه گانه مجرمان در قیامت در موقفی اظهار می شود:

با ورود در صحنه محشر اظهار حسرت می کند.
با مشاهده پاداش پرهیزکاران آرزوی سرنوشت آنها را می نماید.
و با مشاهده عذاب الهی آرزوی بازگشت به دنیا و جبران گذشته می کند.

قرآن در برابر این سه گفتار تنها به گفتار دوم چنین پاسخ می گوید: (آری آیات من به سراغ تو آمد اما آنرا تکذیب کردی، و تکبر ورزیدی، و از کافران بودی) (بَلِ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ).

یعنی اینکه می گوئی (اگر هدایت الهی به سراغ من آمده بود از پرهیزگاران بودم هدایت الهی چیست؟ جز اینهمه کتب آسمانی و فرستادگان خدا و آیات و نشانه های حق در آفاق و انفس؟

همه این آیات را دیدی و شنیدی عکس العمل تو در مقابل آن چه بود؟ تکذیب و استکبار و کفر!

مگر ممکن است خدا بدون اتمام حجت کسی را مجازات کند؟ مگر میان تو و هدایت یافتگان تفاوتی از نظر برنامه های تربیتی خداوند وجود داشت؟

بنابراین مقصر اصلی خودت هستی و خود کرده ای که لعنت بر خودت باد! از میان این سه عمل (استکبار) ریشه اصلی است و به دنبال آن (تکذیب آیات الهی) و نتیجه آن (کفر و بی ایمانی) است.

اما چرا از گفتار اول آنها پاسخ نمی دهد؟ زیرا واقعیتی است که گریزی از آن نیست، آنها باید حسرت بخورند و غرق غم و اندوه باشند.

و اما در مورد گفتار سوم دائر به تقاضای بازگشت به دنیا چون در موارد متعددی از آیات قرآن به آن پاسخ داده شده (از جمله آیه 28 سوره (انعام و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون) (اگر باز گردند همان اعمال گذشته را تکرار خواهند کرد. و آنها دروغ می گویند) و همچنین آیه 100 سوره مؤ منون، دیگر نیازی به تکرار نبوده است.

از این گذشته پاسخی را که از گفتار دوم آنها داده است می تواند اشاره ای به پاسخ این سؤال نیز باشد، زیرا هدف از بازگشت به دنیا چیست؟ آیا

چیزی جز اتمام حجت است، در حالی که خداوند اتمام حجت بر آنان کرده، و چیزی در این زمینه کم نگذاشته است که بار دوم آن را بیان کند، آن تنبیه و بیداری که مجرمان به هنگام مشاهده عذاب پیدا می کنند یکنوع (بیداری اضطراری) است که در صورت بازگشت به حال عادی آثار آن باقی نخواهد ماند، درست همانند مطلبی است که قرآن درباره مشرکان به هنگام گرفتار شدن در میان امواج دریا بیان می کند که خدا را به اخلاص می خوانند، اما وقتی که به ساحل نجات رسیدند همه چیز را به دست فراموشی می سپارند (فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون) (عنکبوت - 65).

نکته ها:

1 - تفریط در جنب الله:

گفتیم (جنب الله) در آیات مورد بحث معنی وسیعی دارد که هر گونه مطلبی را که مربوط به خداوند است شامل می شود، و به این ترتیب تفریط در این قسمت شامل تمام انواع تفریطها در اطاعت فرمان او، و پیروی از کتب آسمانی، و اقتدا به انبیاء و اولیاء می گردد. به همین دلیل در روایات متعددی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) می خوانیم که (جنب الله) به امامان تفسیر شده است، از جمله در روایتی در اصول کافی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در تفسیر (یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) چنین آمده: جنب الله امیر المؤمنین (علیه السلام) و کذلک من کان بعده من الاوصیاء بالمكان الرفیع الی ان ینتهی الامر الی آخرهم (جنب الله) امیر مؤمنان (علیه السلام) و همچنین اوصیای بعد از او هستند که مقام والائی دارند، تا به آخرین نفر آنها برسد (که حضرت مهدی ارواحنا فداء می باشد).

و نیز در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: (نحن جنب الله): (جنب الله مائیم).

همین معنی در روایات دیگری از ائمه دیگر (علیهم السلام) نیز نقل شده است.

همانگونه که بارها گفته ایم این تفسیرها از قبیل بیان مصداقهای روشن است، چرا که مسلم است پیروی از مکتب امامان پیروی از پیامبر و اطاعت فرمان خدا است چرا که آنها از خود چیزی نمی گویند.

در حدیث دیگری مصداق روشن حسرتداران روز قیامت را (عالمان بی عمل) معرفی می کند، در کتاب (محاسن) از امام باقر (علیه السلام) آمده است:

ان اشد الناس حسرة يوم القيامة الذين وصفوا العدل ثم خالفوه، و هو قول الله عزوجل ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله:

(از همه مردم متأسف تر در روز قیامت کسانی هستند که طریقه حق و عدالت را برای مردم توصیف کردند سپس خود به مخالفت برخاستند و این همان است که خداوند متعال می گوید: ان تقول نفس يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله).

2 - در آستانه مرگ یا در قیامت؟

آیا این گفتگوهای سه گانه ای که مجرمان بعد از مشاهده عذاب الهی دارند مربوط به عذاب استیصال در پایان عمرشان است؟ یا مربوط به زمان ورود در صحنه قیامت؟

معنی دوم صحیحتر به نظر می رسد، هر چند آیات قبل از آن مربوط به عذاب استیصال است، و آیه بعد از آن مربوط به قیامت، شاهد این سخن آیه 31 سوره انعام است که می فرماید: **(قد خسر الذین کذبوا بلى الله حتى اذا جائتهم الساعة بغتة قالوا يا حسرتنا على ما فرطنا فيها):** (آنها که لقای پروردگار را انکار کردند گرفتار زیان شدند وضع آنها به همین منوال ادامه می یابد تا زمانی که قیامت به طور ناگهانی فرا رسد، می گویند: ای افسوس که درباره آن کوتاهی کردیم).

در روایات فوق نیز شاهی بر این معنی داشتیم.

آیه (60) تا (64) و ترجمه

(و یوم القيمة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین) (60) (و ینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم لا یمسهم السوء ولا هم یحزنون) (61) (الله خلق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل) (62) (له مقالید السموات و الارض و الذین کفروا بایات الله اولئک هم الخاسرون) (63) (قل افغیر الله تأ مرونی أعبد أیها الجاهلون) (64)

ترجمه:

- 60 - و روز قیامت کسانی را که بر خدا دروغ بستند می بینی که صورتهایشان سیاه است، آیا در جهنم جایگاهی برای متکبران نیست؟
- 61 - و خداوند کسانی را که تقوی پیشه کردند با رستگاری رهائی می بخشد هیچ بدی به آنها نمی رسد و هرگز غمگین نخواهند شد.
- 62 - خداوند خالق همه چیز است و حافظ و ناظر بر همه اشیا.
- 63 - کلیدهای آسمان و زمین از آن او است، و کسانی که به آیات خداوند کافر شدند زیانکارند.
- 64 - آیا به من دستور می دهید که غیر خدا را عبادت کنم ای جاهلان؟!

تفسیر:

خداوند آفریدگار و حافظ همه چیز است از آنجا که در آیات گذشته سخن از مشرکان دروغپرداز و مستکبری بود که در روز قیامت از کرده خود پشیمان می شوند و تقاضای بازگشت به این جهان می کنند، تقاضائی بی حاصل و غیر قابل قبول، در آیات مورد بحث در ادامه همین سخن می گوید: (در روز قیامت کسانی را که دروغ بر خدا بستند

می بینی که صورتهایشان سیاه است!) (و یوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة).

سپس می افزاید: (آیا در جهنم جایگاهی برای مستکبران نیست)؟! (اليس في جهنم مثوى للمتكبرين).

گر چه مفهوم (کذبوا على الله) (دروغ بر خدا بستند) وسیع و گسترده است، ولی در مورد آیه بیشتر نظر روی نسبت دادن شریک به خدا و ادعای وجود فرزند برای او از فرشتگان یا حضرت مسیح (ع) و مانند آن است. همچنین واژه (مستکبر) هر چند به تمام کسانی که خود بزرگبین هستند اطلاق می گردد. ولی در اینجا بیشتر منظور کسانی است که در برابر دعوت انبیا به آئین حق استکبار جستند، و از پذیرش دعوت آنها سر باز زدند. روسیاهی دروغگویان در قیامت نشانه ذلت و خواری و رسوائی آنها است، و چنانکه می دانیم عرصه قیامت عرصه بروز اسرار نهان و تجسم اعمال و افکار انسان است، آنها که در این دنیا قلبهائی سیاه و تاریک داشتند، و اعمالشان نیز همچون افکارشان تیره و تار بود، در آنجا این حال درونی آنها به برون منتقل می شود، و چهره هایشان تاریک و سیاه خواهد بود.

و به تعبیر دیگر: در قیامت ظاهر و باطن یکی می شود، و صورتهای به رنگ دلها درمی آید، که قلبی تاریک دارند صورتی تاریک خواهند داشت، و آنها که قلبهایشان نورانی است صورتهایشان نیز چنین است.

چنانکه در آیه 106 و 107 سوره آل عمران می خوانیم: (یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون - واما الذين ابیضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون): (در آن روز صورتهائی سفید و صورتهائی سیاه می گردد،

آنها که صورتهایشان سیاه شده به آنان گفته می شود: آیا بعد از ایمان کافر شدید، اکنون بچشید عذاب را به خاطر کفرتان - و آنها که چهره هایشان سفید و نورانی است در رحمت خدا جاودانه خواهند ماند).

جالب توجه اینکه از پاره ای از روایات که از منابع اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده استفاده می شود که دروغ بستن بر خداوند که مایه روسیاهی در قیامت است معنی گسترده ای دارد که ادعای امت و رهبری به ناحق را نیز شامل می شود، چنانکه صدوق در کتاب اعتقادات از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند هنگامی که از تفسیر این آیه از آنحضرت سؤال کردند فرمود: (من زعم انه امام و ليس بامام) قیل و ان کان علویا فاطمیا؟ قال و ان کان علویا فاطمیا: (منظور کسی است که خود را امام پندارد در حالی که امام نباشد) گفتند: هر چند از نسل علی (علیه السلام) و اولاد فاطمه (علیها السلام) باشد؟ فرمود: هر چند از نسل علی (علیه السلام) و اولاد فاطمه (علیها السلام) باشد.

این در حقیقت بیان یک مصداق روشن است، چرا که ادعای امامت و رهبری الهی اگر واقعیت نداشته باشد از واضحترین مصداقهای دروغ بر خدا است.

همچنین کسانی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا امام بر حق نسبت دروغ دهند آن نیز در واقع دروغ بر خدا است، چرا که آنها از خود چیزی نمی گویند.

لذا در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: من حدثنا بحديث فنحن سائلوه عنه يوما فان صدق علينا فانما يصدق على الله و على رسوله، و ان كذب علينا فانه يكذب على الله و رسوله، لانا اذا

حدثنا لا نقول قال فلان و قال فلان، انما نقول قال الله و قال رسوله (ﷺ) ثم تلا هذه الآية (و يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة...)!

(هر کس حدیثی از ما نقل کند ما روزی از او سؤال خواهیم کرد: اگر راست گفته و از ما بوده، سخن حقی را به خدا و پیامبرش نسبت داده است، و اگر بر ما دروغ بسته دروغ بر خدا و رسول بسته است، زیرا ما هنگامی که حدیثی می گوئیم نمی گوئیم فلان و فلان گفته اند، بلکه می گوئیم خدا گفته، پیامبرش گفته است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: (و يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة...))

این حدیث به خوبی نشان می دهد که امامان اهل بیت (علیهم السلام) از خود چیزی نمی گفتند، و تمام احادیث صحیح و معتبری که از آنها نقل شده بازگشت به احادیث پیامبر (ﷺ) می کند، و این نکته ای است که برای همه دانشمندان اسلام قابل دقت است، بنابراین افرادی هم که امامت آنها را نپذیرفته اند باید سخنانشان را به عنوان روایاتی از پیامبر (ﷺ) بپذیرند، به مضمون همین حدیث حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) در کافی نقل شده که می گوید: (حدیث هر یک از ما امامان حدیث دیگری است و حدیث ما حدیث رسول الله است) (کافی جلد اول باب رواية الكتب و الحديث حدیث 14).

این سخن نیز شایان توجه است که از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که سرچشمه اصلی کفر همان کبر است چنانکه درباره شیطان می خوانیم: (ابی و استکبر و کان من الکافرین): (او سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران شد) (بقره آیه 34).

و به همین دلیل جایگاه متکبران جز آتش سوزان جهنم نمی تواند باشد، حتی در حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) آمده: ان فی جهنم لواد للمتکبرین یقال له سقر، شکی الی الله عزوجل شده حره، و سئله ان یتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم! (در جهنم سرزمینی است مخصوص متکبران که به آن سقر گفته می شود یک وقت از شدت حرارتش به خداوند شکایت کرد و تقاضا کرد تنفسی کند به او اجازه داده شد، نفسی کشید که جهنم را سوزانید!). در آیه بعد سخن از نقطه مقابل این گروه یعنی گروه پرهیزگاران و سعادت آنها در قیامت در میان است، می فرماید: (خداوند کسانی را که تقوی پیشه کردند رهائی می بخشد و رستگار می سازد) (وینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم).

سپس این فلاح و پیروزی را با این دو جمله کوتاه و پرمعنی توضیح می دهد: (هیچ بدی به آنها نمی رسد و غم و اندوهی به آنها راه نمی یابد) (لا یمسهم السوء ولا هم یحزنون).

در جهانی زندگی می کنند که جز نیکی و پاکی و وجد و سرور چیزی وجود ندارد، این تعبیر کوتاه در حقیقت تمام مواهب الهی را در خود جمع کرده است.

آیه بعد بار دیگر به مسأله توحید و مبارزه با شرک باز می گردد و گفتگوهائی را که با مشرکان داشت ادامه می دهد.

می فرماید: (خداوند خالق همه چیز است و او حافظ و ناظر بر همه اشیا می باشد) (الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل).

جمله اول اشاره به (توحید خالقیت) است، جمله دوم اشاره به (توحید ربوبیت).

اما مسأله توحید خالقیت چیزی است که حتی مشرکان غالباً به آن معترف بوده اند چنانکه در آیه 38 همین سوره خواندیم که (اگر از مشرکان سؤال کنی چه کسی آسمان و زمین را آفریده است می گویند الله).

ولی آنها در توحید ربوبیت گرفتار انحراف شده بودند، گاه حافظ و نگهبان و مدبر کارهای خود را بتها می دانستند و در مشکلات به آنها پناه می بردند، قرآن با بیان فوق در واقع به این حقیقت اشاره می کند که تدبیر امور عالم و حفظ و نگهداری آن به دست کسی است که آن را آفریده، بنابراین در همه حال باید به او پناه برد.

(ابن منظور) در (لسان العرب) معانی متعددی برای (وکیل) ذکر کرده، از جمله: کفیل، حافظ و کسی که به تدبیر امور چیزی قیام می کند.

به این ترتیب ثابت می شود که بتها نه منشأ سودی هستند و نه زیانی، نه گرهی را می گشایند و نه گرهی به دست آنها زده می شود، موجودات ضعیف و ناتوانی هستند که هیچ کاری از آنها ساخته نیست.

جمعی از پیروان مکتب جبر از جمله (الله خالق کل شیء) برای عقیده انحرافی خود استدلال کرده اند و می گویند: اعمال ما نیز در مفهوم آیه وارد است، بنابراین خداوند خالق آن است، هر چند محل ظهور آن اعضای تن ما است!

اشتباه بزرگ آنها اینجاست که نتوانسته اند این مطلب را درک کنند که خالقیت خداوند نسبت به افعال ما هیچگونه منافاتی با اختیار و آزادی اراده ما ندارد، چرا که این دو نسبت در طول هم است نه در عرض هم

توضیح اینکه: اعمال ما نسبتی به خدا دارد، و هم نسبتی به ما از یکسو چیزی در تمام عالم هستی از حیطة قدرت خداوند بیرون نیست، و اعمال ما از این نظر مخلوق او است، زیرا قدرت و عقل و اختیار و ابزار کار و آزادی عمل را او به ما داده است، و از این نظر عمل ما را می توان به او نسبت داد، او خواسته است که ما آزاد باشیم و اعمال اختیاری بجا آوریم، و تمام وسائل را او در اختیار ما گذارده.

ولی در عین حال ما در عمل خود آزاد و مختاریم و از این نظر افعال ما به ما منتسب است و ما در برابر آن مسئولیم.

اگر کسی بگوید ما خالق اعمال خویش هستیم و خداوند هیچ دخالتی در آن ندارد، او مشرک است، چون معتقد به دو خالق شده، خالق بزرگ و خالق کوچک، و اگر بگوید خالق اعمال ما خداست و ما هیچ دخالتی نداریم، او منحرف است، چرا که حکمت و عدالت خدا را انکار کرده، مگر می شود اعمال مال او باشد و ما در مقابل آن مسئول باشیم؟ در این صورت مجازات و پاداش و حساب و معاد و تکلیف و مسئولیت معنی ندارد. بنابراین اعتقاد صحیح اسلامی که از جمع بندی آیات قرآن به خوبی به دست می آید این است که تمام اعمال ما هم منتسب به او است و هم منتسب به خود ما و این دو نسبت هیچگونه منافاتی با هم ندارد چرا که دو نسبت طولی است نه عرضی (دقت کنید).

آیه بعد با ذکر توحید مالکیت خداوند بحث توحیدی آیه قبل را تکمیل کرده، می گوید: (کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است) (له مقالید السماوات والارض).

(مقالید) به گفته غالب ارباب لغت جمع (مقلید) است (هر چند زمخشری در کشاف می گوید این کلمه مفردی از جنس خود ندارد) و (مقلید) و (اقلید) هر دو به معنی (کلید) است، و به گفته (لسان العرب) و بعضی دیگر اصل آن از (کلید) فارسی گرفته شده، و در عربی نیز به همین معنی استعمال می شود بنابراین (مقالید السماوات و الارض) به معنی کلیدهای آسمانها و زمین می باشد.

این تعبیر معمولاً کنایه از مالکیت و یا سلطه بر چیزی است چنانکه می گوئیم: کلید این کار به دست فلان است، لذا آیه فوق می تواند هم اشاره به توحید مالکیت خداوند بوده باشد، و هم توحید تدبیر و ربوبیت و حاکمیت او بر عالم هستی.

به همین دلیل بلافاصله بعد از این جمله چنین نتیجه گیری می کند: (کسانی که به آیات خداوند کافر شدند زیانکارند) (و الذین کفروا بآیات الله اولئک هم الخاسرون).

چرا که منبع اصلی و سرچشمه واقعی همه خیرات و برکات را رها کرده و در بیراهه ها سرگردان شده اند، از کسی که تمام کلیدهای آسمان و زمین به دست او است روی برتافته و به سراغ موجودات ناتوانی رفته اند که مطلقاً کاری از آنها ساخته نیست.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمده است که از رسول خدا (ﷺ) تفسیر (مقالید) را پرسیدم، فرمود: (یا علی! لقد سئلت عن عظیم المقالید هو ان تقول عشرا اذا اصبح، و عشرا اذا امسیت، لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و استغفر الله و لا قوة الا بالله (هو) الاول و الاخر و الظاهر و الباطن له الملك و له الحمد (یحیی و یمیت)

بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير): (از کلیده‌های بزرگی سؤ ال کردی آن این است که هر صبح و شام ده بار این جمله ها را تکرار کنی لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله... تا آخر حدیث.

سپس افزود: (کسی که هر صبح و شام ده بار این کلمات را تکرار کند خداوند شش پاداش به او می دهد که یکی از آنها را این می شمارد که خداوند او را از شیطان و لشکر شیطان حفظش می کند تا سلطه ای بر او نداشته باشند).

ناگفته روشن است که گفتن این کلمات بصورت لقلقه لسان برای اینهمه پاداش کافی نیست بلکه ایمان به محتوی و تخلق به آن نیز لازم است. این حدیث ممکن است اشاره لطیفی به اسماً حسناً خداوند بوده باشد که مبدأ حاکمیت و مالکیت او بر عالم هستی است (دقت کنید).

از مجموع آنچه درباره شاخه های توحید در آیات گذشته ذکر شد به خوبی می توان نتیجه گرفت که توحید در عبادت یک حقیقت غیر قابل انکار است، تا آنجا که هیچ انسان فهمیده و عاقلی نباید به خود اجازه دهد که در برابر بتها سجده کند، لذا به دنبال آن با لحنی قاطع و تشددآمیز می گوید: (بگو: آیا به من دستور می دهید که غیر خدا را عبادت کنم ای جاهلان)؟! (قل افغیر الله تاملونی اعد ایها الجاهلون).

این سخن مخصوصاً با توجه به اینکه کفار و مشرکان گاهی پیامبر اسلام (ﷺ) را دعوت می کردند که خدایان آنها را احترام و پرستش کند، و یا حداقل از عیبجوئی و انتقاد نسبت به بتها پرهیزد مفهوم عمیقتری پیدا می کند، و با صراحت اعلام می دارد که مسأله توحید و نفی شرک مطلبی

نیست که بتوان بر سر آن معامله و سازش کرد، شرک باید در تمام
چهره هایش در هم کوبیده شود و از صفحه جهان محو گردد!

مفهوم آیه این است که بت پرستان عموماً مردمی جاهلند، نه تنها
نسبت به پروردگار جهل دارند که مقام والای انسانی خود را نیز
نشناخته و لگدمال کرده اند.

تعبیر به امر و دستور در آیه فوق نیز پرمعنی است، و نشان می دهد که آنها
با لحنی آمرانه و بدون ذکر دلیل و منطق، پیغمبر اسلام (ﷺ) را دعوت به
بت پرستی می کردند! این موضع گیری از افراد جاهل و نادان
عجیب نیست.

آیا این جهل و نادانی نیست که انسان اینهمه نشانه های خدا را در عالم
هستی که گواه بر علم و قدرت و تدبیر و حکمت او است رها کرده، و
به موجودات بی ارزشی بچسبد که مبدأ هیچ اثر و منشأ هیچ خاصیتی نیستند.

آیه (65) تا (67) و ترجمه

(و لقد أوحى إليك وإلى الذين من قبلك لئن أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين) (65) (بل الله فاعبد وكن من الشاكرين) (66) (وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون) (67)

ترجمه:

65 - به تو و همه انبیای پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمالت نابود می شود، و از زیانکاران خواهی بود!

66 - بلکه تنها خداوند را عبادت کن، و از شکرگزاران باش.

67 - آنها خدا را آنگونه که شایسته است نشناختند در حالی که تمام زمین در روز قیامت در قبضه قدرت او است و آسمانها پیچیده در دست او، خداوند منزّه و بلند مقام است از شریکهای که برای او درست می کنند.

تفسیر:

اگر مشرک شوی اعمالت بر باد می رود!

این آیات همچنان مسائل مربوط به شرک و توحید را که در آیات قبل از آن سخن بود تعقیب می کند.

در آیه نخست با لحن قاطع خطر شرک را بازگو کرده می فرماید: (به تو و به همه انبیای پیشین وحی فرستاده شده است که اگر مشرک شوی مسلماً اعمالت حبط و نابود می گردد و از زیانکاران خواهی بود) (و لقد اوحى اليك وإلى الذين من قبلك لئن أشركت ليحبطن عملك ولتكونن من الخاسرين).

به این ترتیب شرک دو پیامد خطرناک دارد حتی در مورد پیامبران الهی اگر به فرض محال مشرک شوند.

نخست مسأله حبط اعمال است، و دوم گرفتار خسران و زیان زندگی شدن. اما (حبط اعمال) به معنی محو آثار و پاداش عمل به خاطر شرک است چرا که شرط قبولی اعمال اعتقاد به اصل توحید است و بدون آن هیچ عملی پذیرفته نیست.

شرک آتش سوزانی است که شجره اعمال آدمی را می سوزاند. شرک صاعقه ای است که تمام محصول زندگی او را به آتش می کشد. و شرک همچون طوفانی است که اعمال آدمی را متلاشی می سازد و با خود می برد چنانکه در آیه 18 سوره ابراهیم می خوانیم: (مثل الذین کفروا بریهم اعمالهم کرماد اشتدت به الريح فی يوم عاصف لا یقدرון مما کسبوا علی شیء ذلک هو الضلال البعید): (اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در برابر تندباد در یک روز طوفانی آنها توانائی ندارند کمترین چیزی از اعمالی را که انجام داده اند به دست آورند، و این گمراهی دور و درازی است).

لذا در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (ﷺ) آمده: ان الله تعالی یحاسب کل خلق الا من اشرک بالله فانه لا یحاسب و یؤمر به الی النار: (خداوند همه بندگان را محاسبه می کند مگر کسی که شرک به خدا آورده که بدون حساب به آتش فرستاده می شود).

و اما زیانکار شدن آنها به خاطر این است که بزرگترین سرمایه های خود را که عقل و خرد و عمر گرانبها است در این بازار بزرگ تجارت دنیا از دست داده و جز حسرت و اندوه متاعی نخریدند!

در اینجا این سؤال مطرح می شود که مگر امکان دارد که انبیای بزرگ الهی راه شرک پیش گیرند که آیه فوق با این لحن با آنها برخورد می کند؟

پاسخ این سؤال روشن است: انبیا هرگز مشرک نخواهند شد، هر چند قدرت و اختیار بر این کار را دارند، و معصوم بودن به معنی سلب قدرت و اختیار نیست بلکه بالا بودن سطح معرفت آنها و ارتباط مستقیم و مستمرشان با مبدأ وحی مانع از این است که آنها حتی در یک لحظه فکر شرک به خود راه دهند، آیا طبیب هوشمند و حاذقی که از تاثیر یک ماده سمی بسیار خطرناک و کشنده به خوبی آگاه است هرگز ممکن است در حال اعتدال فکر خود را به آن آلوده سازد؟

هدف این است که از اهمیت خطر شرک به همگان گوشزد شود تا مردم بدانند وقتی خداوند با پیامبران بزرگش اینچنین سخن می گوید تکلیف دیگران روشن است، و به تعبیر دیگر: این از قبیل ضرب المثل معروف عرب است (ایاک اعنی و اسمعی یا جارة): (منظورم تویی ولی ای همسایه تو بشنو)!

همین معنی در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به هنگامی که مامون سؤال از آیاتی کرد نقل شده است که امام فرمود: (منظور از اینگونه آیات امت است، هر چند مخاطب رسول خدا می باشد).

در آیه بعد باز برای تاکید بیشتر می افزاید: (بلکه تنها خداوند را عبادت کن و از شکرگزاران باش) (بل الله فاعبد و کن من الشاکرین).

مقدم داشتن (الله) برای حصر است، یعنی معبود تو باید منحصر ذات پاک (الله) باشد، و به دنبال آن دستور به شکرگزاری می دهد، چرا که شکر در برابر

نعمتهائی که انسان در آن غوطه ور است همیشه نردبانی است برای (معرفة الله) و نفی هر گونه شرک، شکر در برابر نعمت فطری هر انسانی است و برای شکرگزاری قبل از هر چیز باید شخص منعم را شناخت، و اینجاست که خط شکر به خط توحید منتهی می شود، و بتها که مبدأ هیچ نعمتی نیستند کنار می روند.

در آخرین آیه مورد بحث به بیان دیگری برای نفی شرک پرداخته، ریشه اصلی انحراف آنها را ذکر کرده و می گوید: آنها خدا را آن گونه که شایسته است نشناختند و به همین دلیل نام مقدس او را تا آنجا تنزل دادند که همردیف بتها قرار دادند (وما قدرُوا الله حق قدره).

آری سرچشمه شرک عدم معرفت صحیح درباره خداوند است، کسی که بداند (اولاً) او وجودی است بی پایان و نامحدود از هر نظر (ثانیاً) آفرینش همه موجودات از ناحیه او است و حتی در بقای خود هر لحظه به فیض وجود او نیازمندند (ثالثاً) تدبیر عالم هستی و گشودن گره تمام مشکلات و همه ارزاق به دست با قدرت او است، و حتی اگر شفاعتی هم انجام گیرد به اذن و فرمان او خواهد بود، معنی ندارد رو به سوی دیگری آرد.

اصلاً چنین وجودی با این صفات دوگانگی برای او محال است زیرا دو وجود نامحدود از جمیع جهات عقلاً غیر ممکن است (دقت کنید).

سپس برای بیان عظمت و قدرت او از دو تعبیر کنائی زیبا استفاده کرده می گوید: (تمام زمین در روز قیامت در قبضه او قرار دارد، و آسمانها پیچیده در دست راست او است) (والارض جميعاً قبضته يوم القيامة و السماوات مطويات يمينه).

(قبضة) به معنی چیزی است که در مشت می گیرند، و معمولا کنایه از قدرت مطلقه و سلطه کامل بر چیزی است همانگونه که در تعبیرات روزمره می گوئیم فلان شهر در دست من است و یا فلان ملک در قبضه و مشت من می باشد.

(مطویات) از ماده (طی) به معنی به هم پیچیدن است که گاه کنایه از گذشتن عمر یا عبور از چیزی نیز می باشد.

تعبیر فوق در مورد آسمانها به صورت واضحتری در آیه 104 سوره انبیا آمده است (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب): (در آن روز آسمانها را همچون طوماری درهم می پیچیم).

کسی که طوماری را درهم پیچیده و در دست راست گرفته کاملترین تسلط را بر آن دارد مخصوصا انتخاب یمین (دست راست) به خاطر آن است که غالب اشخاص کارهای مهم را با دست راست انجام می دهند و قوت و قدرت بیشتری در آن احساس می کنند.

کوتاه سخن اینکه: همه این تشبیهات و تعبیرات کنایه از سلطه مطلقه پروردگار بر عالم هستی در جهان دیگر است، تا همگان بدانند در عالم قیامت نیز کلید نجات و حل مشکلات در کف قدرت خداوند است، تا به بهانه شفاعت و مانند آن به سراغ بتها و معبودهای دیگر نروند مگر در این دنیا زمین و آسمان به همین صورت در قبضه قدرت او نیست؟ چرا سخن از آخرت می گوید؟

پاسخ این است که در آن روز قدرت خداوند از هر زمان آشکارتر است و به مرحله ظهور و بروز نهائی می رسد، همگی به روشنی در می یابند که همه چیز از آن او و در اختیار او است.

بعلاوه ممکن است بعضی به بهانه نجات در قیامت به سراغ غیر خدا بروند، همانگونه که مسیحیان برای مسأله پرستش عیسی مسیح (علیه السلام) موضوع (نجات) را پیش می کشند بنابراین مناسب این است که از قدرت خداوند در قیامت سخن گفته شود.

از آنچه گفتیم به خوبی روشن شد که این تعبیرات همگی جنبه کنائی دارد و به خاطر کوتاهی الفاظ ما در زندگی روزمره ناچاریم آن معانی بلند را در قالب این الفاظ کوچک بریزیم و جای این نیست که کسی از اینها احتمال تجسم پروردگار بدهد مگر اینکه بسیار ساده لوح و کوتاه بین و کوتاه فکر باشد، چه می توان کرد؟ الفاظی که درخور بیان مقام عظمت پروردگار باشد در اختیار نداریم، باید از همین الفاظ با استفاده از معانی کنائی که دامنه وسیع و گسترده ای دارند استفاده کنیم.

به هر حال بعد از بیانات فوق در آخر آیه در یک نتیجه گیری فشرده و گویا می فرماید: (منزه و پاک، و بلند مقام است از شریکهای که برای او درست می کنند) (سبحانه و تعالی عما یشرکون)

اگر انسانها با مقیاسهای کوچک اندیشه های خود درباره ذات پاک او قضاوت نمی کردند هرگز به بیراهه های شرک و بت پرستی نمی افتادند

نکته ها:

1- مسأله (حبط اعمال)

آیا به راستی ممکن است اعمال نیک آدمی به خاطر اعمال بدش حبط و نابود شود؟ آیا این مسأله با عدالت خداوند از یکسو، و با ظواهر آیاتی که می گوید اگر انسان ذره ای کار نیک یا بد انجام دهد آن را می بیند منافات ندارد؟!

در اینجا بحث دامنه داری است هم از نظر دلائل عقلی، و هم دلائل نقلی، که ما قسمتی از آن را در جلد دوم صفحه 70 (ذیل آیه 217 سوره بقره) مطرح کرده ایم و ذیل آیات مناسب دیگر در آینده نیز بخواست خدا بحث خواهیم کرد)

آنچه در اینجا لازم است اشاره کنیم و در آیات مورد بحث مطرح می باشد این است که اگر کسی در مورد (حبط اعمال) در برابر معاصی تردید کند در مورد (شرک) و تأثیر آن در حبط اعمال تردیدی نخواهد داشت، چرا که آیات بسیاری از قرآن مجید که در بالا به بعضی از آنها اشاره شد صراحت دارد در اینکه (موافات بر ایمان) (با ایمان از دنیا رفتن) شرط قبولی اعمال است، و بدون آن هیچ علمی پذیرفته نیست.

قلب مشرک همچون شوره زاری است که اگر تمام بذره‌های گلها را در آن بپاشند و باران حیاتبخش بر آن بیارد استعداد پرورش گلی را ندارد و جز خس از آن نمی روید.

2 - آیا مؤمنان خدا را شناخته اند؟

در آیات فوق خواندیم که مشرکان خدا را به حق نشناختند که اگر می شناختند راه شرک نمی پوئیدند، مفهوم این سخن آن است که مؤمنان موحد او را به حق شناخته اند.

اکنون این سؤال پیش می آید که این سخن با حدیث معروف پیامبر (ﷺ) که می فرماید ما عرفناک حق معرفتک، و ما عبدناک حق عبادتک: (ما تو را چنانکه حق معرفت می باشد نشناختیم، و ما تو را آن گونه که حق عبادت تو است پرستش نکردیم)! چگونه سازگار است؟

در پاسخ باید گفت: معرفت دارای مراحل است یکی مرحله بالای معرفت است و آن پی بردن به کنه ذات خدا است، این امر برای هیچ کس ممکن نیست، و جز ذات پاک او از کنه ذاتش با خبر نمی باشد، حدیث معروف نبوی اشاره به همین معنی است.

اما مراحل است از این پائینتر که در استعداد انسانها است و آن مرحله شناخت اجمالی صفات، و شناخت تفصیلی افعال او است، این مرحله برای انسان ممکن است و دستور (معرفة الله) ناظر به همین مرحله است، آیه مورد بحث از همین مرحله سخن می گوید که مشرکان در آن لنگ و وامانده اند.

آیه (68) و ترجمه

(و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض إلا من شاء الله ثم نفخ
فیه آخری فإذا هم قیام ینظرون) (68)

ترجمه:

68 - و در صور دمیده می شود، و تمام کسانی که در آسمانها و زمین
هستند می میرند مگر کسانی که خدا بخواهد، سپس بار دیگر در صور
دمیده می شود، ناگهان همگی بپا می خیزند، و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

تفسیر:

(نفخه صور) و مرگ و حیات عمومی بندگان

در آخرین آیات بحث گذشته سخن از قیامت در میان آمد، در آیه مورد
بحث همین مسأله را با ذکر بسیاری از خصوصیات تعقیب می کند، نخست از
پایان دنیا شروع کرده می فرماید: (و در صور دمیده می شود، تمام
کسانی که در آسمانها و زمین هستند می میرند، مگر کسانی که خدا بخواهد)
(و نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض الا من شاء الله).

(سپس بار دیگر در صور دمیده می شود، ناگهان همگی بپا می خیزند و در
انتظار حساب و جزا و سرنوشت خویشند)! (ثم نفخ فیه آخری فاذا هم قیام
ینظرون).

از این آیه به خوبی استفاده می شود که در پایان جهان و آغاز
رستاخیز دو حادثه ناگهانی رخ می دهد: در حادثه اول همه موجودات زنده
فورا می میرند، و در حادثه دوم که با فاصله ای صورت می گیرد همه
انسانها ناگهان زنده می شوند، و بپا می خیزند و در انتظار حسابند.

قرآن مجید از این دو حادثه به عنوان (نفخ صور) تعبیر کرده است که تعبیر کنائی زیبایی است از حوادث ناگهانی و همزمان، زیرا (نفخ) به معنی دمیدن و (صور) به معنی (شیپور) یا شاخ میان تهی است که معمولاً برای حرکت قافله یا لشکر، یا برای توقف آنها به صدا در می آوردند، البته آهنگ این دو با هم متفاوت بود، شیپور توقف، قافله را یکجا متوقف می کرد، و شیپور حرکت، اعلام شروع حرکت قافله بود.

این تعبیر ضمناً بیانگر سهولت امر است و نشان می دهد که خداوند بزرگ با یک فرمان که به سادگی دمیدن در یک شیپور است اهل آسمان و زمین را می میراند و با یک فرمان که آنهم شبیه به (شیپور رحیل و حرکت) است همه را زنده می کند.

بارها گفته ایم الفاظ ما که برای زندگی روزمره محدود خودمان وضع شده عاجزتر از آن است که بتواند حقایق مربوط به جهان ماوراً طبیعت یا پایان این جهان و آغاز جهان دیگر را دقیقاً بیان کند، به همین دلیل باید از الفاظ معمولی معانی وسیعتر و گسترده تری استفاده شود منتها با توجه به قرائن موجود.

توضیح اینکه: در قرآن مجید از حادثه پایان جهان و آغاز جهان دیگر تعبیرات مختلفی آمده است:

در آیات متعددی (متجاوز از ده مورد) سخن از نفخ صور به میان آمده.
در یک مورد تعبیر به (نقر در ناقور) شده که آن نیز به معنی دمیدن در شیپور یا شبیه آن است (فاذا نقر فی الناقور فذلك یومئذ یوم عسیر) (مدثر - 8).

و در بعضی از موارد تعبیر به (قارعة) به معنی کوبنده شدید دیده می شود
(سوره قارعه آیه 1 و 2 و 3).

و بالاخره در بعضی دیگر تعبیر به (صیحه) آمده است که آن به معنی
صدای عظیم است، مانند آیه 49 سوره یس (ما ينظرون الا صيحة واحدة
تاخذهم وهم يخصمون)، این آیه از صیحه پایان جهان سخن می گوید که مردم
را غافلگیر می سازد، و آیه 53 سوره یس (ان كانت الا صيحة واحدة فاذا
هم جميع لدينا محضرون)، ولی در این آیه سخن از صیحه رستاخیز است
که همه مردم به دنبال آن زنده می شوند و در محضر عدل
پروردگار حضور می یابند.

از مجموع این آیات استفاده می شود که در پایان جهان
صیحه عظیمی اهل آسمانها و زمین را می میراند و این (صیحه مرگ)
است.

و در آغاز رستاخیز با صیحه و فریاد عظیمی همه زنده می شوند، و بپا می
خیزند، و این فریاد حیات و زندگی است.

اما این دو فریاد دقیقاً چگونه است؟ چه اثری در صیحه
اول، و چه تأثیری در صیحه دوم است؟ جز خدا کسی نمی داند، و لذا
در بعضی از روایات در توصیف (صور) که اسرافیل در پایان جهان در آن می
دمد چنین آمده است: و للصور رأس واحد و طرفان، و بین طرف رأس
كل منهما الى الآخر مثل ما بين السماء الى الارض!؛ (شیپور
اسرافیل یک سر و دو شاخه دارد که فاصل میان این دو شاخه با یکدیگر
مانند فاصله آسمان تا زمین است)!

سپس در ذیل همین روایت می خوانیم: (هنگامی که در آن سوی زمین می دمد موجود زنده ای بر زمین باقی نمی ماند، و هنگامی که در آن سر آسمانی می دمد اهل آسمانها همه می میرند، و بعد خداوند فرمان مرگ به اسرافیل می دهد و می گوید بمیر او هم می میرد)!

به هر حال اکثر مفسران (نفخ صور) را به همان معنی (دمیدن در شیپور) تفسیر کرده اند که گفتیم اینها کنایات لطیفی است درباره چگونگی پایان جهان و آغاز رستاخیز، ولی کمی از مفسرین (صور) را جمع (صورت) دانسته، و بنابراین نفخ صور را به معنی دمیدن در صورت مانند دمیدن روح در کالبد بشر دانسته اند، طبق این تفسیر یک مرتبه در صورتهای انسانی دمیده می شود و همگی می میرند، و یکبار دمیده می شود همگی جان می گیرند.

این تفسیر علاوه بر اینکه با متون روایات سازگار نیست با خود آیه نیز نمی سازد زیرا ضمیر مفرد مذکر در جمله ثم نفخ فیه اخری به آن بازگردانده شده، در حالی که اگر معنی جمعی داشته باشد باید ضمیر مفرد مؤنث به آن بازگردد و (نفخ فیها) گفته شود.

از این گذشته دمیدن در صورت در مورد احیاء مردگان مناسب است (همانگونه که در معجزات مسیح آمده) اما این تعبیر در مورد قبض روح به کار نمی رود.

نکته ها:

نکته 1

1 - آیا نفخ صور دو بار انجام می گیرد یا بیشتر؟ مشهور در میان علمای اسلام دو مرتبه است، و ظاهر آیه مورد بحث نیز همین می باشد جمع بندی

آیات دیگر قرآن نیز خبر از دو (نفخه) می دهد، ولی بعضی تعداد آن را سه نفخه و یا حتی چهار نفخه دانسته اند.

به این ترتیب که نفخه اولی را نفخه (فزع) می گویند.

این تعبیر از آیه 87 سوره نمل گرفته شده: (و یوم ینفخ فی الصور

فنفزع من فی السماوات و من فی الارض): هنگامی که در صور دمیده می شود

همه کسانی که در آسمان و زمین هستند در وحشت فرو می روند.

و نفخه دوم و سوم را نفخه (مرگ) و (حیات) می دانند که در

آیات مورد بحث و آیات دیگر قرآن به آن اشاره شده، یکی را نفخه (صعق

) می گویند (صعق هم به معنی بیهوش شدن و هم مردن آمده است) و دیگری

را نفخه (قیام) کسانی که احتمال نفخه چهارمی داده اند ظاهراً از آیه 53 سوره

یس گرفته اند که بعد از نفخه حیات می گوید (ان کانت الا صیحة واحدة فاذا

هم جمیع لدینا محضرون) تنها یک صیحه خواهد بود و به دنبال آن همه آنها نزد

ما حاضر می شوند.

و این نفخه (جمع و حضور) است.

ولی حق این است که دو نفخه بیشتر نیست و مسأله فزع و وحشت

عمومی در حقیقت مقدمه ای است برای مرگ جهانیان که به دنبال

نفخه اولی یا صیحه نخستین حاصل می شود، همانگونه که نفخه

جمع نیز دنباله همان نفخه حیات است و به این ترتیب دو نفخه بیش نخواهد

بود (نفخه مرگ) و (نفخه حیات).

شاهد دیگر این سخن آیه 6 و 7 سوره نازعات است، آنجا که

می گوید: (یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة): (روزی که زلزله

کوبنده همه جا را بلرزاند و به دنبال آن زلزله ای که بندگان را زنده و همدیف می سازد واقع می شود).

2 - صور اسرافیل چیست؟

چگونه امواج صوتی آن تمام جهان را فرا می گیرد؟ با اینکه می دانیم امواج صوتی حرکت کندی دارد و از دویست و چهل متر در ثانیه تجاوز نمی کند، در حالی که حرکت نور بیش از یک میلیون بار از آن سریعتر است و به سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می رسد.

باید گفت ما نسبت به این موضوع همانند بسیاری از مسائل مربوط به قیامت تنها علم اجمالی داریم، و جزئیات آن - چنانکه گفتیم - بر ما روشن نیست.

دقت در روایاتی که در منابع اسلامی در تفسیر صور آمده نیز نشان می دهد که بر خلاف پندار بعضی (صور) یک شیور معمولی نیست.

در روایتی از امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آمده است: ان الصور قرن عظیم له رأس واحد و طرفان، و بین الطرف الاسفل الذی یلی الارض الی الطرف الاعلی الذی یلی السماء مثل تخوم الارضین الی فوق السماء السابعة فیه اثقاب بعدد ارواح الخلائق! (صور شاخ بزرگی است که یک سر و دو طرف دارد، و میان طرف پائین که در سمت زمین است تا طرف بالا که در سمت آسمان است به اندازه فاصله اعماق زمین تا فراز آسمان هفتم است، و در آن سوراخهایی به عدد ارواح خلائق می باشد)!

در حدیث دیگری از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می خوانیم: الصور قرن من نور فیه اثقاب علی عدد ارواح العباد: (صور شاخی است از نور که در آن سوراخهایی به عدد ارواح بندگان است)!

مطرح شدن مسأله نور در اینجا به سؤال دومی که در بالا ذکر شد نیز پاسخ می‌گوید، و روشن می‌سازد که این فریاد عظیم از قبیل امواج صوتی معمولی ما نیست، فریادی است برتر و بالاتر، با امواجی فوق العاده سریعتر از امواج نور که پهنه زمین و آسمان را در فاصله کوتاه طی می‌کند، بار اول مرگ آفرین است، و بار دیگر زنده گر و حیاتبخش! این مسأله که چگونه ممکن است صدا اینچنین مرگ آفرین باشد اگر در گذشته برای بعضی شگفت انگیز بود امروز برای ما تعجبی ندارد، چرا که بسیار شنیده ایم موج انفجار گوشها را کر، بدنها را متلاشی، و حتی خانه ها را ویران می‌سازد، انسانهایی را از جای خود برداشته، به فاصله های دوردست پرتاب می‌کند بسیار دیده شده است که حرکت سریع یک هواپیما و به اصطلاح شکستن دیوار صوتی چنان صدای وحشتناک و امواج ویرانگری به وجود می‌آورد که شیشه های عمارتها را در شعاع وسیعی خرد می‌کند.

جائی که نمونه های کوچک امواج صوتی که به وسیله انسانها ایجاد شده اینچنین اثراتی از خودشان می‌دهد آن صیحه عظیم الهی، آن انفجار بزرگ جهانی چه آثاری ببار خواهد آورد؟!

به همین دلیل جای تعجب نیست که امواجی هم در نقطه مقابل آن تکان دهنده و بیدارکننده و احیاگر باشد، هر چند تصور آن امروز برای ما ممکن نیست، ولی بیدار کردن افراد خواب را با فریاد و یا به هوش آوردن انسانهای بیهوش را با شوکهای شدید لااقل دیده ایم، و باز تکرار می‌کنیم ما با علم محدودمان تنها شبیحی از این امور از دور می‌بینیم.

3 - چه کسانی مستثنی هستند؟

چنانکه دیدیم در آیه مورد بحث می گوید: همه اهل آسمانها و زمین می میرند سپس گروهی را استثنا می کند و می فرماید: الا من شاء الله (مگر کسانی که خدا بخواهد) در اینکه این کسان کیانند؟ در میان مفسران گفتگو است.

گروهی معتقدند که آنها جمعی از فرشتگان بزرگ خدا همچون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل می باشند.

در روایتی نیز به این معنی اشاره شده است.

بعضی حاملان عرش خدا را نیز بر آن افزوده اند (چنانکه در روایت دیگری آمده است)

و بعضی دیگر ارواح شهدا را که به حکم آیات قرآن (احیاً عند ربهم یرزقون) (زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می برند، مستثنا دانسته اند، در روایتی نیز به این معنی اشاره شده.

البته این روایات منافاتی با هم ندارند، ولی به هر حال از ذیل بعضی از همین روایات به خوبی استفاده می شود که این گروه باقیمانده نیز سرانجام می میرند به گونه ای که در سرتاسر عالم هستی موجودی زنده نخواهد بود، جز خداوند (حی لا یموت).

در اینکه مرگ برای فرشتگان یا ارواح شهدا و انبیا و اولیا چگونه است؟ احتمال دارد مراد از مرگ درباره آنها گسستن پیوند روح از قالب مثالی بوده باشد، یا از کار افتادن فعالیت مستمر ارواح.

4 - هر دو نفخه ناگهانی است؟

از آیات قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که هر دو نفخه به صورت ناگهانی تحقق می یابد، اما نفخه اول چنان غافلگیرانه است که گروه زیادی از مردم مشغول کسب و کار و مخاصمه و جدال بر سر اموال و خرید و فروشند که صیحه نخستین واقع می شود، و همگی در جا می میرند، چنانکه در آیه 29 سوره یس خواندیم: (ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون).

و در مورد (صیحه دوم) تعبیرات آیات قرآن از جمله آیه مورد بحث (فاذا هم قیام ینظرون) نشان می دهد که ناگهانی صورت می گیرد.

5 - فاصله میان دو نفخه چه اندازه است؟

از آیات قرآن مجید چیزی در این زمینه استفاده نمی شود، فقط تعبیر به (ثم) دلالت بر این دارد که فاصله ای وجود دارد، اما در بعضی از روایات اسلامی این فاصله چهل سال ذکر شده است که معلوم نیست معیار این سالها چه اندازه است، سالهای معمولی یا سالیان و ایامی همچون سالیان و ایام قیامت؟

به هر حال اندیشه در نفخه صور و پایان این جهان، و همچنین نفخه ثانی و آغاز جهان دیگر، با توجه به اشاراتی که در قرآن مجید آمده، و تفصیل بیشتری که در روایات اسلامی دیده می شود، درس تربیتی عمیق به انسانها می دهد، مخصوصاً این حقیقت را روشن می سازد که در هر لحظه و هر حال باید آماده برای استقبال از چنین حادثه عظیم و هولناکی بود، چرا که هیچ تاریخ معینی برای آن بیان نشده، و وقوع آن در هر زمان محتمل است، بعلاوه بدون هیچ

مقدمه ای آغاز می شود لذا در ذیل یکی از احادیث مربوط به
نفخ صور که در بالا خواندیم راوی نقل می کند که وقتی سخن به اینجا
رسید: رأیت علی بن الحسین (علیه السلام) یکی عند ذلک بکأ شدیداً: (امام
سجاد (علیه السلام) را در اینحال دیدم که شدیداً گریه می کند، و از
مسأله پایان جهان و قیامت و حضور مردم برای حساب در پیشگاه خداوند
سخت نگران است.

آیه (69) و (70) ترجمه

(وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءُ وَ
قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (69) (ووفيت كل نفس ما عملت وهو أ
علم بما يفعلون) (70)

ترجمه:

69 - و زمین (در آن روز) به نور پروردگار روشن می شود و
نامه های اعمال را پیش می نهند، و پیامبران و گواهان را حاضر می
سازند، و در میان آنها به حق داوری می شود، و به کسی ستم نخواهد شد.
70 - و به هر کس آنچه انجام داده است بیکم و کاست داده می
شود، و او نسبت به آنچه انجام می دادند از همه آگاهتر است.

تفسیر:

آن روز که زمین به نور خدا روشن می شود
در این آیات بحثهای مربوط به قیامت که در آیات قبل
شروع شده همچنان ادامه می یابد.
در این دو آیه هفت جمله است که هر کدام مطلبی را
پیرامون معاد می گوید که مکمل مطلب دیگر، و یا بیان دلیلی برای
آن است و از انسجام خاصی برخوردار می باشد.
نخست می فرماید: (در آن روز زمین به نور پروردگار روشن می
شود) (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا).
در اینکه منظور از این اشراق و روشنائی به نور الهی چیست تفسیرهای
مختلفی گفته شده است که مهمتر از همه سه تفسیر زیر است:

1 - جمعی گفته اند منظور از نور رب، حق و عدالت است که خداوند صفحه زمین را در آن روز با آن نورانی می کند.

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار می گوید: ای اضاءت الارض بعدل ربها يوم القيامة لان نور الارض بالعدل: (یعنی زمین به عدل پروردگار در روز قیامت روشن می شود زیرا نور زمین به عدالت است).

بعضی دیگر حدیث معروف نبوی را که می گوید: الظلم ظلمات يوم القيامة (ظلم در قیامت در صورت تاریکی و ظلمت مجسم می شود شاهد این معنی گرفته اند).

(زمخشری) در (کشاف) نیز همین معنی را برگزیده و می گوید: (در آن روز زمین از اقامه عدل و گسترش قسط در حساب و ارزیابی حسنات و سیئات روشن می گردد).

2 - بعضی دیگر معتقدند که این اشاره به نوری است غیر از نور خورشید و ماه که خداوند مخصوص آن روز می آفریند.

3 - مفسر عالیقدر نویسنده (المیزان) می گوید: مراد از روشن شدن زمین به نور پروردگار که از خصوصیات روز قیامت است همان انکشاف غطاء و کنار رفتن پرده ها و حجابها و ظاهر شدن حقایق اشیا و اعمال انسانها از خیر و شر و اطاعت و عصیان و حق و باطل می باشد، سپس به آیه 22 سوره ق بر این معنی استدلال کرده است: (لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد) (تو در غفلت از این موضوع بودی، ما پرده را از برابر چشمت کنار زدیم و امروز چشمت به خوبی می بیند)!

درست است که این اشراق الهی در آن روز همه چیز را شامل می شود ولی ذکر خصوص زمین در این میان به خاطر آن است که هدف اصلی بیان حال مردم روی زمین در آن روز است. البته این تفسیرها تضادی با هم ندارد و قابل جمع است، هر چند تفسیر اول و سوم مناسبتی به نظر می رسد.

بدون شک این آیه مربوط به قیامت است و اگر می بینیم در بعضی از روایات اهل بیت (علیهم السلام) به قیام حضرت مهدی (علیه السلام) تفسیر شده در حقیقت نوعی تطبیق و تشبیه است، و تأکیدی بر این معنی است که به هنگام قیام مهدی (علیه السلام) دنیا نمونه ای از صحنه قیامت خواهد شد، و عدل و داد به وسیله آن امام به حق، و جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نماینده پروردگار در روی زمین تا آنجا که طبیعت دنیا می پذیرد حکمفرما خواهد شد. (مفضل بن عمر) از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند: اذا قام قائمنا اشرفت الارض بنور ربها و استغنی العباد عن ضوء الشمس و ذهب الظلمة! (هنگامی که قائم ما قیام کند زمین به نور پروردگارش روشن می شود، و بندگان از نور آفتاب مستغنی می شوند و ظلمت برطرف می گردد).

در جمله دوم از این آیه سخن از نامه اعمال است می گوید: (در آن روز نامه های اعمال را پیش می نهند، و به آن رسیدگی می کنند) (و وضع الكتاب)

نامه هایی که تمامی اعمال انسان از کوچک و بزرگ در آن جمع است و به گفته قرآن در آیه 49 سوره کهف: (لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها) هیچ معصیت کوچک و بزرگی نیست مگر اینکه در آن احصا شده است.

و در جمله بعد که سخن از گواهان است می افزاید: (پیامبران و گواهان را در آن روز حاضر می کنند (وَجِئَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ)).

پیامبران احضار می شوند تا از ادای رسالت خود به مجرمان سخن گویند همانگونه که در آیه 6 سوره (اعراف) می خوانیم: (وَلَنَسْأَلُ الْمُرْسَلِينَ): (ما از رسولان به طور قطع سؤال خواهیم کرد).

و (گواهان) برای اینکه در آن محکمه عدل گواهی دهند، درست است که خداوند از همه چیز آگاه است، ولی برای تأکید مراتب عدالت حضور شهود لازم است.

این گواهان چه کسانی هستند؟ در میان مفسران گفتگو است: بعضی آنها را نیکان و پاکان و عدول امته دانسته اند که هم گواهی بر ادای رسالت انبیاء می دهند، و هم بر اعمال مردمی که در عصر آنها می زیسته اند که (امامان معصوم) در طلّیعه آنها قرار دارند.

بعضی دیگر آن را به فرشتگانی تفسیر کرده اند که گواه بر اعمال انسانها هستند و آیه 21 سوره (ق) را گواه این معنی دانسته اند که می گوید و جائت کل نفس معها سائق و شهید: (هر انسانی وارد صحنه محشر می شود در حالی که همراه او کسی است که او را به دادگاه الهی می راند و نیز با او گواهی است).

بعضی نیز آن را به اعضای بدن و مکان و زمان اطاعت و معصیت که از گواهان روز قیامتند تفسیر کرده اند.

ولی ظاهر این است که (شهداء) (گواهان) معنی گسترده ای دارد که هر یک از مفسرین به بخشی از آن اشاره کرده اند.

بعضی احتمال داده اند که منظور (شهیدان راه خدا) بالخصوص بوده باشند اما این بعید به نظر می رسد، چرا که سخن از گواهان محکمه عدل الهی است نه از (شهیدان راه حق) هر چند ممکن است آنها نیز در صف شهود باشند.

چهارمین جمله می گوید: (در میان آنها به حق قضاوت می شود) (وقضی- بینهم بالحق). و در پنجمین جمله می افزاید: (و به آنها ستم نخواهد شد) (و هم لا یظلمون). بدیهی است هنگامی که حاکم، خدا باشد، و زمین به نور عدالتش روشن گردد، و نامه اعمال که دقیقاً بیانگر اعمال انسان است مطرح شود، و پیامبران و گواهان عدل حضور یابند، جز به حق قضاوت نخواهد شد، و در چنین دادگاهی ظلم و بیدادگری مفهومی ندارد. ششمین جمله در آیه بعد این سخن را تکمیل کرده، می گوید: (به هر کسی آنچه انجام داده است بی کم و کاست پرداخته می شود) (و وفیت کل نفس ما عملت). نه جزا و پاداش و کیفر اعمالشان که خود اعمالشان به آنها داده می شود! و چه پاداش و کیفری از این برتر که عمل انسان به طور کامل به او تحویل داده شود (توجه داشته باشید (وفیت) به معنی ادا کردن به طور کامل است). و برای همیشه قرین و همنشین او گردد. چه کسی می تواند این برنامه های عدالت را دقیقاً اجرا کند کسی که علم او به همه چیز احاطه دارد لذا در هفتمین و آخرین جمله می فرماید: (و نسبت به آنچه انجام می دادند از همه آگاهتر است) (وهو اعلم بما یفعلون) حتی نیازی به شهود نیست که او از همه شهود اعلم است، اما لطف و عدالتش ایجاب می کند که گواهان را احضار کند، آری اینچنین است صحنه قیامت که باید همه برای آن آماده شویم.

آیه (71) و (72) و ترجمه

(وسیق الذین کفروا إلى جهنم زمرا حتی إذا جاؤھا فتحت أبوابھا و قال لهم خزنتھا ألم یأتکم رسل منکم یتلون علیکم آیات ربکم و ینذرونکم لقاء یومکم هذا قالوا بلی ولكن حقّت کلمة العذاب علی الکافرین)
(71) (قیل ادخلوا أبواب جهنم خالدين فیها فبیئس مثوی المتکبرین) (72)

ترجمه:

71 - و کسانی که کافر شدند گروه گروه به سوی جهنم رانده می شوند وقتی به دوزخ می رسند درهای آن گشوده می شود، و نگهبانان دوزخ به آنها می گویند: آیا رسولانی از میان شما نیامدند که آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند، و از ملاقات این روز شما را برحذر دارند؟! می گویند: آری (پیامبران آمدند و آیات الهی را بر ما خواندند) ولی فرمان عذاب الهی بر کافران مسلم شده است.

72 - به آنها گفته می شود: از درهای جهنم وارد شوید، جاودانه در آن بمانید، چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران؟! (تمام تقصیرها از خود شما بوده است).

تفسیر:

آنها که گروه گروه، وارد دوزخ می شوند این آیات نیز همچنان بحثهای معاد را ادامه می دهند، و آنچه را به صورت اجمال در آیات گذشته در مورد پاداش و کیفر مؤمنان و کافران آمده به طور تفصیل بیان می کند.

نخست از دوزخیان شروع می کند و می گوید: (آنها که کافر شدند گروه گروه به سوی جهنم رانده می شوند)! (وسیق الذین کفروا الی جهنم زمرا).

چه کسانی که آنها را می رانند؟ فرشتگان عذاب که مامورند آنها را تا مقابل درهای دوزخ ببرند، شبیه این تعبیر در آیه 21 سوره (ق) نیز آمده است: (وجئت کل نفس معها سائق وشهید): (هر انسانی در صحنه قیامت وارد می شود در حالی که همراه او کسی است که او را می راند و شاهد و گواهی).

تعبیر به (زمر) به معنی گروه اندک، نشان می دهد که آنها در دسته های کوچک و پراکنده به سوی جهنم رانده می شوند. (سیق) از ماده (سوق) به معنی حرکت دادن است.

سپس می افزاید: (این امر ادامه پیدا می کند تا هنگامی که به دوزخ می رسند در این موقع درهای دوزخ گشوده می شود و نگهبانان دوزخ از روی ملامت به آنها می گویند: آیا پیامبرانی از شما نیامدند که آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند و از ملاقات این روز شما را برحذر دارند؟! (حتی اذا جاؤها فتحت ابوابها وقال لهم خزنتها الم یاتکم رسل منکم یتلون علیکم آیات ربکم وینذرونکم لقاء یومکم هذا)).

از این تعبیر به خوبی استفاده می شود که درهای جهنم قبل از ورود آنها بسته است درست همانند درهای زندانها هنگامی که نزدیک آن می رسند ناگهان به روی آنان گشوده می شود و این مشاهده ناگهانی وحشت بیشتری در آنها ایجاد می کند، اما قبل از هر چیز در زیر رگبار

ملامت خازنان دوزخ قرار می گیرند که به آنها می گویند تمام اسباب هدایت برای شما فراهم بود.

پیامبرانی از جنس خود شما همراه با آیات پروردگارتان و با انذار و اعلام خطرهای مستمر و پی در پی و تلاوت آیات به طور پیگیر و مداوم به سراغ شما آمدند.

با اینحال چگونه این تیره روزی دامن شما را گرفت؟ و به راستی این گفتگوی خازنان دوزخ از دردناکترین عذابها برای آنها است که به هنگام ورود در جهنم (بجای خوش آمد بهشتیان) با آن روبرو می شوند. به هر حال آنها با یک جمله کوتاه و دردآلود به آنها پاسخ داده می گویند: آری پیامبران آمدند و آیات الهی را بر ما خواندند و به قدر کافی انذار کردند، ولی فرمان عذاب الهی بر کافران مسلم شد و عذاب او دامن ما را گرفت (قالوا بلی و لكن حقت كلمة العذاب علی الکافرين)

جمعی از مفسران بزرگ (کلمة العذاب) را اشاره به سخن می دانند که به هنگام هبوط آدم به زمین، یا به هنگام تصمیم شیطان به اغوای بنی آدم از سوی پروردگار گفته شد، چنانکه در (آیه 39 بقره) می خوانیم وقتی آدم به زمین هبوط کرد خداوند فرمود: (والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون): (کسانی که کافر شوند و آیات ما را تکذیب کنند آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند).

و به هنگامی که شیطان عرض کرد همه آنها - جز بندگان مخلص - را اغوا می کنم، خداوند فرمود: (لا ملئین جهنم من الجنة و الناس اجمعین) (به طور مسلم دوزخ را از گنهکاران جن و انس پر خواهم کرد!) (الم سجده 13)

به این ترتیب آنها اعتراف می کنند که راه تکذیب انبیا و انکار آیات الهی را پیش گرفتند و طبعاً سرنوشتی بهتر از این نخواهند داشت. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از (حقت كلمة العذاب) همان باشد که در آیات 7 سوره یس آمده است: **(لقد حق القول على اكثرهم فهم لا يؤمنون)**: (فرمان عذاب درباره اکثر آنها محقق شده است آنها دیگر ایمان نمی آورند).

اشاره به اینکه گاه انسان بر اثر گناه فراوان و دشمنی و لجاجت و تعصب در برابر حق کارش به جائی می رسد که بر دل او مهر نهاده می شود و راه بازگشتی برای او باقی نمی ماند، و با این حال فرمان عذاب الهی در مورد او قطعی می شود.

ولی به هر حال همه اینها از اعمال خود انسان سرچشمه می گیرد، و جای این نیست که کسی از این جمله تو هم جبر و عدم آزادی اراده انسان کند.

این گفتگوی کوتاه در آستانه جهنم پایان می گیرد (به آنها گفته می شود از درهای جهنم وارد شوید جاودانه در آن بمانید، چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران)؟! **(قيل ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين)**

درهای جهنم چنانکه قبلاً هم اشاره کرده ایم ممکن است به معنی درهائی باشد که بر حسب اعمال انسانها تنظیم شده است و هر گروهی را به تناسب عمل خود به دوزخ می برند، همانگونه که درهای بهشت نیز چنین است و لذا یکی از درهای آن (باب المجاهدین) نام دارد، و در کلام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز آمده ان الجهاد باب من ابواب الجنة: (جهاد دری از درهای بهشت است).

جالب اینکه فرشتگان عذاب از میان تمام اوصاف رذیله انسان که او را به دوزخ می برد روی مسأله تکبر تکیه می کنند، اشاره به اینکه سرچشمه اصلی کفر و انحراف و گناه بیش از همه کبر و غرور و عدم تسلیم در برابر حق است آری کبر است که پرده های ضخیم بر چشم انسان می افکند و او را از دیدن چهره تابناک محروم می سازد، و به همین دلیل در روایتی از امام صادق و امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر: کسی که به مقدار ذره ای از کبر در قلبش وجود داشته باشد داخل بهشت نمی شود!

آیه (73) تا (75) و ترجمه

(وسیق الذین اتقوا ربهم إلى الجنة زمرا حتی إذا جاءوها و فتحت أبوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدين) (73) (و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و أورثنا الا رض نتبوا من الجنة حیث نشأ فنعم أجر العاملین) (74) (و ترى الملائكة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین) (75) ترجمه:

73 - و کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می شوند، هنگامی که به آن می رسند درهای بهشت گشوده می شود، و نگهبانان به آنها می گویند: سلام بر شما! گوارا باد این نعمتها برایتان! داخل بهشت شوید و جاودانه بمانید.

74 - آنها می گویند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد و زمین (بهشت) را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم، چه خوب است پاداش عمل کنندگان!

75 - (در آن روز) فرشتگان را می بینی که بر گرد عرش خدا حلقه زده اند (و حمد او می گویند) و در میان بندگان به حق داوری می شود و (سرانجام) گفته می شود حمد مخصوص پروردگار جهانیان است.

تفسیر:

و این جمعیت گروه گروه وارد بهشت می شوند این آیات که آخرین آیات سوره (زمر) است همچنان بحثهای مربوط به معاد را ادامه می دهد، و چون در آیات پیشین سخن از چگونگی ورود کافران

به جهنم بود در اینجا سخن از چگونگی ورود مؤمنان پرهیزگار در بهشت است، تا به قرینه مقابله مسائل روشنتر و آشکارتر گردد.

نخست می گوید: (کسانی که تقوای الهی پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت برده می شوند) (و سيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا).

تعبیر به (سيق) (از ماده سوق بر وزن شوق به معنی راندن) در اینجا سؤال انگیز است، و توجه بسیاری از مفسران را به سوی خود جلب کرده، زیرا این تعبیر در مواردی است که کاری بدون شوق و تمایل درونی انجام می گیرد، این تعبیر درباره دوزخیان صحیح است اما درباره بهشتیان که مشتاقا به سوی بهشت می روند چرا؟

بعضی این تعبیر را به خاطر آن دانسته اند که بسیاری از بهشتیان در انتظار دوستانشانند.

و بعضی به خاطر این می دانند که شوق لقای پروردگار آنچنان پرهیزگاران را مجذوب خود ساخته که به غیر او - حتی بهشت - نمی پردازند. بعضی نیز گفته اند مرکبهای آنها را به سرعت به سوی بهشت می رانند.

در عین اینکه این تفاسیر خوب است و منافاتی با هم ندارد نکته دیگری نیز در اینجا وجود دارد که ممکن است سر اصلی این تعبیر باشد و آن اینکه هر اندازه پرهیزگاران عاشق بهشتند بهشت و فرشتگان رحمت برای آمدن آنها به بهشت شائق ترند همانگونه که گاه میزبان آنقدر به دیدار میهمانش شائق است که او را با سرعتی بیش از آنچه خودش می آید به سوی خویش ببرد، فرشتگان رحمت نیز آنها را به سوی بهشت می برند.

به هر حال در اینجا نیز (زمر) که به معنی گروه کوچک است نشان می دهد که بهشتیان در گروههای مختلف که نشانگر سلسله مراتب مقامات معنوی آنهاست به سوی بهشت می روند.

(تا اینکه آنها به بهشت می رسند در حالی که درهای آن از قبل برای آنها گشوده شده است، و در این هنگام خازنان و نگهبانان بهشت، آن فرشتگان رحمت به آنها می گویند: سلام بر شما! گوارا باد این نعمتها برایتان، داخل بهشت شوید و جاودانه بمانید!) (حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدين)

جالب اینکه در مورد دوزخیان می گوید هنگامی که به دوزخ می رسند درهایش گشوده می شود، ولی در مورد بهشتیان می گوید درهایش از قبل گشوده شده، و این اشاره به احترام و اکرام خاصی است که برای آنها قائلند، درست همانند میزبان علاقمندی که درهای منزل خود را پیش از ورود میهمان می گشاید و در کنار در به انتظار او می ایستد، فرشتگان رحمت الهی نیز همین حال را دارند.

در آیات گذشته در مورد دوزخیان خواندیم که نخستین سخن فرشتگان عذاب ملامت و سرزنش سخت به آنها است که با داشتن اسباب هدایت چرا به این روز افتاده اند؟!

ولی در مورد بهشتیان نخستین سخن (سلام و درود و احترام و اکرام است) و سپس دعوت ورود به بهشت جاویدان!.

جمله (طبتم) از ماده (طیب) (بر وزن صید) به معنی پاکیزگی است، و چون بعد از سلام و درود قرار گرفته مناسب این است که مفهوم (انشائی) داشته

باشد، یعنی پاک و پاکیزه باشید و خوش و خرم بمانید و یا به تعبیر دیگر (گوارا باد بر شما این نعمتهای پاک ای پاک سرشتان پاکدل).

ولی بسیاری از مفسران این جمله را به معنی خبری تفسیر کرده اند و گفته اند فرشتگان به آنها می گویند: شما از هر آلودگی و پلیدی پاک شده اید، و با ایمان و عمل صالح قلب و روح شما پاک گردیده، و از گناهان و معاصی نیز پاک شده اید، و حتی بعضی روایتی نقل کرده اند که بر در بهشت درختی است که دو چشمه آب زلال از پای آن می جوشد، مؤمنان از یک چشمه می نوشند و باطن آنها پاک می شود، و در چشمه دیگری خود را شستشو می دهند و ظاهر آنها پاک می شود، و اینجاست که خازنان بهشت به آنها می گویند (سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین).

قابل توجه این که هم در مورد دوزخیان تعبیر به خلود و جاودانگی شده و هم در مورد بهشتیان، تا گروه اول بدانند هیچ راه نجاتی وجود ندارد، و گروه دوم نیز هیچگونه نگرانی از زوال نعمت الهی به خود راه ندهند. در آیه بعد چهار جمله کوتاه و پر معنی که حاکی از نهایت خشنودی و رضایت خاطر بهشتیان است از آنها نقل می کند: (آنها می گویند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما وفا کرد) (و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده)

در جمله های بعد می افزایند: و زمین بهشت را میراث ما قرار داد و به ما بخشید (و اورثنا الارض).

منظور از زمین در اینجا زمین بهشت است و تعبیر به (ارث) به خاطر آن است که این همه نعمت در برابر زحمت کمی به آنها داده شده، و می دانیم میراث

چیزی است که انسان برای آن معمولاً زحمتی نکشیده است، و یا از این نظر است که هر انسانی مکانی در بهشت دارد و محلی در دوزخ هر گاه بخاطر اعمالشان دوزخی شود مکان بهشتی او را به دیگران می سپارند و هر گاه بهشتی شود مکان دوزخیش برای دیگران باقی می ماند و یا به خاطر این است که آنها با نهایت آزادی می توانند از آن استفاده کنند همانند میراث که انسان در استفاده از آن کاملاً آزاد است.

این جمله در حقیقت تحقق عینی آن وعده الهی است که در آیه 63 سوره مریم آمده: (تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا): آن بهشتی است که به بندگان پرهیزگارمان به میراث می دهیم.

در جمله سوم آزادی کامل خود را در استفاده از بهشت وسیع پروردگار چنین بیان می کنند: (ما هر جا از بهشت را بخواهیم منزلگاه خود قرار می دهیم) (نتبوا من الجنة حيث نشأ).

از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که بهشت مرکب از باغهای بسیاری است و لذا در قرآن تعبیر به (جنات عدن) (باغهای جاویدان بهشت) (توبه - 72) شده است، و بهشتیان، با توجه به سلسله مراتب و مقامات معنوی ساکن آنها می شوند، بنابراین آزادی آنها در همان باغهای وسیعی از بهشت است که در اختیار آنها است، نه مقامات بالاتری که خود را شایسته آن نمی بینند و اساساً هرگز چنین تقاضائی را هم ندارند.

بالاخره در آخرین جمله می گویند: (چه خوب و جالب است پاداش و ثواب عمل کنندگان به دستورات پروردگار) (فنعم اجر العاملين).

اشاره به اینکه این مواهب وسیع را به (بها) می دهند، به (بها) نمی دهند، ایمان و عمل صالح لازم است تا در پرتو آن چنین شایستگی حاصل شود.

آیا این جمله نیز گفته بهشتیان است یا سخن پروردگار که به دنبال سخنان آنها آمده؟

مفسران هر دو احتمال را داده اند ولی معنی اول یعنی ارتباط آن با گفتار بهشتیان با جمله های دیگر آیه، هماهنگی بیشتری دارد.

سرانجام در آخرین آیه مورد بحث که آخرین آیه سوره زمر است پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را مخاطب ساخته می گوید: در آن روز فرشتگان را می بینی که بر گرد عرش خدا حلقه زده اند و طواف می کنند و تسبیح و حمد پروردگارشان را بجا می آورند (وتری الملائكة حافین من حول العرش).

اشاره به وضع فرشتگان در اطراف عرش خداوند یا به خاطر این است که آمادگی آنها را برای اجرای اوامر الهی بیان کند، و یا اشاره به حالت مشهود باطنی پر ارزشی است که برای خاصان و مقربان درگاه خداوند در آن روز حاصل می شود گرچه این معانی سه گانه با هم منافاتی ندارند اما معنی اول مناسبتر به نظر می رسد.

لذا به دنبال آن می گوید: (در آن روز در میان بندگان به حق داوری می شود) (وقضى بينهم بالحق).

و از آنجا که این امور نشانه های ربوبیت پروردگار، و دلائل شایستگی ذات پاکش برای هر گونه حمد و سپاس است در آخرین جمله

می افزاید: (در آن روز گفته می شود حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است) (وقیل الحمد لله رب العالمین).

آیا گوینده این سخن فرشتگانند؟ یا بهشتیان و پرهیزگاران؟ و یا همه آنها معنی اخیر مناسبتر به نظر می رسد، چرا که حمد و سپاس الهی برنامه همه صاحبان عقل و فکر و همه خاصان و مقربان است، و آوردن فعل مجهول قیل نیز مؤید همین معنی است.

خداوندا! ما نیز با همه فرشتگان و بندگان فرمانبرداری همصدا می شویم و تو را بر اینهمه نعمتی که به ما ارزانی داشته ای، مخصوصا به این نعمت بزرگ که توفیق سیر در آیات قرآن مجید را به ما داده ای، شکر می گوئیم، و عرض می کنیم الحمد لله رب العالمین.

بارالها! تو را به پیامبر بزرگت و حاملان عرشت و همه مقربان درگاهت سوگند می دهیم که ما را در این جهان و جهان دیگر از آنها جدا مفرما. بارالها! ما را در زمره کسانی قرار ده که در پرتو تقوا و عمل گروه گروه وارد بهشت برینت می شوند و با سلام و درود فرشتگانت روبرو می گردند آمین یا رب العالمین.